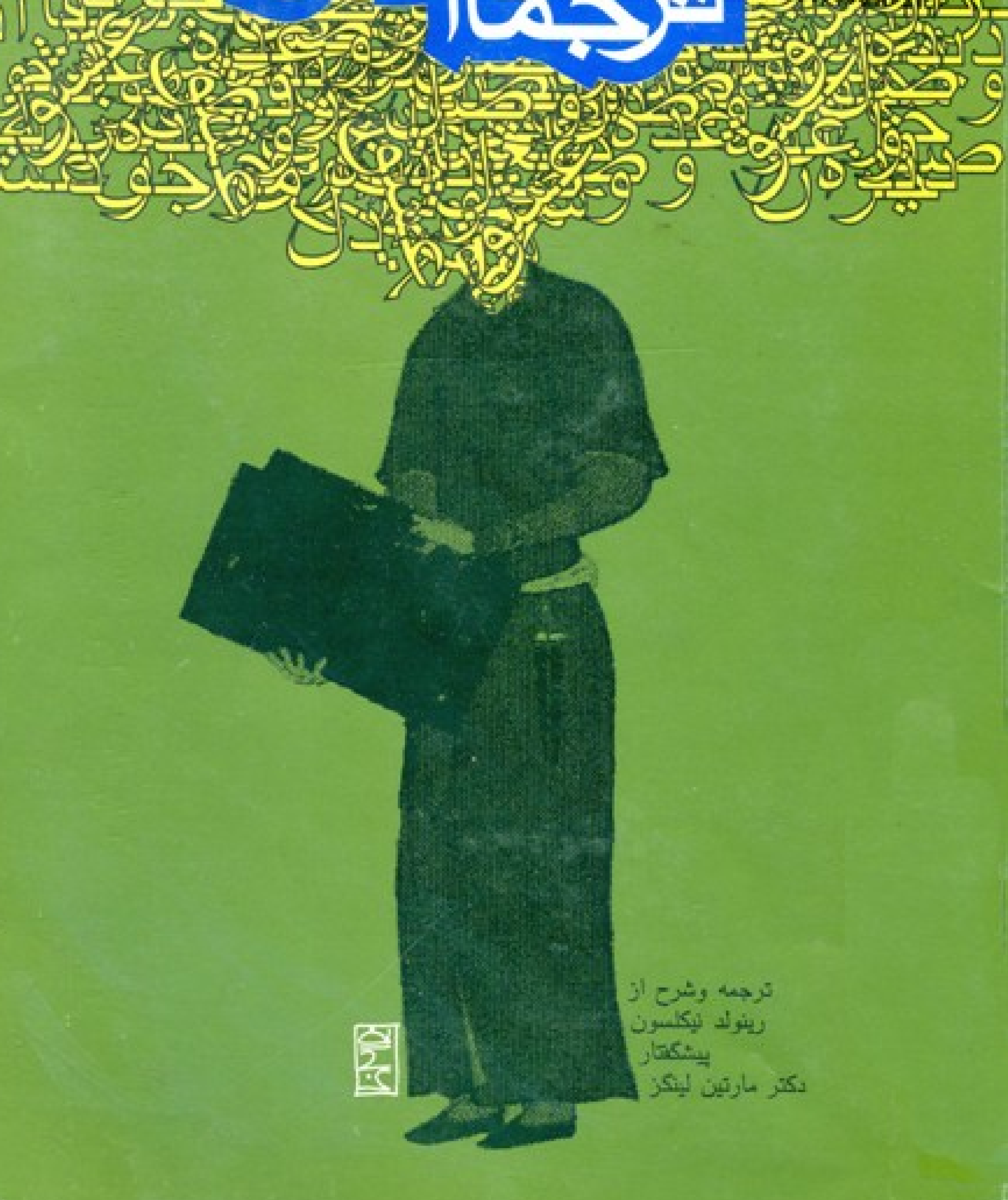
محی الدین ابن عربی

ترجمان الاشواق

ترجمه و مقدمه
دکترگل بابا سعیدی



ترجمه وشرح از
رینولد نیکلسون
پیشگفتار
دکتر مارتین لینگز

فهرست:

یادداشت ناشر انگلیسی

ترجمان الاشواق یا مفسّر آرزوها و امیال ابن عربی به عنوان یکی از مهمترین آثار ادبی تصوف در کنار نوشته‌های بزرگترین شعرای فارسی‌زبان چون عطّار، جلال‌الدین رومی، حافظ و جامی قرار دارد.

نیکلسون ابن عربی را به عنوان بزرگترین حکیم الهی توصیف می‌کند که تاکنون در میان اعراب پدید آمده است و در ارتباط با حفظ روش سنتی شعری اسلامی یک نوع ابهام مستمر در اشعار او وجود دارد که آیا آنها اشعار عاشقانه‌یی هستند که در لفافهٔ قصاید صوفیانه بیان می‌شوند و یا قصاید صوفیانه‌یی هستند که به زبان عشق انسانی آمده‌اند. مشاجرات در این باره هرچه باشد، زیبایی و تخیل ابدی اشعار او را نمی‌توان انکار کرد و امکان دارد در سطوح مختلف بر پایه ادراک خواننده تفسیر شود.

بگفتهٔ ابن عربی عرفا نمی‌توانند احساسات خود را بدیگران انتقال دهند و تنها می‌توانند از طریق شیوه‌های سمبولیک و نمادی احساساتشان را به آنانی که در این راه تجربه مشابهی بدست آورده‌اند منتقل کنند.

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه مترجم

هنگامی که انسان با اندیشه پربار و بالنده‌اش، خواست گامی فراتر از عالم حس بردارد و باگذشتن از عالم پدیده‌ها و نمودها به اسرار طبیعت واقف گردد، جویندگان حقیقت و کمال انسانی بر آن شدند، که با کمک گرفتن از قرآن کریم و احادیث و رفتار پیشوایان دینی در راه رشد اندیشه عالی خداشناسی و سیر و سلوک طریقت، اهتمام ورزند و آنرا بصورت مکتب خاصی با معیارهای ارزنده عالی انسانی ارائه دهند. این نوع مکتب فکری و علمی که از دست آورده‌های تفکر ویژه انسانی است، عرفان نام گرفت و همیشه از دو طریق، برنامه متعالی آن انجام می‌گرفته است؛ نخست راه و رسم مریدی و مرادی با معنای خاص ارادت و اخلاص و دوم ادراک و اشراق و وصول به معنی و کمال، که غایت ارادت است.

در این میان محققان برجسته و عارفان نامی با نوشته‌های ارزنده خود توانستند توجه همگان را بحقایق عرفانی جلب نمایند. و با ترسیم نقشهای حقیقت و عبودیت،

بندگان حق را به عبادت و زهد و پارسایی و رهایی دعوت کنند. آری رهایی از رنگها و پدیده‌ها و آراسته شدن به بی‌رنگی و صفای باطن و زدودن قلب از تیرگیها، این است صفات مشخصهٔ عرفان، و عرفا در چنین مسیری گام بر می‌دارند و برآنند که انسان را از قید اسارت عالم مادی بدر آورند و در پناه ذات احدیت؛ از هرگونه پلیدی و زشتی و نقص، دور نگهدارند حافظ گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

از اینرو عرفا کوشیدند که این پیام آسمانی و ملکوتی خود را به مردم عرضه نمایند. در میان همه عرفا فردی با چهره بارز خود، توانست چون خورشید بر تارک آسمان عرفان بدرخشد و با افکار متعالی خود، جهانی را روشن سازد. وی محیی‌الدین‌بن عربی از افاضل عارفان و اکابر صوفیان است که از لحاظ آثار و احوال و علوم و عمق تأثیر در دیگران بی‌مانند است تا آنجا که توجه همگان را برانگیخته است که دربارهٔ وی به نظرات متناقض و متضادی بپردازند وی از لحاظ کثرت آثار و عمق اندیشه‌های عرفانی سرآمد همگنان خویش است ولی با توجه به غموض مطالبش بسختی می‌توان به اقوال و افکارش که سخت پراکنده است آگاهی یافت کتاب بزرگ و مهمش فتوحات مکیّه و خلاصه افکار چکیده‌اش فصوص‌الحکم شاهد صادق این مدعا است و خلاصه بطوریکه در کتابهای تاریخ فلسفه در جهان اسلامی ترجمه عبدالمحمد آیتی ص ۳۰۲ و فلسفه از آغاز تاریخ محمد رشاد ص ۲۲۵ آمده است ابن عربی مشهورترین صوفی اسلامی است که آثار بسیاری از او برجای مانده است نام او محمد و لقبش محیی‌الدین و کنیه‌اش ابوبکر است.

چون او نسل حاتم طائی بود به حاتمی اشتهار یافت و او را ابن عربی بدون الف و لام می‌گویند تا با قاضی ابوبکر ابن العربی اشتباه نشود، شاگردانش او را به «الشیخ الاکبر» ملقب ساختند. در ۱۷ رمضان سال ۵۶۰ در مُرسیه به دنیا آمد در کودکی به اشبیلیه، رفت مدت بیست سال به فراگرفتن علم حدیث و فقه و کلام پرداخت از مذاهب فلسفی و علوم متداول زمان خود نیز آگاه شد. در جوانی خوابی دید که زندگی او را تغییر داد. وی سالهای نخستین زندگی خود را دوران جاهلیت یاد می‌کند، در جوانی از حلقه درس استادان مشهوری چون ابوبکربن خلف و دیگران

بهره‌های بسیار بگرفت، آنگاه به حلقه اهل تصوف پیوست و خرقه پوشید، شیخ او، ابن مسرّة اندلسی قرطبی بود. در سی سالگی قصد تونس کرد پس از دیدار از سبته و غرناطه و شهرهای مهم مغرب، به آنجا رسید و به مشهورترین علمای آن دیار پیوست. در حدود سال ۵۹۸ به قصد حج عازم مشرق شد و دیگر به مغرب بازنگشت پس از زیارت کعبه به موصل رفت در سال ۶۰۱ به بغداد رسید از این پس در شهرهای مشرق همواره در گردش بود گاه او را در بغداد و گاه در حلب و زمانی در آسیای صغیر می‌بینیم هرچند گاه به مکه باز می‌گشت و باز بار سفر می‌بست و چون به هر شهری وارد می‌شد دانش‌پژوهان و دانشمندان گردش را می‌گرفتند، و غالباً به بحث و جدل می‌پرداختند، تا به دمشق آمد و تا پایان عمر یعنی ربیع‌الاول سال ۶۳۸ هجری در آنجا ماند، چون درگذشت در دامنه کوه قاسیون دفنش کردند و قبرش هنوز هم در دمشق معروف است، و بر گردش مسجد جامعی بنام او ساختند. خلاصه وی در تحریر مطالب، قلمی بس سلیس و روان و در سخن گفتن زبانی فصیح و گویا داشت. اصول طریقت را از علی‌بن جامع که از مشایخ سلسله عبدالقادر گیلانی است فراگرفته بود و در فروع مسائل دینی پیرو احمدبن حنبل بود و در عمل فقط منصوصات را حجت می‌دانست و بهنگام فقدان نصّ، بجای عمل به قیاس و استحسان، عمل به احتیاط می‌کرد و معروف است که در تمام مدت عمر هرگز لب به خربزه نزد زیرا در کتب اخبار نصّ صریحی نسبت به حلیت آن نیافته بود، اما با تمام این احوال بعضی از فقها او را به مناسبت پاره‌ای از سخنانش تکفیر نموده‌اند، بهرحال وی بنیانگذار عرفان علمی است و اوست که در قرن هفتم تحوّلی در عرفان بوجود آورده و عرفان ذوقی و اشراقی را استدلالی و علمی کرد. زنده یاد استاد فروزانفر در کتاب سعدی‌نامه ص ۷۲ درباره محیی‌الدین می‌نویسد: «اصول عرفان و تصوف را به تحقیق تمام تدوین کرد و حقایق کشفی و شهودی را با روش استدلال توام نمود و راستی آنکه، معارف خانقاه را به ساحت مدرسه کشانید و ذوق و حال را لباس رسم و قال پوشانید، و وی در توحید و تجلّی ذات و اسماء و صفات و منازل، سالها مورد بحث بوده و موافق و مخالف در اثبات و رد آن، اوقات صرف کرده سخنها رانده و کتابها نوشته‌اند.» استاد جلال‌الدین آشتیانی در شرح داوود قیصری

مقدمه ص ۱ و ۲ می‌نویسد: «محیی‌الدین عربی بنیانگذار عرفان علمی [نظری] است وکتب متعددی در تصوف و عرفان علمی تدوین کرده است محققان از عرفا که بعد از محیی‌الدین پا به عرصه وجود گذاشته‌اند همه شارح کلمات و تحقیقات و تدقیقات ارزنده او هستند، محیی‌الدین بدون تردید در بین عرفای اسلامی، بزرگترین عارف و صوفی است. دانشمندان بعد از او همه ریزه‌خوار سفرهٔ بیدریغ او می‌باشند. فتوحات مکیهٔ او مملو از تحقیقات و تدقیقات و مکاشفات شخصی این مرد بزرگ است، منشأ این همه تحقیقات سبب بروز این حقایق علمی با صفای باطن و روشنی ضمیر و مواظب برطاعت و ملازمت بر عبادت و پیروی از باطن شریعت حقّه محمدیه و تلطیف سرّ و نظر و تجرید روح و نفس از آلایش مادی است.» خلاصه وی عارفی است آگاه و اندیشمندی آزاد است که با عرفانی اصیل و فکری مستقل به تأمل می‌پردازد، و بر آن است که دیگران را تابع خود نماید بطوریکه تعمق در ابعاد مختلف اندیشه محیی‌الدین، بحث مستوفی و دامنه‌داری را می‌طلبد که ذکر همه آنها از حوصله بحث ما خارج است. وی در شعر به پایه ابن‌فارض که باید او را پیشوای شاعران متصّوف عرب نامید نمی‌رسد. فراوان شعر گفته است ولی نه بخوبی شعر ابن‌فارض، بدون شک آنچه در «ترجمان الاشواق» که موضوع بحث ما است آمده از نیکوترین اشعار او است. جهت آگاهی اجمالی، پیش از ورود به محتوای کتاب لازم است به نکات اصلی محور تفکر ابن عربی اشاره شود بطور کلی می‌توان گفت که اصول تفکر ابن عربی را چهار موضوع تشکیل می‌دهند که عبارتند از: علم و معرفت، وحدت وجود، وحدت ادیان و حقیقت محمدیه.

۱ ـ دربارهٔ علم و معرفت مطالب مختلفی تحت عناوین متنوعی ذکر شده است که حاصل همه آنها بیان این نکته است که عقل و دیگر قوای ادراکی انسان نمی‌توانند به ذات و صفات حق، معرفت حاصل نمایند بلکه معرفتی چنین از طریق کشف و الهام و موهبت الهی که به قلب و عقل انسان اعطا می‌شود، بدست می‌آید، انسان در راه کسب چنین معرفتی می‌کوشد، بطوریکه از عالم ماده و حس می‌گذرد و در مقام وصل معشوق قرار می‌گیرد، و می‌ترسد که مبادا عوالم مادی و حسی او را از مشاهده جمال معشوق باز دارد. ابن عربی در قصیده ۲۲ ترجمان الاشواق بیت ۱۱ به این

معنی اشاره می‌کند.

واللهِ ما خفتُ المنون و إنّما خوفی اموت فلاأراها فی غدٍ

سوگند بخدا من از مرگ نمی‌هراسم تنها ترسم آنست که بمیرم و او را فردا نبینم.

وی از آن می‌ترسد که نتواند درباره معشوق خود بیندیشد و در تردید است که آیا وی می‌خواهد دارای قوا و صفات ملکوتی شود، آنگونه که ویرا قادر سازد تا با تجلّی حق مواجه شود. در قصیده بیست و پنجم، حدود معرفت انسانی را مشخص می‌سازد که به عنوان نمونه یک بیت از آن ذکر می‌شود.

لوانّه یُسفر عن بُرقعه کان عذاباً فلهذا احتجبا

یعنی: اگر وی نقاب خود را کنار بزند بازکردن آن برای ما عذاب خواهد بود از اینرو وی در پس پرده نهان شده است.

زیرا در خبر آمده است اگر وی پردهٔ نور و ظلمت را کنار بزند درخشش و شکوه جمالش، همه کسانی که او را می‌بینند، فرو خواهد برد، ازاین رو با لطفش خود را از ما می‌پوشاند تا جوهر وجودی ما ادامه یابد. این است زیبایی و جلال هستی نمودی و مادی، اگر تجلّی صورت نگیرد، علم و آگاهی وجود نخواهد داشت. ازینرو همه انواع معارف بوسیله صور و اجسام تحقق می‌پذیرد. در ابیات دیگر این قصیده؛ احکامی را که از طرف انسان و مخلوقات صادر می‌شود از آنجا که بر پایه عوامل نمودی و ظاهری است بی‌اساس می‌داند، که از حقیقت جمال معشوق بدور است و چنین می‌سراید:

لوأن ابلیس رای من آدم نور محیاها علیه ما ابیٰ
لوأن ادریس رای ما رقم الحسن بخدّیها اذا ماکتبا
لوأن بلقیس رأت رفرفها ما خطرالعرش و لاالصرح بها

یعنی: اگر ابلیس، در آدم روشنایی و جلای صورتش را می‌دید، از سجده بر او ابا نمی‌کرد. اگر ادریس، خطوط زیبایی را که در گونه‌هایش به تصویر کشیده بود، می‌دید، هیچگاه به نوشتن نمی‌پرداخت. اگر بلقیس تخت و خرگاه او را دیده بود تخت و بارگاهش در نظرش هیچ می‌نمود.

از اینرو وی تمام احکامی را که از طرف انسان صادر می‌شود و اعمالی که در اثر

آن احکام، انجام می‌پذیرد برپایهٔ احساسات و عواطف، زودگذر و فانی می‌داند که حقیقت ندارد. ابن عربی به اعتباری علوم را به سه نوع تقسیم می‌کند: علم عقل، علم احوال و علم به اسرار و با تعریف هر یک، سرانجام علم به اسرار را برتر از همه دانسته و می‌گوید: عالم به اسرار، عالم به همه انواع و اقسام علوم است و فرق در جمیع آنها است. علم اسرار وهبی، علم احوال ذوقی و علم عقل، بدیهی و فطری است علم احوال واسطهٔ میان علم اسرار و علم عقل نظری است.

درک علم اسرار از دایرهٔ افهام عادی بدور است و عقول نمی‌توانند به آن دست یابند و چه بسا عقول ضعیف و ناتوان آنرا طرد می‌نماید. در قصیدهٔ پنجم بیت دوم به این معنی اشاره می‌کند و چنین می‌سراید:

و هما ضدّان لن یجتمعا فَشَتاتی ماله الدهرَ نظام

یعنی آنها دو امر متضادی هستند که با هم جمع نمی‌شوند ازینرو پراکندگیم هیچگاه به جمع و وحدت نمی‌انجامد.

آنها دو ضدند یعنی از آنجایی که عنصر روحانی انسان همیشه حاکم بر بدن انسان است هیچگاه نمی‌تواند امری راکه جدای از بدن است و خود بسیط و مستقل است درک نماید، بدین معنی من نمی‌توانم با او که مجرد و بسیط است و ذاتاً با من همانندی ندارد یکی شوم این حالت دست نیافتنی است ولی در عین حال صفت ضروری عشق است ازینرو نمی‌توانم از شور و اشتیاق و عشق بازمانم.

۲ ـ وحدت وجود درباره توحید، اکثر عرفا برآنند که در عالم، یک وجود و موجود بیش نیست، که فقط از جهت تقیّد و تعیّن به قیود اعتباریه، متکثر بنظر می‌آید، پس هرچه هست او است که خدایش می‌گویند و آنچه کثرت و غیریت بنظر می‌رسد اعتباری و موهوم است و چنین کثرتی با وحدت منافات ندارد.

ابن عربی به عنوان مؤسس مذهب وحدت وجود به شکل کاملش شناخته شد، زیرا همه آنانی که پیش از او بودند توجیهات و نظرات مختلفی درباره وحدت وجود ارائه دادند و آنانی که پس از وی آمدند از وی متأثر گشته یا از وی نقل کردند. مذهب وی درباره وحدت وجود، آنست که همه هستی یکی است. وی در کتاب فصوص الحکم به این معنی تأکید بیشتری می‌کند تا آنجا که می‌گوید: فسبحان من اظهر

الأَشیاءِ و هو عینها آنگاه بیت زیر را می‌سراید:

فمانَظَرَتْ عینی الیٰ غیروجهه ولاسمعت اذنی خلاف کلامهِ

یعنی: چشم من جز او ننگریست و گوشم مخالف گفتارش نشنید.

و در ابیاتی دیگر وحدت ذاتیه را که همه اشیاء در آن جمع می‌شوند چنین می‌سراید:

یا خالقَ الاشیاءِ فی نفسه اَنتَ لِماتَخْلُقُه جامِعُ

تَخلُقُ مالایَنْتهِی کَوْنُه فیـ ـکَ، و انتَ الضَّیِّقُ الواسع

استاد حسن‌زادهٔ آملی در رسالهٔ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، وحدت و کثرت را بگونه‌ایی تفسیر کرده است که چکیدهٔ آن را به شرح زیر می‌توان بیان کرد: «در بحث وحدت و کثرت در کتب حکمای الهی خصوصاً در صحف عارفان بالله در حقیقت ناظر به تفسیر و اسم مبارک واحد و احد و در غایت منتهی به توحید ذات واجب‌الوجود است که علاوه بر احدّیت و واحدیت، ذات واحد به وحدت حقّه حقیقیه ذاتیه است و آن دو اسم شریف یعنی احد واحد و او چون وجود و موجود بر حق سبحانه بر جمیع ما سویٰ اطلاق کنند و گفته‌اند:

هر گیاهی که از زمین روید، وحده لاشریک له گوید.

گیاه به عنوان مثال است چه هر موجودی به اصل حکم «التجلی لایتکرر» در وجود خود متفرّد است و او را ثانی نیست و این مظهریت را مراتبی است هر حرفی از حروفِ کتاب آفاقی و انفسی ناطق است که من موجودی واحد و بی شریکم چگونه موجدِ مرا شریک باشد.»

وجود هر یکی چون بود واحد به وحدانیت حق گشت شاهد

گلشن راز

توحیدگوی او نه بنی‌آدم‌اند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

سعدی

و همچنین در اطلاق احدیت بر هر کلمه‌ای از کلمات وجودیه کلامی دارد که: لکل شیءٍ احدیة ذاتیه تخصهٔ و این سخن عارف است، وحدت مساوق وجود است،

«یدور معه حیثمادار» مراد از مساوقت ترادف نیست بلکه در ذهن دو مفهوم متغایرند و در عین، یک عین‌اند، لذا وحدت در اکثر احکام وجود، تأسی به وجود دارد، هر امری تا مشخص نگشت وجود نمی‌یابد، «الشی مالم یتشخص لم یوجد» در نزد واقفان حروف، واحد و وجود چون حق، میزان، یوسف و حسن ازل، دو جسم یک روح‌اند که افتراقشان را نشاید، «الاعداد ارواح و الحروف اشباح» نزد اهل خرد و اهل عیان. حرف جسم و عدد او است چو جان، و چون وحدت را با وجود چنین منزلت است، در قوت و ضعف نیز موافق با او است بدین سبب هر چند وجود اقوی و اتم باشد وحدت او نیز چنان است لذا وجود صمد حق را جلت عظمته فقط وحدت حقه حقیقیه است یعنی که یکی هست و هیچ نیست جز او. ابن عربی در قصیده ۴۲ ابیات ۱۱ و ۱۲ وحدت وجود را به بهترین صورتی بیان می‌کند:

شعرنا هذا بلاقافیةٍ انّما قصدی منه حرف ها

غرضی لفظة ها من اجلها لَستُ اهوَی البیع الاّ هاو ها

یعنی: شعرم قافیه ندارد و مقصودم از شعر تنها او است یعنی معشوق من است.

واژهٔ «ی» یعنی معشوق، هدف من است و از این معامله جز او چیزی نمی‌خواهم یعنی من جز او با کسی ارتباطی ندارم و ارتباطم با جهان پدیده‌ها کاملاً برای او است.

مولوی همین معنی را در قالب شعری چه خوش می‌سراید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم

محققین از صوفیه و عرفا می‌گویند: گرچه در دار تحقق، یک وجود و موجود بیش نیست. ولی همان وجود و موجود واحد، در ذات و حقیقت خود متکثر به مراتب و درجات متفاوته به شدت و ضعف و کمال و نقص می‌باشد و چنین کثرتی با وحدت حقیقی منافی نیست. شبستری گوید:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

لاهیجی در صفحه ۲۶۹ در شرح این بیت می‌گوید: «یعنی وجود واجبی که وجود مطلق است بواسطه حب ذاتی ظهور و اظهار، در کمال خویش که وحدت و انبساط است که تقاضای ذاتیند ساری و متجلّی است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل

الی الابد و تعینها که در مراتب ظهور به سبب تقید اعتباریّه عارض آن حقیقت می‌گردند همه امور اعتباری و نمود وهمیند و صورت خیالی بیش نیستند و حقیقتی ندارند و موجود حقیقی، حق است و بس.

هوالواحد الفرد الکثیر بنفسه و لیس سواه ان نظرت بدقّةٍ

بدا ظاهراً بالکل للکل بیننا تشاهده العینانِ فی کل ذَرّةٍ

یعنی: واحد فردی که در خود کثرت را داراست، اگر با دقت بنگری جز او کسی نیست در میان ما به صورت کل ظاهر گشت بطوریکه، چشمان او را در هر ذره‌ای می‌بینند.

مولوی رومی در دیوان شمس تبریزی می‌گوید:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد، دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگرآن یار برآمد، گه پیر و جوان شد

تا آنجا که می‌گوید:

گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق، خود رفت بکشتی

گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد، آتش، گل از آن شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم

از دیده یعقوب چو انوار برآمد تا دیده عیان شد

ایوب شد و صبر همی کرد ز کرمان، خود درد و دوا بود

از خانه دل نعرهٔ زنهار برآمد چشمش همه جان شد

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید منکر مشویدش

کافر شده آنکس که به انکار برآمد، از دوزخیان شد

و بعبارت دیگر وحدت وجود در قالب جمع اضداد تحقق می‌یابد به این معنی «ان الله لایعرف الاّ بجمعه بین الاضداد» و از کلام عرفا و بزرگان اهل حق است، که نهایت کمال هر صفتی به آن تواند بود که از عروض مخالف زوال نیابد و فتور نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک التیام، انتظام یافته از آن جمعیت قوت گیرد ازینرو در آیات قرآنی و روایات پیشوایان دینی در اسماء و صفات الهی معانی منقابله بسیار واقع شده است، مثل هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و مانند

لطیف و قهّار، نافع و ضارّ، قابض و باسط، هادی و مضّل که از اسمای حسنی الهی‌اند.

ازینرو در فصّ ادریسی فصوص الحکم از ابوسعید احمدبن عیسی خراز نقل می‌کند: «قالَ الخراز و هُوَوجه من وجوه الحق و لسانٌ من السنته ینطق عن نفسه بان الله لایعرف الاّ بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه بها و هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن» از آن حقه حقیقیه تعبیر به «وحدت جمعیه» می‌کنند و از این کثرت به «کثرت نوریه» و این کثرت است که درباره آن گفته‌اند که: «کلماکانت اوفر کانت فی الوحدة اوغر» لذا حافظ گوید:

زلف آشفته او موجب جمعیت ما است   چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

و نیز گوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من   کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

از زلف، کثرت نوریه اراده کنند که حجاب وجه‌اند ابوسعید ابوالخیر گوید:

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را   بر چهره نهاد زلف عنبربو را

پوشید بدین حیله رخ نیکو را   تا هر که نه محرم نشناسد او را

شبستری در گلشن راز گوید:

مپرس از من حدیث زلف پرچین   مجنبانید زنجیر مجانین

ابن عربی در قصیده بیستم این کتاب جمع اضداد را در قالب اشعار نغزی به بهترین صورت بیان می‌کند:

هی بنت العراق بنت امامی   أنا ضدّها سلیلّ یمانی

هل رایتم سادتی أوسمعتم   أنّ ضدین قط یجتمعان

تا آنجا که می‌گوید:

لرایتم مایذهب العقل فیه   یمن والعراق معتنقان

یعنی: او دوشیزه‌ای از عراق است دخت امام من و من مقابل او و ضد اویم کودکی از یمن.

ای سرورانم آیا دیده و شنیده‌اید که هرگز دو رقیب و دو ضد با یکدیگر متحد شوند، و شما جایی را خواهید دید، که عقل در آنجا راه ندارد، بدین معنی یمن و عراق که رقیب و ضد یکدیگرند متحد گشته و یکدیگر را در آغوش گرفتند.

و همچنین در قصیده سی و نهم ابیات هفتم و هشتم می‌گوید:

للشمس غرتّها للّیل طرّتها   شمس و لیل معاً مِن اعجب الصور

فنحن باللیل فی ضوء النهار بها   و نحن فی الظهر فی لیل من الشعر

یعنی سفیدی پیشانی او خورشید است و سیاهی موی ابروانش، شب. گردآمدن آفتاب و شب با هم از شگفت‌ترین صورتها و پدیده‌ها است و با وجود معشوق در طول شب ما در روشنایی روز قرار داریم و در طول روز از موی سیاه معشوق در شب تاریک واقع شده‌ایم. خلاصه دربارهٔ وحدت وجود و موجود از اکابر عرفا و صوفیان و محققان، مطالب بسیاری ذکر شده است که ذکر همه آنها اطاله کلام خواهد شد و این مختصر را گنجایش آن نیست ازینرو تنها به ذکر شعر زیر بسنده می‌کنیم که می‌گوید:

به هر که می‌نگرم صورت تو می‌بینم   از این میان همه در چشم من تو می‌آیی.

۳ ـ عقیده ابن عربی در بارهٔ وحدت ادیان

وحدت ادیان فکر جدیدی نیست که ابن عربی آنرا ابداع کرده باشد بلکه صوفیان زیادی پیش از او بدان معتقد بودند و بارزترین چهره حلاج است که در ضمن اعتقادش به حلول می‌گفت: اختلاف در عقاید دینی به اختلاف حقیقت واحده کشیده نمی‌شود و حب خداوند در همه چیز وجود دارد ازینرو ابن عربی خود را بجمیع معتقدات مقید دانسته و می‌گوید:

عقد الخلایق فی الاله عقایداً   و أنا اعتقدت جمیع ما عَقَدُوهُ

مخلوقات دربارهٔ خداوند به عقاید مختلف معتقد گشتند ولی من به همهٔ آن باورها اعتقاد دارم یعنی وی بر این باور است که فرقی بین هیچیک از ادیان وجود ندارد و اضافه می‌نماید که خداوند برتر و بزرگتر از آن است که ایمان را در عقیده و مکتب محدود سازد زیرا خود گوید: فاینما تُولّوا فَثَمّ وجه الله، پس بعقیدهٔ وی همه در راه صواب گام بر می‌دارند و کسی گناهکار نیست و در ظّل حمایت حق با موفقیت و خوشبختی می‌زید و کسی را بر کسی دیگر برتری نیست. در قصیده یازدهم کتاب ترجمان الاشواق به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید:

لقد صار قلبی قابلاً کل صورةٍ   فمرعی لغزلان و دیرٌ لرهبان

و بیت لاوثان و کعبة طایف و الواح توراة و مصحف قرآن
ادین بدین الحب آنّی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
لنا اسوةٌ فی بشرهند و اختها و قیس و لیلی ثم می و غیلان

یعنی: هر آینه قلبم پذیرای هر صورتی است، قلبم چراگاه آهوان و دیر راهبان است.

و آن خانهٔ بتها و کعبهٔ مطاف و الواح تورات و کتاب قرآن است. من از مذهب عشق پیروی می‌کنم، سپاهیان عشق به هر سو رو کنند. چه عشق، ایمان و عقیدهٔ من است.

از میان عشاق کسانی چون بشرهند و خواهرش و قیس و لیلی، آنگاه می و غیلان برای ما نمونه و الگویند.

مولوی نیز به این معنی در مثنوی اشاره می‌کند و می‌گوید: (مثنوی، ۱۴۳/۲، علاء):

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

مسئله عدم تعصب عرفا به مذهب خاصی به این معنی است که مذهب داخل در متن تجربه‌های عرفانی نیست، بلکه تنها در مرحله تعبیر از آن بحث می‌شود طبعاً باید نسبت به همه مذاهب به یک درجه اهمیت قائل شد. داستان موسی و شبان که مولوی آنرا در قالب شعر مثنوی به بهترین صورتی سروده است شاهد صادق بر این مدعاست. شیخ عطّار در اسرارنامه می‌گوید:

الا ای در تعصب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
گهی این یک بود نزد تو مقبول گهی آن یک شده از کار معزول
یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم جمله ار زشت ار نکویند چو نیکو بنگری خواهان اویند

۴ ـ دربارهٔ حقیقت نور محمدی (ص)، هم نظریه‌ایست که صوفیان، همچون مذهب وحدت ادیان ابداع کرده و دربارهٔ آن مطالب مشروحی نوشته‌اند، یکی از پیش‌کسوتان این تفکر، حلاج است وی نخستین کسی است که بشرح آن پرداخت و بر این عقیده بود که نور محمدی (ص) پیش از آفرینش تابید، انبیاء و اولیاء از آن استمداد جستند ازینرو آنرا نور محمدی نامیدند، ابن عربی در این باره تفسیر خاصی

دارد بدین معنی هنگامی که خداوند خواست به مخلوقات نظر افکند به پیامبر چنین خطاب می‌کند و می‌گوید: «قال الله تعالی للنبی (ص) فانت صفاتی فیهم و اسمائی» آنگاه ابن عربی از میان آفریدگان، انبیاء و اولیا را بر می‌گزینند و ولی را در مرتبهٔ نخست قرار می‌دهد و پیامبری و ولایت را در وجود رسول خاتم کامل می‌کند و معتقد است که انبیا آنرا جز از مشکات خاتم انبیا نمی‌بینند که هیچگاه اینگونه ولایت قطع نمی‌شود. در حدیث است که می‌گوید: «کنت نبیا و آدم بین الماء والطین» (کشف الحقایق ص ۷۱). در کتاب ابن عربی تألیف دکتر جهانگیری ص ۳۲۸ تفسیری در این باره بیان شده است و در این تفسیر نور محمدی را انسان کامل می‌داند و می‌گوید:

تحقق انسان کامل به اسم اعظم است همانطور که دار هستی دارای اسم اعظم است اسم اعظم نیز مظهری دارد که آنرا انسان کامل گویند و مصداق آن حقیقت محمدی یا کلمه و نورمحمدی است و با واژه‌های مختلفی تعبیر می‌شود، نور محمدی اولین حقیقت ظاهر، موجود نخستین یا مبدأ ظهور عالم و سرانجام نخستین یقینی است که ذات حق قبل از هر یقینی با آن یقین یافته است حقیقت محمدی را ارتباطی است با عالم مبدأ ظهور عالم و بالاخره نخستین یقینی است که ذات حق قبل از هر یقینی با آن تعیّن یافته است حقیقت محمد را ارتباطی است با عالم و ارتباطی با انسان و رابطه‌ای است با معرفت اهل عرفان از جهت ارتباطش با عالم مبدأ آفرینش جهان است که آفریننده جهان پیشتر از هر چیزی او را آفریده است و هر چیزی را از او آفرید، از حیث ارتباطش با انسان، صورت کامل انسان است و از جهت ارتباطش با معارف حقه و علوم باطن، سرچشمهٔ همه آن علوم و معارف است این نکته شایستهٔ توجه است که مقصود ابن عربی از حقیقت محمدی شخص محمد رسول الله نیست که بعد از همه انبیا در این عالم عنصری در عصری معین ظاهر گشته رسالتش را به مردم ابلاغ داشته و سپس به عالم دیگر انتقال یافته است بلکه آن موجودی است ماوراء طبیعی که برابر است با عقل اول و حقیقتی است کلی آن هم نه کلی منطقی که مفهومی بیش نباشد و امری ذهنی باشد بلکه کلی سِعی احاطی انبساطی، که حقیقتی است عینی با داشتن مراتب مضاعف یعنی هم‌مرتبه نبوت، هم‌مرتبه رسالت، هم‌مرتبه ولایت کلی که از حیث مرتبه نبوت و رسالتش در ادوار و اعصار متمادی به

صورت انبیاءِ و رسل از آدم گرفته تا خاتم ظاهر گشته، و با ظهور شخص محمد عربی که اکمل و افضل انبیا است و دین و شریعتش ناسخ جمیع ادیان و شرایع است، انقطاع پذیرفته و خاتمه یافته. بنابراین همه انبیا و پیامبران سلف از آدم تا عیسی مسیح، مظاهر آن حقیقت و نوّاب و ورثهٔ او هستند. که مقام نبوت برای محمد (ص) محقق بوده در حالی که هنوز آدمی وجود نداشته است که نبوت برای محمّد و پیش از همه انبیا و از جمله آدم حاصل شد، و اگرچه صورت طبیعی انسانی برای انبیاء و از جمله آدم قبل از حصول آن برای محمد حاصل بوده است پس آدم ابوالاجسام و محمد ابالورثه است در کتاب مصباح الهدایه ص ۱۱۲ به عبارت دیگری تفسیر می‌شود به این معنی: مراد و محبوب مطلق، سید کاینات است و او است که گفت «انا من الله والمومنون منی» چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او «لولاک لماخلقت الکونَ» هیچ مخلوق را از انبیاء و اولیا این خلقت محبوبی نبخشیدند الاّ او را و پیروانش او را «قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله» می‌دانند سوره ۳ آیه ۲۹. خطاب از حضرت رسالت در حق موسی (ع) که مرتبه محبّی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که: «لوکان موسیٰ‌بن عمران حیاً ما وسعه الاّ اتّباعی» یعنی: اگر موسی‌بن عمران زنده بود جز از من پیروی نمی‌کرد و عیسی (ع) چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف داشتند تا بعد از بعثت رسول اکرم (ص) بواسطه احیای دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی به مقام محبوبی رسد و هیچکس به محبّی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدای تعالی جز بخدای نتوان رسید، به آفتاب توان دید آفتاب کجا است؛ ابوعلی دقاق گفته است: موسیٰ چون مرید بود گفت: «رب اشرح لی صدری و یسّر لی امری و محمد (ص) چون مراد بود او را گفتند: اَلم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت: «اَرِنیٖ» جواب آمد که: «لن‌ترانی» و محمد را گفتند: «اَلَم تَرَ الی ربک» در این باره شاعر گوید:

گفتا به صورت ارچه ز اولاد آدمم از روی مرتبت به همه حال برترم
آبی که زنده گشت از او خضر جاودان آن آب چیست قطره‌ای از حوض کوثرم
آن دم کزو مسیح همی مرده زنده کرد یک نفخه بود از نفس روح‌پرورم
فی‌الجمله مظهر همه اشیاست ذات من بل اسم اعظمم به حقیقت چو بنگرم

به عبارت دیگر با ظهور و حضور خاتم الاولیاء که نقطهٔ پایان ولایت و آخرین فرد و مظهر انسان کامل است، دوران ولایت نیز تمامت می‌پذیرد و او سبب و حفظ استمرار وجود و علّت غایی آن است پس درست آمد که بازوالش از عالم همه هستی زایل می‌گردد یعنی که همه صور کونی انحلال یافته و به آخرت یعنی ذات الهی انتقال می‌یابد شبستری در این باره می‌گوید:

ظهور کل او باشد به خاتم بدو یابد تمامی هر دو عالم

خلاصه عرفا بویژه ابن عربی در مورد حقیقت محمدیّه (ص) توجیهات و تعبیرات خاصی بیان کرده‌اند که خود نیازمند به یک بحث جداگانه است که خارج از حدود این مقدمه می‌باشد ولی ابن عربی در موارد متعدد این کتاب از حقیقت محمدیه یاد می‌کند و جهت اختصار یک مورد از آن ذکر می‌شود. وی در بیت اول قصیده پنجاه و سوم به صراحت از آن یاد می‌کند و می‌گوید:

لِطیبةٍ ظبیٌ ظُبیٌ صارم تجرد من طرفها الساحرُ

یعنی طیبه را آهوئی است که نگاه جادویش چون تیغ تیزی است که کشیده می‌شود بدین شرح برای شهر مدینه آهویی است و آن اشاره به حقیقت و مرتبه محمدی (ص) است یعنی حضور روحانی و ملکوتی که به مقام محمد (ص) ارتباط دارد.

با توجه به مطالبی که ذکر شد می‌توان گفت که: همه موضوعات بر روی محور وحدت وجود دور می‌زنند که از آن بوجود آمده‌اند و بطور کلّی با توجّه به نظریات عرفا نوعی هماهنگی مابین مذهب اسلام و سایر مکاتب فلسفی وجود دارد ولی با تعمق در افکار بعضی از عرفا تا حدّی تناقض و تضاد مشاهده می‌شود و آن مربوط به نوع تعبیری است که عرفا از خود ارائه داده‌اند مثلاً ابن عربی در تفسیر آیه ۱۵ سوره فاطر، ۳۵ «یاایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید» چنین می‌گوید: هستی ما هستی او است و ما از جهت هستی به او نیازمندیم و او از جهت ظهور بما نیاز دارد. در حالی که فراموش کرده است گفتار خداوند را که می‌گوید: «سبحانه هوالغنی له ما فی السموات و ما فی الارض» (یونس، ۱۰/آیهٔ ۶۸) نه اطاعت بنده‌ای او را سود می‌رساند و نه گناه بزهکاران او را زیان، در این مورد وی بجایی می‌رسد که

فاصله را از بین می‌برد و همه را یکی می‌داند و می‌گوید:

فالکل حق والکل خلق و کلّ ماتشهدون حق
یحوی علی الامر من قریب و ماله فی اللسان نطق
فکلّ شیء تراهُ حق و کله فی الوجود صدق

از اینرو است که شاعر گوید:

در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن به طواف کعبه خود عین خطاست
گر کعبه از او بوی ندارد، کنش است با بوی وصال او، کنش کعبه ما است

حافظ در این باره گوید:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

عبدالکریم جیلانی یکی از احفاد عبدالقادر جیلانی در کتاب خود موسوم به الانسان الکامل به بحث در این موضوع پرداخته گوید: «خدای تعالی همه موجودات را برای پرستش خود بیافرید پس عبادت پروردگار امری فطری و جبلّی است و اگر مردم را در عبادات و ادیان اختلافی است این اختلاف بسبب اختلاف کسانی است که این نامها و صفات را وضع کردند وقتی خدای تعالی فرماید: «کان الناس امةً واحدةً» معنی‌اش این است که از آغاز خلقت، پرستش امری فطری ایشان بوده است و چون خدای تعالی پیامبران را فرستاد، عبادات بحسب اختلاف تفسیر مردمان مختلف شد امّا خداوند تفسیر هر گروه را در نظر آنان نیکو ساخت تا او را از همان راه تفسیر و تشخیص خود عبادت کنند و این معنی این آیه است که می‌فرماید: مامِن دابة الاّ هو آخذ بناصیتها».

ازینرو با اختلاف تفاسیر درک حقیقت برای همه مقدور نیست ابن عربی در این باره گوید: «اهل معرفت را قدرت آن نیست که دیگران را از آنچه در می‌یابند آگاه کنند تنها کاری که از ایشان ساخته است این است که با اهل معنی و حقیقت به گونه رمز و اشارت، از آن دریافته‌ها سخن گوید.» مولوی گوید:

گفتمش پوشیده خوشتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

بنابراین اتحاد و فنا را نمی‌توان باکلامی بیان کرد که عامه مردم آن را دریابند آنچه در این باره گفته شد تنها جنبه ظاهری آن است و معنی باطنی آنرا جز عارفانی که قادر به حل آن رموز و غموض باشند کسی نمی‌تواند دریابد. ابن عربی در مقدمه کتاب ترجمان الاشواق به این معنی اشاره می‌کند و چنین می‌سراید:

کلُّ ما اذکرهُ مِن طَلَلِ　　او رُبُوعٍ او مغان کلّ ما
و کذا ان قلتُ هِیَ اَوْقلتُ هُوَ　　اَو هُمُو او هنَّ جمعاً اَوْ هُما

تا آنجا که گوید:

فاصرف الخاطر عن ظاهرها　　واطلب الباطن حتی تعلما

یعنی: هرگاه او را از ویرانه‌ها یا سراها و جایگاهها یاد می‌کنم و همچنین است اگر بگویم «ها» یا «اَلا» یا «اَما» اگر در آنجا بیاید پس خاطر را از ظاهر آن بگردان و باطن را طلب کن تا بدانی. این نظریه وحدت وجود و سخن راز و رمز است که ابن عربی را بر آن واداشته است که به گفتار متناقض بپردازد و در سخنانش ابهام و دوئیّت بنحو بارزی ظاهر شود. در جایی می‌گوید، هستی یکی است و مخلوقات عین خالقند و عقل از درک حقیقت وحدت ذاتی که همه اشیاء در آن جمع شوند، عاجز است. از نظر وی همه چیز و همه کس نموداری از ذات حق است و بقول وی مافی‌الوجود الا الله، حقیقت در همه عوالم جز وجودی واحد یعنی وجود حق مطلق، نیست و در جای دیگر بطوری که در کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی ص ۳۰۰۹ آمده است این فکر را تخطئه می‌کند و می‌گوید: تو، تو هستی و او، اوست مبادا چون عاشق بگویی من کیم لیلی و لیلی کیست من، و سپس می‌کوشد تا گویندهٔ، این شعر را تبرئه کند. بدان که آن عاشق وقتی گفت: من کیم لیلی و لیلی کیست من. این سخن به زبان عشق بود نه به زبان علم و تحقیق، از این رو است که چون از حالت سکر به حالت صحو آیند، این سخن انکار کنند.

در باب ۲۹۲ از «فتوحات» می‌گوید: «از بزرگترین دلایل بر نفی حلول و اتحاد که پاره‌ای پنداشتند این است که عقلاً بدانی که در ماه از نور خورشید هیچ نیست و خورشید به ذات خود در ماه در نیامده است، بلکه ماه محل نور اوست و روشن بدوست، همچنین در بنده از خالق او هیچ نیست و در او حلول نکرده است

همچنانکه بنده عین خالق نیست عالم هم عین خالق نیست.» محیی‌الدین در «لواقح الانوار» به این معنی تصریح می‌کند: «کسی را ابداً یارای آن نیست هر چند درجات مشاهده او بالا باشد - که بگوید عالم عین حق است یا متحد با اوست، «آنها که خدا را از عالم جدا کرده‌اند، بدان سبب است که به ذات باری تعالی جاهلند و آنها که او را به عالم درآمیختند نیز به خاطر جهل به ذات اوست، ذات نه ادراک شود و نه به تعریف درآید» ابن عربی گوید: «خلاصه آنکه دلها در شناخت او سرگشته‌اند و عقلها حیران. عارفان می‌خواهند از شدت تنزیه به کلّی از عالم جدایش کنند و نمی‌توانند؛ و می‌خواهند از شدت قرب، عین عالمش سازند و میسّرشان نشود، پس همواره متحیرند گاه می‌گویند او گاه می‌پرسند چیست او؟ گاه می‌گویند اوست آنچه اوست و بدین طریق عظمت باری تعالی هویدا شود.» از عباراتی که از او نقل کردیم معلوم شد که حلول و وحدت وجود و اتحاد را با عقاید او فاصله بسیار است امّا در آثار او عبارات دیگری است که دال بر این است که بر وحدت کون و حلول خدا در آن معتقد است در رساله «شجرة‌الکون» گوید من به عالم کون و تکوین آن نگریستم عالم کون را درختی دیدم که اصل آن از دانه «کن = باش» بود کاف کونیت به لقاح دانه «نحن خلقناکم» تلقیح شد... و نخستین چیزی که از آن درخت رویید سه شاخه بود شاخه‌ای به سوی راست رفت، و شاخه‌ای به سوی چپ و شاخه‌ای مستقیم رو به بالا و از آن «السابقون المقرّبون» پدید آمدند چون ثبوت یافت و بالا کشید از شاخهٔ بالایی آن، عالم معنی و از شاخهٔ فرودین آن عالم صورت پدید آمد، پوستهای آن درخت، عالم ملک شد و آنچه از باطن و مغز و معانی آن بود عالم ملکوت گردید، آبی که در شریانها و عروق آن جاری و سبب حیات و نموش بود عالم جبروت شد که آن سرّ کلمهٔ «کن» است حدود آن جهات را تشکیل داد یعنی بالا و پایین، چپ و راست و پشت و پیش و عالم افلاک و اجرام و ملائکه و احکام و آثار به منزله برگهای سایه‌افکن آن درختند و در رساله دیگر گوید: «هیچ دیده‌ای جز بر او قرار نگیرد و هر که بیرون رود از او بیرون رود و هر که فراسو آید، فراسوی او آید. هان ای خردمندان پس غیبت و حجاب کجا است.

از اینرو است که نیکلسون و آسین پلاسیوس و دیگر مستشرقین و مورخین تاریخ

تصوف در اسلام، ابن عربی را صاحب نظریه وحدت وجود می‌دانند، دکتر ابوالعلای عفیفی گوید: «پیش از ابن عربی، مذهب وحدت وجود در اسلام، به صورت کامل خود وجود نداشت او پایه‌گزار حقیقی و مؤسس این مکتب و مفسّر معانی و مقاصد آن است ولی با توجه به بینش عمیق عرفانی ابن عربی، می‌توان گفت که: وی در پاره‌ای از مواقع، از بیم دشمنان خود وحدت وجود و اتحاد را نفی می‌کند. آنگاه باز در مواضع دیگر به آن اقرار می‌کند و گاه برای آنکه اصل اندیشه خود را از نااهلان مستور دارد سخن به رمز و اشاره می‌گوید؛ «بدان که اهل الله اشاراتی را که بکار می‌برند برای خود وضع نکرده‌اند؛ آنها حق را آشکارا می‌دانند این اصطلاحات وضع شده تا کسانی که از حال و قال اهل حق آگاه نیستند گرد آنها نگردند تا مبادا چیزی بشنوند که تا آنوقت نشنیده باشند و اهل حق را منکر شوند و بدین سبب به عقوبت خدای تعالی گرفتار آیند. ولی بطور کلی بعید نیست که ابن عربی، در قضیه وحدت وجود، خود در تردید بوده است از آنجاکه خود گوید: «صوفی می‌خواهد از شدت تنزیه خدا را از عالم جدا کند و توانش نیست، و می‌خواهد از شدتّ قرب، عین عالمش داند و میسرش نگردد.» و شاید درباره خدا دو نظریه داشته باشد، نظریه نخستین همان خدایی باشد که در قرآن آمده است، و در آغاز «فتوحات مکیّه» از آن سخن گفته، خدایی که از حلول و اتحاد مبری است، دیگر خدایی که نه او را صفات است و نه علاقه، و آن هر چیزی است که لباس وجود پوشیده و عین مخلوقات است.

خلاصه عقاید درباره ابن عربی مختلف است بعضی در راه او گام برداشته و شفاعتش را در روز رستاخیز آرزو می‌کنند و به کتاب فصوص الحکم و فتوحات مکیه و دیوان شعرش چنگ می‌زنند و به وی ایمان دارند و بعضی چون استاد عبدالکریم خطیب در کتابش بنام «التصوف والمتصوفه فی مواجهة الاسلام» می‌گوید: «به نوشتهٔ ابن عربی بنگرید، آنگاه آنرا به کتاب خدا و سنّت پیامبر و افعال و اقوال صحابه رسول اکرم بازگردانید اگر گفتار ابن عربی با صراحت متن قرآن کریم و سنت رسول اکرم موافق آمد؛ آنرا بپذیرید وگرنه رد کنید و سلامت را برای خود طلب کنید وگرنه پیوند خود را از اسلام قطع کنید و نگویید که ما مسلمانیم بلکه بگویید: ما صوفیانی

هستیم متدین به دین ابن عربی!

خلاصه غواص اندیشه‌ام زمانی در بحر معارف ابن عربی فرورفت و در تلاطم توالی و تضاد اقوالش از اینسو به آنسو کشانده شد و در میان امواج ناآرام آن آرامش از دست برفت؛ سرانجام عشق ملکوتی عرفانی مرا بدام کشید و عنان اختیار از کفم ربود و قلم، خود سینه را شکافت و تا آنجا که خواست گام نهاد و پیش رفت بدون اینکه بیندیشد که این مقدمه را جای آن نباشد. باز از موهبت الهی و دم گرم عرفانی ابن عربی به خود آمدم و خواستم بار دیگر از نوای دل‌انگیز ترجمان الاشواق لذتی برده و دمی بیاسایم، آری کتاب ترجمان الاشواق از قلب ابن عربی سخن می‌گوید و عشق مجازی را با عشق حقیقتی پیوند داده و از او شخصیتی ساخته است مجمع اضداد، آنگونه که خود در موارد متعددی از این کتاب از آن یاد می‌کند؛ از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است. موضوع سخن ما کتاب ترجمان الاشواق است که در آن بحث بسیار است، درایت ذهن و فراست اندیشه و صفای باطن می‌خواهد تا به اعماق تفکر والای عرفانی ابن عربی در قوالب اشعار این کتاب واقف شود، اگرچه شعرش بطوریکه گفته شد به پایه شعر ابن فارض نمی‌رسد در عین حال بعضی از اشعار وی از صنایع ادبی برخوردار است مثلاً در بیت دوم از قصیده چهل و دوم با مهارت خاصی صنعت جناس بکار برده:

من سها عَن السُّها فماسها   من سها عن المهاة ماسَها

یعنی: هر که ستاره سُها را فراموش کند او را فراموشکار نتوان خواند امّا کسی که خورشید را فراموش کند، فراموشکار است و همچنین در قصیده بیست و نهم با مهارت ویژه‌ای که از یک شاعر ادیب عارف می‌توان انتظار داشت، کلمات اول مصراعها و آخر ابیات را در یک وزن آورده و این موزونی، آهنگ و نوای خاصی به شعر بخشیده است آنگونه که با انسان سخن می‌گوید و با آهنگ دل‌انگیزش شادی می‌بخشد، وی چنین می‌سراید:

المرسلات من الشعور غدایراً   اللّینات معاقداً و معاطفاً
الساحبات من الدلال دلا دلاً   اللابسات من الجمال مطارفاً
الموبقات مضاحکا و مباسماً   الطیبات مقبّلاً و مراشفاً ...

البته معانی اشعار در ذیل قصیده بیست و نهم بیان شده است این چند بیت به عنوان نمونه آورده شد ولی کتاب ترجمان الاشواق خود حاوی اشعاری است که از لحاظ فن صنعت شعر و بکار بردن صنایع بدیعی در خور توجه است؛ خلاصه آنطور که گفته شد خوض و غور در افکار و احوال ابن عربی با آنهمه سعهٔ فکر و اطلاعات وافی در زمینه‌های مختلف علم و ادب و عرفان، از عهده اینجانب بدور است و آنچه مرا واداشت که در این بحر بی‌کران حقیقت گام نهم و از بوستان عرفان و معرفت خوشه‌ای بچینم، علاوه بر شخصیتی والا چون ابن عربی که خود چهره بارز عرفان اسلامی است و باید به او عشق ورزید، آن بود که خوشبختانه اقبال به من روی آورد و توفیق یافتم که رساله شجرةالکون ابن عربی را ترجمه کنم و از این جهت تا حدی آگاهی بدست آمد، محتوای ارزندهٔ عرفانی و عمق مطالبش چنان مرا برانگیخت که خواستم بار دیگر از خرمن عرفان این مرد بزرگ خوشه‌ای دیگر بچینم و از فضای بی‌کران فیاض روحانیش بهره برگیرم. ازینرو با دسترسی به کتاب ترجمان الاشواق که دیوانی است کوچک و مراحل عشق را با ابیاتی نغز و شیوا بیان می‌کند، بر آن شدم که با استعانت از درگاه احدیت به ترجمه آن بپردازم. آری بطوری که در آغاز این کتاب خواهد آمد ابن عربی را در مکه با دختر شیخ مکین‌الدین دیدار افتاد، دختری زیبا و پارسا و دانا، موسوم به نظام و ملقب به عین‌الشمس والبهاءِ، وی سخت تحت تأثیر زیبایی فوق‌العادهٔ دختر قرار گرفت و این شیفتگی، الهام‌بخش اشعار عاشقانه و تغزّلات وی و سرانجام موجب بوجود آمدن کتاب قابل تحسین ترجمان الاشواق گردید که بعدها نیکلسون به ترجمه و شرح آن پرداخت. بطوریکه در کتاب تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا ص۱۷ ترجمه شفیعی کدکنی آمده است: رینالد A نیکلسون ۱۹۴۵ ـ ۱۸۶۸ یکی از سه چهار مستشرق بزرگی است که در طول تاریخ خاورشناسان جهان درباب تصوف اسلامی به تحقیقات و جستجوهای طراز اول پرداخته و بی هیچ تردید بزرگترین مولوی‌شناس مغرب زمین است که تحقیقات او در زبان انگلیسی هنوز بی‌مانند است و قراین خارجی نشان می‌دهد که دیگر همتایی برای او در حوزه‌های خاورشناسی ظهور نخواهد کرد. بزرگترین کارهای او در باب مولانا، نخست تصحیح متن انتقادی مثنوی که هنوز بهترین متن مثنوی است و دیگر

ترجمه مثنوی بزبان انگلیسی می‌باشد و این ترجمه یکی از بهترین راهنماها در فهم مثنوی مولانا است و از همه مهمتر تفسیر مثنوی است که تمامی مثنوی مولانا را بزبان انگلیسی شرح کرده و بی‌گمان بهترین شرحی است که تاکنون در هر زمانی نوشته شده‌است، دیگر از کارهای نیکلسون ترجمه منتخبی از غزلیات شمس تبریزی است، ترجمه‌ای دلکش و زنده و جذّاب بزبان انگلیسی که مهمترین آشنایی جهانیان با غزلهای مولانا است که اگرچه به لحاظ مسئله انتساب، بعضی از آن غزلها از آن مولانا نیست، امّا ترجمه موفقی بوده است و با اینکه در اواخر قرن نوزده این کار را انجام داده هنوز هم بهترین ترجمهٔ غزلیات شمس در زبانهای فرنگی است. ترجمه غزلیات شمس از کارهای دوران جوانی و آغاز کار وی بوده است. دیگر از کارهای او در زمینه ادبیات عرفانی اسلامی تصحیح کتاب اللمع ابونصر سراج طوسی است و نیز تصحیح تذکرة الاولیای عطار و ترجمه کشف المحجوب هجویری بزبان انگلیسی و ترجمه ترجمان الاشواق محیی‌الدین عربی بزبان انگلیسی است. نیکلسون در زمینهٔ مباحث تصوف علاوه بر کتابی که اکنون در برابر شما است دو کتاب معروف دیگر نیز دارد؛ بنامهای مطالعات در تصوف اسلامی و عرفان اسلامی، از کارهای مهم او در زمینه مطالعات شرقی، تاریخ ادبیات عرب است که از معروفترین کتابها در این زمینه بشمار می‌رود، نیکلسون مقالات بیشماری نیز در زمینه فرهنگ و عرفان اسلامی دارد که همه در نوع خود از امتیاز بسیار برخوردار است وی شخصیتی است وارسته و خوشنام که عمری را در تحقیق و تعمق به مسائل فلسفی و عرفانی گذرانده و هیچگاه در این راه از خود ضعف و سستی نشان نداده است. و جای آن دارد که بطور اجمال از مارتین لینگز که پیشگفتار نغزی بر کتاب ترجمان الاشواق دارد یاد شود:

مارتین لینگز در برناج لنکاشایر در سال ۱۹۰۹ بدنیا آمد پس از اخذ درجه دکتری در زبان انگلیسی از اکسفورد در سال ۱۹۳۲ در مؤسسه انگلوساکسون در دانشگاه کاناس در لیتوانی با سمت دانشیار بکار گمارده شد.

اما به سبب علاقه وافری که به تصوف و زبان عربی داشت در سال ۱۹۳۹ به مصر رفت و سمت دانشیاری دانشگاه قاهره به وی اعطا گردید در سال ۱۹۵۲ به انگلستان

بازگشت و با کسب رتبه علمی در زبان عربی از دانشگاه لندن از سال ۷۴ ـ ۱۹۷۰ مسئول حفظ و نگهداری مخطوطات شرقی در موزه بریتانیا بود و کتابهایی بچاپ رساند.

مارتین لینگز مذاهب باستانی و عقاید خرافی و افسانه‌ای معاصر را در کتابی بنام «شکسپیر در پرتوی از هنر مقدس» نوشت.

کتاب الایقان، کتابی است درباره نظریه صوفی از ایمان، مشاهده و عرفان که عارف قرن بیستم آن را نگاشته است و دو جلد کتاب شعر هم در این باره سروده است. علاوه بر آن وی مقاله‌ای در تصوف در آخرین چاپ دایرةالمعارف بریتانیکا در بخش تصوف چاپ دانشگاه کامبریج دربارهٔ مذهب در خاورمیانه و همچنین مقالات متعددی برای فصلنامه در مورد بررسیهای تطبیقی ادیان نوشته است. کتابی که در برابر دیدگان خواننده عزیز قرار دارد در واقع نوشته و نظر دو شخصیت والا و ارزنده است که نظر پژوهشگر ژرف‌اندیشی چون مارتین لینگز را به خود جلب کرده که در این باره با خود بیندیشد و درباره افکار عمیق شیخ اکبر و محقق غربی به تفسیر بپردازد، که هر یک به نوبه خود سهم بسزایی در ارائه پایه‌های عرفان و تصوف داشته‌اند. بر محققان و دوستداران وادی حقیقت پوشیده نیست که زندگی عارف بزرگی چون ابن عربی با آنهمه جذبه عرفانی و آثار ارزنده وی و از سویی شخصیت آشنایی مانند مستشرق بزرگ نیکلسون که به ترجمه و شرح آن پرداخته است، اندیشه والایی را می‌طلبد که به ترجمه آن بپردازد و حق مطلب را ادا کند ضمناً ناگفته نماند که استاد نیکلسون بعضی از ابیات را با دید و سلیقه خاص خود ترجمه نموده و در بعضی از موارد فقط به مفهوم کلی شعر بسنده کرده است، ازینرو اگر شخص مطلع و خرده‌گیر و کنجکاو با کمال دقت به آن بنگرد امکان دارد در تطابق ترجمه و متن اصلی، اختلافی را مشاهده کند ولی از آنجا که مقصود ترجمه متن انگلیسی است در عین حال کوشش بعمل آمد، تا آنجا که امکان دارد به متن اصلی عربی توجه شود تا خواننده بتواند با تطبیق اصلی و ترجمه، مطلب را درک نماید. گزافه نیست که گفته شود واژه‌ها دور از ذهن و عبارات با تعقید لفظی و معنوی خود، درک مطلب را سخت و دشوار کرده و ذهن را به اشتباه می‌اندازد بدین سبب مترجمی مطلع و آگاه

که ذکر نامش ضروری نیست در ترجمه دو بیت از اشعار این کتاب در یکی از کتابهایش به اشتباه فاحشی دست یازید که مایه حیرت گردید که بدینوسیله جهت اطلاع عین دو بیت شعر عربی و ترجمه آن ذکر میشود:

آدین بدین الحبّ انّی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

لنا اسوة فی بشرهند و اختها و قیس و لیلی ثم می و غیلان

من به دین عشق متدینم در هر کجا که شهسواران عشق روی کرده‌باشند، از آن رو که عشق، دین و ایمان من است. پیشوای ما (در عشق) بشرهند و خواهرش و قیس و لیلی و می و غیلان است.

ما هم سهمی داریم در بشرهند و خواهرش و در قیس و لیلی بعد از می و غیلان. جای بسی تأسف است که اسوةً را به معنای حصه معنی کرده و رکائبه که فاعل توجهت می‌باشد و از نظر وزن عروضی مناسب می‌نماید، مفعول دانسته است بعلاوه ترکیب معنای شعر مفید معنای مقصود نیست، هدف از این اشارت بیان حال است نه ذکر وزر و وبال ازینرو سزاست گفته شود: «آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد» البته ترجمه ابیات مذکور در قصیده یازدهم بیان شده‌است. ضمناً متذکر می‌شود بطوریکه در کتاب کشف الظنون ۱۷۲/۲ و ۲۷۹/۱ آمده است ابن عربی خود کتاب ترجمان الاشواق را شرح نموده و آنرا فتح یا کشف الذخائر و الاعلاق عن وجه ترجمان الاشواق نامیده است که بیشتر شرح‌های نیکلسون از همین متن است تحقیقات و مساعی مجدّانه در بدست آوردن کتاب مزبور بعمل آمد متأسفانه نتیجه‌ای عاید نگردید ازینرو به بیان ترجمه و شرح نیکلسون اکتفا گردید. هر چند که بعداً یعنی پس از چاپ کتاب معلوم شد که نسخه‌هایی از این شرح هست (ضَعُفَ الطالب والمطلوب)! اگر عمری باشد و چاپ دیگری از کتاب کرده آید از آن شرح نیز آنچه بایسته است استفاده خواهد شد. آری از آنجا که کتاب ترجمان الاشواق در قالب غزلیات عاشقانه و عارفانه که بیشتر با عباراتی مکنی و معقّد و شرحی مبسوط و تا حدّی دور از فهم از سوی نیکلسون بیان شده است، هر چند فکر در معیارهای فلسفی و عرفانی و علمی قرار بگیرد باز با توسعه مفاهیم همه جانبه‌اش هیچگاه نمی‌توان حقیقت مطلب را بیان کرد، ازینرو با بضاعت مزجات علمی و

فقدان توانایی کامل در سیر دنیای روحانی، با گامی سست و لرزان و قلمی نارسا و پرنقصان کوشیدم تا بهر وسیله ممکن طالبان احوال عرفانی و روحانی را از روزنه‌ای بسیار ضعیف بدرون جهان وسیع بهشت معانی ره نمایم. آری این عالم حال است نه قال و جهان علم و ادب است نه عالم ترهات و نادانیها و منظور آن است که در راه شناخت عرفان و اصطلاحات آن کمکی ولو ناچیز به علاقه‌مندان آن کرده باشم و اگر نقصی در ادای معنی مقصود روی داده با نظر اغماض نگریسته و آنرا دلیلی بر عدم تطبیق سخن عارفانه و دل تأویل نمایند. بسی بجا است جهت حسن ختام به شعر نظامی در لیلی و مجنون تمسک جسته و بگویم:

آنکس که ز کوی آشنایی است / داند که متاع ما کجایی است

در پایان این مقدمه بسی بجا است که از راهنمائیهای استاد معظم جناب آقای دکتر علی‌اصغر حلبی که در امر تصحیح و تطبیق عبارات دو زبان عربی و انگلیسی راهنمایهای عالمانه‌ای نموده‌اند تشکر کنم و همچنین از راهنمایی استاد باقر سپاسگزاری نمایم.

گل‌بابا سعیدی

پیشگفتار مارتین لینگز Martin Lings

انتشار این کتاب در سال ۱۹۱۱ یک رخداد مهم بوده که از طریق صفحات آن یکی از بزرگترین آثار عرفانی برای نخستین بار معرفی شده و در دسترس جهان غرب قرار گرفته است. علاوه بر آن مجموعه اشعار که در اینجا ویراسته و ترجمه شده و به عنوان یکی از عمیق‌ترین و شناخته‌ترین آثار نویسنده شناخته شده است مکمل بی‌مانندی است بر نوشته‌های منثور وی چون فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم. دیدگاه ابن عربی که اساساً با دیدگاه صوفیان همسان است اکنون بهتر قابل درک است، با وجود این بندرت می‌توان در دیباچه و مقدمهٔ نیکلسون چیزی یافت که مستلزم توضیح باشد. امکان دارد که وی اندیشهٔ خود را در جهات معینی بشیوه مختلفی عرضه کرده باشد. وی در بکار بردن اصطلاح «همه خدایی» با توجه بمذهب یگانگی و وحدت وجود، تردید کرده است در مورد مسئلهٔ دیگری که می‌توان گفت خیلی قابل تردید است و حقیقتی است که بوسیله بعضی اظهار شده است این است که ابن عربی معتقد است پارسایان و قدّیسان بالاتر از پیامبرانند. اکنون می‌توان تأیید کرد هر چند وی معتقد است که پارسایی بالاتر از پیامبری است ولی در عین حال وی و دیگر صوفیان برآنند پارسایی پیامبر، بالاتر از کسی است که پیامبر نیست بنابراین تردیدهای نیکلسون در طول خطوط صحیح قرار گرفته‌است با اینهمه

وی یک داوری کرده که پذیرش آنرا دشوار می‌یابم. مسلماً این یک مسئله عقیدتی است ولی حاکی از یک اصل کلی است که سنجشها غالباً نفرت‌انگیزند این مثل، بسیار نابجا و بد، بکار برده شده است بویژه در جهان معاصر که بدلایل قابل درکی وی نمی‌خواهد اجازه دهد که اثر هنری وی را با آثار هنری قرون گذشته بسنجند و لیکن مثلی است در مورد مقایسه میان دو اثر بزرگ هنری در ساحت هنر هنگامی که یکی به حساب دیگری مورد ستایش قرار می‌گیرد و زمانی است که نسبتاً از عدم برتری هر یک از دیگری سخن بگوییم، و من دلیلی نمی‌بینم که چرا بهترین اشعار ابن عربی (اگر اشعار ابن فارض راکنار بگذاریم) با اشعار زبانهای دیگر مورد مقایسه قرار نگیرد (هر چند آنها با شایستگی مورد ستایش قرار گرفته باشند). هرچند عبارت خود به تنهایی مهم می‌نماید، ولی با محتوای ابیاتی که در زیرنویس صفحه نخستین نقل شده‌است حقاً قابل توجه است، اشعار عربی اصیل علاوه بر این، حاوی تمام خصوصیاتی است که از یک استاد ممتاز در یک زبان خاص انتظار می‌رود؛ نه آنچه نیکلسون درباره سبک و تخیل می‌گوید در ارتباط با بعضی از اشعار قابل تصدیق است، ولی او نمی‌تواند باین نکته پی ببرد که برخی از عبارات بسیار غنی وجود دارند که معنای لفظی و ظاهری آنها روشن است، و لیکن شیرینی و موزونی آهنگ ابیات، ما را وا می‌دارد که پیش از اینکه به تفسیر بپردازیم، از یک عمق نهانی آگاه شویم. علاوه بر این هیچ اجباری وجود ندارد که بسبب تفسیر، دست بسته شویم و از خود نظری ابراز نکنیم و در بسیاری از موارد کافی است از یک شعر عاشقانه که مردی به زنی خطاب می‌کند، لذت ببریم. در حالی که می‌دانیم در نهایت، موضوع عشق در همه اشعار عاشقانهٔ عرفانی خدا است. یا بیشتر می‌توانیم این معنی را بطور ساده کاملاً در تمام عشقها بکار بریم. متداول‌ترین موضوع اصلی و اساسی همه اشعار صوفیانه، ستایش معشوق و احساس غم از هجرانش و سوگواری رویایی و خیالی برای از دست دادن زیبایی و جمال کامل سعادت‌آمیز است.

شناخت و معرفت در مورد هجران و از دست دادن معشوق صرفاً گذرا و موقت است و در مقایسه با خیر مطلق و بی‌نهایت، آنچه را که از دست داده‌ایم کم‌بها است. در بعضی از نوشته‌های منثورش نویسنده با سهولت شعر را برای مقاصد صنایع

بدیعی یا جدلی بکار می‌برد امّا در این مجموعه وی آنگونه که رسم و شیوه شعر است نشان و خلعت رامشگران و غزلسرایان بر خود می‌پوشد، و بیش از آنکه سخن بگوید به آهنگ و نوا توجه دارد و فقط می‌گوید یک دوست یا غالباً دو دوست یا باد که پیام را چنین و چنان به مکانی می‌برد یا مکانهایی که از آنها می‌گذرند که ما از پیش تحت تأثیر آهنگ او بودیم. هر چند من از جهتی با نیکلسون موافق نیستم ولی در مقابل ترجمهٔ درست و قابل ستایشش جز تکریم و تجلیل وظیفه‌ای ندارم. و بگونه‌ای ترجمه‌اش رسا است که خوانندهٔ حساس آنرا که حتی بزبان عربی آشنایی ندارد، قانع خواهد ساخت که اصل عربی آن شعر مهمی بوده است.

در حدود ده سال کوشیدم ولی نتوانستم در ترغیب آنانی‌که به تجدید چاپ ترجمان الاشواق گرایش بیشتری دارند، توفیق حاصل نمایم. سخت خوشحالم از اینکه به ناشران معاصر تبریک بگویم که بار دیگر با همتشان تسهیلاتی در امر چاپ و نشر کتاب گرانبهایی فراهم نموده‌اند که مدت زیادی چاپ آن تمام شده‌است.

پیشگفتار - نیکلسون

هر چند ابن عربی «۵۶۰ - ۶۳۰ هجری» از مشهورترین عرفای اسلامی است، تنها یکی از ۱۵۰ اثر موجودی که تاکنون در نشریات اروپایی ظاهر شده‌است فهرست مختصری از اصطلاحات متصوفه است که بوسیله فلوگل (مستشرق آلمانی که اولین بار الفهرست را به زبان آلمانی چاپ کرد) همراه با تعریفات جرجانی تحت عنوان تعاریف عرفانی محیی الدین محمدبن علی اوقلو به چاپ رسیده‌است.

تاکنون که من اطلاع دارم، هیچیک از کتابهایش به هیچ‌یک از زبانهای اروپایی ترجمه نشده است و حتی هیچ یک از تاملات عرفانی وسیعش که اثر فوق‌العاده‌ای در جهان اسلامی داشته است، ارائه نگردیده است قدر مسلم آن است که قسمت بیشتری از نوشته‌هایش، در قالب نثر آمده است ولی اثر منظوم باقیمانده‌اش، شامل دیوانی است در حدود ۴۵۰ صفحه با چند مجموعه دیگر که در بولاق از شهرهای مصر که در سال ۱۲۷۱ چاپ شده است. یکی از اینها کتاب **ترجمان الاشواق** یا مفسر شوقها و عشقها است، که در حقیقت همراه با تفسیر است و نویسنده تقریباً به توضیح و تبیین معنای هر شعری پرداخته است و همین خود انگیزه و محرک اساسی بود که مرا برانگیخت تا به مطالعه آن بپردازم. ایجاز عبارات خود انگیزه نیرومند و عامل مشوق بود و چیزی که باید مربوط به این حقیقت باشد، همانطور که در آخرین صفحه یادآوری شده است، دوبار تطبیق و تصحیح شده است. مسئله جالبی که به تاریخ ادبی مربوط است، موضوع تاریخی است که در آن اشعار و شرح آنها تصنیف شده‌است.

کتاب ترجمان الاشواق دارای سه چاپ مختلف است نخستین طبع در لیدن شمارهٔ ۸۷۵، موزه بریتانیا ۱۵۲۷ و گوتا ۲۲۶۸ ارائه شده است که شامل اشعار بدون

شرح است. ابن عربی در پیشگفتارش به ورود خود در مکه بسال ۵۹۸ هجری اشاره می‌کند.

«دوزی» مورخ معروف دانمارکی چاپ‌کننده تاریخ طبری با مدارک غیر کافی همچنانکه قریباً نشان خواهیم داد فرض کرده است که همین اشعار در همین سال سروده شده است. آن اشعار بوسیله بعضی از مسلمانان مؤمن و متعصب بعنوان سخنان باطل و دور از ذوق محکوم شدند و برای رفع انتقادات نویسنده به چاپ دوم پرداخت که در لیدن با شماره ۶۴۱، موزه بریتانیا شماره ۷۵۴ ارائه شده که شامل بعضی از اشعار با تفسیر و یک پیشگفتار جدید است. ابن عربی در این کتاب اظهار می‌دارد هنگامی که اماکن مقدسه را در ماههای رجب، شعبان و رمضان در سال ۶۱۱ زیارت می‌کرده، سروده است. سومین طبع در بودلیان شمارهٔ ۱۲۷۶ مونیخ ۵۲۴ برلن ۷۷۵۰ و ۷۵۵۱ ارائه شده‌است. این نسخه با نسخه دوم در بدست دادن تاریخ تصنیف بعنوان سال ۶۱۱ هجری قمری مطابقت دارد، اما شامل بیان شرایطی است که موجب گردید، تا نویسنده به تفسیر خود بپردازد، نسخهٔ من از آنجایی که شامل مقدمه‌یی است که بچاپ اول تعلق دارد و همچنین با داشتن عبارات اضافی که چاپ سوم را از چاپ دوم متمایز می‌سازد، تاکنون کمتر نظیر داشته‌است.

بطوریکه گفتم (دوزی) براین باور است که تاریخ صحیح شعر یعنی ۵۹۸ بوسیله مؤلف در مقدمه چاپ اول ارائه شده‌است، و اینکه چاپ نسخه دوم سیزده سال از تاریخ واقعی دیرتر، تاریخ تصنیف را ثبت نموده است برای زدودن ذهن از این اتهام که مربوط بخود شاعر است می‌باشد. شاعر نه تنها بوسیله شرح خود ثابت کرد که موضوع شعر او آسمانی است نه زمینی و عشق مضمونی است که به او الهام شده‌است. وی بدانگونه اظهار داشت که اشعار در ازمنه مختلف با مهارت و هنرمندی نوشته شده‌است، هر چند وی آنانی را که آنرا از پیش خوانده‌اند، نمی‌خواهد فریب بدهد، اما امکان دارد باعث فریب کسانی شوند که سخنان مردم را در این باره شنیده و بدنامی حاصل از آنرا باور نموده باشند.

پیش از بررسی کردن صحت انتقاد (دوزی) شایسته چنان است که دلیلی کاملتر از آن آورده شود. بنابراین من محتوای بخشهای نثر را که مقدمه‌یی بر متن اشعار را تشکیل می‌دهد، خلاصه خواهم کرد.

مقدمه چاپ اول

ابن‌عربی در هنگام ورود به مکه در سال ۵۹۸ با شماری از دانشمندان و متألهان از مرد و زن آشنا شد، که اجدادشان در دوران اولیه اسلام از ایران مهاجرت کرده بودند، وی بویژه مکین‌الدین ابوشجاع زاهربن رستم ابورجاءاصفهانی و خواهر مسنش فخرالنساء دختر رستم را ذکر می‌کند که وی با اولی یعنی مکین‌الدین کتاب ابواسحاق ترمذی که صحاح است خوانده بود. وی از فخرالنساء خواست که بوی اجازه دهد که سنن را از او استماع کند ولی وی به بهانه کهولت سنش پوزش خواست و اظهار داشت که آرزو دارد سالهای آخر عمرش را بعبادت بگذراند. بهر حال موافقت کر د که با توصیه وی برادرش همه سنن را که وی نقل کرده است از طرف او به ابن عربی اجازه عام دهد، و وی خود اجازه مشابهی از مکین‌الدین گرفت. مکین الدین دختر جوانی داشت که نامش نظام و لقبش عین‌الشمس والبهاء بود، فوق‌العاده زیبا و از جهت زهد و گفتار فصیح، مشهور بود، نویسنده می‌گوید: وی باید از کمالات طبیعی و روحی که در اثر ضعف نفوس انسانی به فساد کشیده می‌شوند فاصله بگیرد، ابن عربی او را از جهت دانش و کارهای ادبی و مواهب معنوی می‌ستاید. نجابت طبیعی وی که در معیت پدر و عمه‌اش افزونتر می‌شد، مورد توجه قرار می‌گرفت. وی او را در اشعارش که در این نسخه وجود دارد، مشهور کرد، سبک واژگان عشقی را بکار برد. اما وی نتوانست حتی یک قسم کوچکی از احساسات را که با یادآوری و خاطره عشق به او در ادوار گذشته در وی برانگیخته شده‌بود، بیان کند. وی در اشعارش می‌گوید: بعضی از چیزهایی که نفس بدان رسیده‌است و انس و محبت از دوستی کریم و بزرگوار و عهد قدیم که او را بر می‌انگیزاند، نرسیدم. با وجود این بخاطر او بعضی از اندیشه‌های مشتاقانه را که با آن خاطرات گرانبها و بی‌چون همراه است، در شعر قرار دادم. من احساسات یک نفس آرزومند را بیان کردم و پیوندها و تعلقات صمیمی را که احساس می‌کنم نشان دادم و ذهنم را به روزهای گذشته و آن صحنه‌ها و مناظری که اهل بیت او مرا عزیز داشتند، پیوند می‌دهم. این امر از جهت اهتمام به پیمان قدیم و ایثار و فداکاری در نشستی بزرگ صورت گرفت، نویسنده ادامه می‌دهد هر زمان که من نامی را در این کتاب می‌برم

اشارتم بدو است و هر زمان به منزلی سوگواری می‌کنم مقصودم منزل اوست، در این اشعار من همیشه به تأثیرات و مکاشفات معنوی و مقایسات عالی، برطبق عالی‌ترین طرحی که ماص وفیان از آن پیروی می‌کنیم، یاد می‌کنم. خدا منع می‌کند، خوانندگان این کتاب و سایر اشعارم راکه خداوندان روح ارزشمند و شرارت را تحقیر می‌کنند و دارای ارواح بلند آسمانی و بهشتی هستند، درباره آن بد نیندیشند.

این صفحات شامل اشعار عاشقانه‌یی است در هنگامی که اماکن مقدّسه را در ماههای رجب و شعبان و رمضان زیارت می‌کردم، سرودم. و در این اشعار بطور استعاری به انواع مختلف علوم الهی و اسرار معنوی و علوم عقلانی و نصایح مذهبی، اشاره نمودم. من سبک عشقی و شکل بیان احساسات را بیان کردم، چه نفوس مردم شیفته آنند و از اینجا است که دلایل متعددی وجود دارد که کتاب بتواند خود را به صاحبان ذوق عرضه کند.

مقدمه بر چاپ دوم

پس از اینکه فهرستی از اسامی و عناوین ابن عربی بدست می‌دهد، متن همچنانکه در واپسین پاراگراف بود، در میان پرانتزها ادامه می‌یابد. این صفحات شامل اشعار عاشقانه‌یی است که من در ماههای رجب و شعبان و رمضان در سال ۶۱۱ در مکه سرودم و در این اشعار و مطالب دیگر هیچ تغییری صورت نگرفته‌است.

مقدمه‌ایی بر چاپ سوم

این نسخه مطابق با آخرین نسخه است، ولی شامل بیان‌انگیزه‌های زیرین است که نویسنده را به نوشتن شرحش برانگیخت. این شرح بر دیوان موسوم به ترجمان الاشواق را در مکه به درخواست دوستم مسعود ابومحمد بدرشمس‌الدین اسماعیل‌بن سودکین نوری ساکن شهر حلب نوشتم. وی یعنی شمس‌الدین اظهارنظر یکی از متکلمان را شنیده‌بود که نظر نویسنده در مقدمه دیوان، مبنی بر اینکه اشعار عاشقانه در این مجموعه به علوم و حقایق عرفانی اشاره دارد، درست نیست. این منتقد گفته بود که سراینده شاید این شیوه را برگزیده است تا خود را از اتهام به اینکه

مرد مشهور به دین‌داری و تقوی، اشعاری در سبک عشقی سروده است بری سازد. شمس‌الدین از این ملاحظات رنجیده بود و شنیده‌های خود را برای من تکرار کرد ازاین رو من شروع به نوشتن شرح آن در شهر حلب نمودم. قسمتی از آن در منزلم در حضور همان متکلم که ذکرش رفت و سایر متألهان بوسیله کمال‌الدین (رحمةالله تعالی) با صدای بلند خوانده شد من آنرا به سختی و به صورتی ناتمام بیان کردم، چه عجله داشتم که به سفرم در تاریخی که قبلاً ذکر شد، ادامه دهم. هنگامی که منتقد من آنرا شنید به شمس‌الدین چنین گفت: که او هرگز در آینده نسبت به ایمان پاک صوفیانی که معانی صوفیانه خود را به عبارات عامیانه و روزمره ادا می‌کنند، شک نخواهد کرد. این بود علت شرح من بر ترجمان الاشواق. اکنون تقریباً همه موارد موجود را برای حل این مسأله در اختیار خواننده قرار دادم.

حال اتهامی که دوزی برضد ابن عربی مطرح کرده چه وضعی پیدا می‌کند چنین می‌نماید که نظر دوزی به دلایل زیر معقول و غیرقابل دفاع است.

A ابن عربی در مقدمه ترجمه اول متذکر نمی‌شود که اشعار در ۵۹۸ هجری سروده شد اگرچه وی تنها در آن سال به مکه وارد شد، وی با آشنا و دوست خود نظام دختر مکین‌الدین سخن می‌گوید. امری است گذشته و مکین‌الدین تا آن موقع زنده نبوده است و این مطلب با تعبیر «رحمة‌الله تعالی» خاطرنشان شده‌است.

B این فرض که تاریخ تصنیف اشعار در سال ۵۹۸ هجری بوده به دست نمی‌آید. زیرا دلایلی در دست نیست نشان دهد تاریخی که بوسیله نویسنده یعنی ۶۱۱ داده شده غیر ممکن یا غیر محتمل است.

امری باور نکردنی نیست گفته شود که هنگام دیدار اماکن مقدسه در مکه در آن سال، نویسنده از آن صحنه‌های آشنا الهام می‌گرفت تا رسم و آئین عرفانی و احساسات عاشقانه‌یی که به دور اولیه زندگیش ارتباط دارد بیان کند.

C اشعار خود گواهی می‌دهند که آنها به تاریخی که (دوزی) نسبت می‌دهد، منسوب نیستند و سروده نشده‌است.

دومین و سومین شعر سی و دومین قصیده بشرح زیر است.

پس از پنجاه سال به خویش گفتم که از تفکر طولانی چون جوجه ضعیف و نزار

گشتم مرا بیاد اطراف سلع و حاجر می‌اندازد و دوران جوانی و شور آنرا بخاطر من می‌آورد.

ابن عربی هنگامی که این اشعار را می‌نوشت، پنجاه سال داشت وی در سال ۵۶۰ بدنیا آمد بطوریکه در سال ۵۹۸ فقط ۳۸ ساله بود و در سال ۶۱۱ هجری وی ۵۱ ساله بود گفتن پنجاه سال بجای ۵۱ سال یک خطای کوچک و مجاز شاعرانه است که نیازی به پوزش ندارد در صورتی که برحسب آنچه که (دوزی) ادعا می‌کند باید پس از مرگ نویسنده چنین اشعاری بدو نسبت داده شود یعنی دهه بعد از آن.

بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که شرح ابن عربی درست است و تصنیف ترجمان الاشواق در رمضان ۶۱۱ برابر با ژانویه ۱۲۱۵ پایان یافت. چند سال بعد نویسنده شروع کرد که شرحی در حلب بنویسد. زیرا حاجی خلیفه (مولف کشف‌الظنون) بما می‌گوید: که آن در ربیع‌الثانی همان سال برابر اگوست ۱۲۱۵ پایان یافت.

مسأله دیگر این است که آیا ابن عربی کاملاً صمیمی و صادق است که اشعارش از نظر ذهنی و مفهوم، عرفانی است و از لحاظ صورت و شکل عاشقانه، من فکر می‌کنم که پاسخ این سؤال مثبت است. دانشجویان شعر شرقی گاهی از اوقات از خود می‌پرسند که آیا این اشعار، اشعار عاشقانه‌یی هستند که در لفافه قصاید صوفیانه بیان شده‌اند و یا قصاید صوفیانه‌یی هستند که به زبان عشق انسانی درآمده‌اند باید اقرار کنم که آنان نمی‌توانند به این سؤال پاسخ دهند. بهر حال در اینجا موازنه و تعادل رضایت‌بخشی وجود ندارد که بهر خواننده‌ای اجازه بدهد تا تفسیری را که از آن خوشش می‌آید برگزینند.

درست است که بعضی از اشعار از سروده‌های عشقی عادی متمایز نیستند و قسمت مهمی از متن، طرز تلقی و گرایش معاصران نویسنده است که آنان این عقیده را رد کرده‌اند که محتوای رساله بطور کلی براحساس باطنی مبتنی می‌باشد، خود امری طبیعی و قابل فهم است.

از سوی دیگر قطعه‌های زیادی از اشعار وجود دارند که آشکاراً عرفانی هستند و راهنما و دلیل بقیه اشعار می‌باشند. اگر شکاکان فاقد تشخیصند ولی آنان شایسته ستایش هستند، زیرا ابن عربی را برانگیختند که به تعلیم آنان بپردازد. بطور یقین بدون هدایتش، بیشترین خوانندگان دلسوز، گاهی خود را در معانی پوشیده و

نامفهوم می‌یابند که هشیاری و هنرمندی خیالی وی از عبارات مصطلح و قراردادی یک قصیده عربی، استنباط می‌شود، اما حقیقت این است که توضیحاتش اغراق‌آمیز و دلیلی برای عدم صمیمیت وی وجود ندارد. وی ناگزیر بود که مقلدان خود را قانع سازد که متقاعد ساختن آنان مشکل می‌نمود، اشعار از نظر ذهنی و مفهوم عرفانی هستند، جز اینکه وی تقریباً دقیق و مشخصی از هر خط و واژه پرداخته‌است.

ضرورت ورود به جزئیات مبتذل غیر علمی یک عرب در هر مورد آماده است در جزئیات به بهای کل مطلب به گزافه‌گویی بپردازد و باعث می‌شود که نویسنده در تشابهات لفظی و کنایی پناه بگیرد و به سرعت از مقامی بلند و رفیع به جایگاه پست و وضیع فرود آید. دیدیم هنگامی که وی شرح خود را منتشر کرد از مقدمه آن قطعه‌های شعری که به نظام ترتیب شد و زیبا ارتباط داشت و در نسخه اول وجود داشت، حذف نمود. شکی نیست که آنها بد تعبیر می‌شدند.

بدیهی است که آن قطعه‌های شعر باید بدبینی را برانگیزانند، حذف آنها صرفاً بر محروم کردن منتقدان وی از یک سلاح قوی در مقابل وی است که نمی‌تواند از خود بطور مؤثری دفاع کند. زیرا اگر نظام برای وی چیزی نبود جز تجلی بانویی چون بیاتریس Beatrice در اشعار اروپایی و یک نوع از کمال آسمانی و تجسمی از عشق الهی و زیبایی، با وجود این در دید جهانی و مادی، ابن عربی این خطر را پذیرفت که بصورت عاشقی دنیوی آشکار شود و به کمال و اخلاص و عبادت به کمال مجرد اعتراض کند در حالی که ظاهراً به افسونهای معشوقگی خود تحلیل می‌کند و می‌ستاید و چنین می‌گوید:

اشتیاق من به دخترکی باریک میان که دارای نظم و نثر و منبر و بیانی فصیح بود بطول کشید، او یکی از شاهزادگان سرزمین فارس است از باشکوه‌ترین شهرها یعنی اصفهان و دوشیزه از عراق است دخت امام من و من مقابل اویم از یمن (قصیده بیستم اشعار ۱۷ – ۵)

ای دو یارم، جانم فدای آن باریک اندامی باد که نیکیها و بخششها را به من ارزانی داشته است.

نظام شامل را در جهان انداخت چون او پایه نظام بخشش ما است، تازی و پارسی

است و با عارف بازی می‌کند. هر زمان به تو خیره می‌شود، شمشیر به تو می‌کشند و دندانهای پیشین خود را چون برق رباینده می‌نماید (قصیده، ۲۹ اشعار ۱۵ - ۱۳) راستی او از دختران تازی است، هرچند که اصلاً از دختران پارس است. زیبایی برای او چون خورشید برای او از مروارید بزرگ رده‌ای از دندانهای سپید سیمگون آراسته است (قصیده ۴۲ اشعار ۵ - ۴).

پس من پیشنهاد نمی‌کنم که این اشعار را از دیدگاه ادبی و هنری مورد بحث قرار دهیم و یا شرحی از نظریات عرفانی بدهیم که نویسنده فرصتی برای مطرح ساختن آنها یافته و در دوره تفسیرش انجام دهد. اکنون باقی می‌ماند که نسخ مختلفی را توصیف کنیم که من آنها را جهت آماده ساختن این نسخه مورد استفاده قرار دادم.

۱ ـ نسخه و متن کتاب در مجموعه‌ام در تاریخ ۱۰۲۸ هجری نوشته شده و آن هم شامل متن و شرح اشعار است، که با جوهر قرمز نوشته شده و خطوطش در آخرین صفحه گواه بر این است که آن کتاب دوبار تصحیح شده‌است در ارجاع به آن علامت N را بکار خواهم برد.

۲ ـ یک نسخه در کتابخانه دانشگاه لیدن کد ۸۷۵ فهرست دوزی ۷۴ است آن تنها شامل متن اشعار با یک مقدمه مورخ ۹۹۲ می‌باشد در ارجاع به من علامت L را بکار خواهم برد.

۳ ـ یک نسخه در کتابخانه دانشگاه لیدن کد ۶۴۱ فهرست دوزی ۷ ـ ۷۵ که تاریخش ۹۸۴ و شامل متن و شرح است در ارجاع به آن من علامت M را بکار خواهم برد.

تفسیر در علامت N که از آن ترجمه شد شکل می‌گیرد و گاهی اوقات چون نسخه M کامل نیست و علامت M شامل برگزیده‌ای از فتوحات مکیه است ترجمه انگلیسی شرح، معمولاً خیلی کوتاه است و من مطالب جالب و مهمی را تقریباً لفظ به لفظ ارائه داده‌ام. من اکنون مقدمه و اشعار را بر طبق علامت N نقل می‌کنم متن عربی با ترجمه انگلیسی اشعار با شروحی که به تفسیر نویسنده مبتنی است پس از آن خواهد آمد[1].

۱ - چنین می‌نماید که عنوان درست، شرح الذخایر و الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق است و حاجی خلیفه، شرح را با عنوان فتح الذخائر والاغلاق... یاد می‌کند.

ترجمان الاشواق

(متن عربی)

محیی الدین ابن عربی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الحسن الفعال، الجميل الذی یحبّ الجمال، خلق العالم فی اکمل صورة و زیّنه، و ادرج فیه حکمته الغیبیة[١] عند ماکوّنه، و اشار الی موضع السرّ منه و عیّنه،[٢] و فصّل للعارفین مجملة منه و بیّنه، جعل ما علی ارض الاجسام زینة لها، فافنی العارفین فی مشاهدة تلک الزینة وجداً وولها، و صلی الله علی المتجلی الیه فی احسن صوره، والمبعوث باکمل شریعة و احسن سیرة، محمدبن عبدالله المکلّم بالمقام العلی، والمخصوص بالکمال الکلّی، والتنزیل[٣] الوحیی، و علی آله و صحبه[٤] و سلّم، اما بعد فانی لمانزلت مکة سنة ثمان و تسعین و خمسمایة، الفیت بها جماعة من الفضلاء، و عصابة من[٥] الاکابر الادباء، والعلماء، بین رجال خضارمة و نساء و لم ارفیهم مع فضلهم مشغولاً بنفسه، مشغوفاً بالنظر فیما بین یومه و امسه، مثل الشیخ العالم الامام، بمقام ابراهیم علیه‌السلام، نزیل البلد الامین، مکین‌الدین[٦] ابی شجاع زاهربن رستم‌بن ابی الرجا الاصبهانی رحمه الله تعالی واخته المسنّة العالمة شیخة الحجاز فخرالنسأ بنت رستم فاما الشیخ[٧] [فسمعنا علیه کتاب ابی عیسی الترمذی فی

---

1 - L. احسن.

2 - L. و فضل للعارفین بجملة.

3 - N. الروحی.

4 - L. وسلم و شرف و کرم.

5 - L. اکابر الاولیا.

6 - N. ابو .

7 - Here L. proceeds: واخته رضی الله عنهما فأخذت عن کل منهما اجازة و کان لهذا الشیخ الخ (p. 11, 1. 9).

الحديث و كثيرا من الاجزاء فی جماعة من الفضلا كان يغلب عليه الادب فكانّ جليسه فی بستان كان رحمه الله لطيف المؤانسه، ظريف المجالسه، يمتّع الجليس، ويؤانس الانيس، كان له رضی الله عنه من امره شأن يغنيه، فلايتكلم الأفيما يعنيه، و اما اخته فخرالنساء، بل فخرالرجال والعلماء، بعثت اليها لاسمع عليها لعلوّ روايتها فقالت فنی الامل، و اقترب الاجل، و شغلنی عمّا تطلبه منّی من الرواية الحثُ على العمل، فكانّی بالموت قدهجم، و اقرع السنّ بالندم، فعند ما بلغنی كلامها كتبت اليها اقول:

حالی و حالک فی الرواية واحد ما القصد الاّ العلم واستعمالُهُ

فاذنت لاخيها ان يكتب لنا نيابة عنها اجازة عامّة لجميع رواياتها فكتب رضی الله عنه و عنها ذلک و دفعه لنا و كتب لنا خطّه. بجميع مسموعاته عليه و اجازة عامّة ايضاً و كتبت اليه قصيدة عملتها فيه منها:

سمعت الترمذیّ على المكين امام الناس بالبلد الامين

و كان لهذا الشيخ رضی الله عنه بنت عذراء، طفلة هيفاء، تقيّد النواظر، و تزيّن[1] المَحاضر، وتسرّ[2] المُحاضر، وتحير المُناظر، تسمّی بالنظام و تلقّب بعين الشمس والبهاء من العالمات العابدات،[3] السائحات الزاهدات، شيخة الحرمَيْن، و تربية البلد الامين الاعظم بلا مين،[4] ساحرة الطرف، عراقية الظرف، ان اسهبت اتعبت، وان اوجزت اعجزت، وان افصحت اوضحت، ان نطقت خرس قسّ بن ساعده، وان كرمت خنس معن بن زائده،[5] [وان وفت[6] قصر السَّمَوْءَلُ خُطاه]، [واعرورى ظهر الغدر وامتطاه، ولولا النفوس الضعيفة السريعة الامراض، السيئة الاعراض، لاخذتُ فی شرح ما اودع الله فی خَلْقها، من الحسن و فی خُلقها، التی هی روضة المزن شمس بين العلماً، بستان بين الادبا، حقّة مختومه، واسطة عقد منظومه، يتيمة دهرها، كريمة عصرها، سايغة الكرم، عالية الهمم، سيدة[7] واديها، شريفة ناديها، مسكنها[8] جياد، وبيتها من العين السواد، و من الصدر الفؤاد، اشرقت بها تهامه، و فتح الروض

1 - L. الحواظر.
2 - L. الخاطر.
3 - L. om.
4 - L. om. the next four words.
5 - L om. from here to و همّة ملک, p.12, 1. 1.
6 - N. قصرت شموئل خطاه.
7 - N. والديها.
8 - See the Marasid under اجياد.

لمجاورتها اكمامه، فنمّت اعراف ازهار المعارف، بما تحمله من الرقايق واللطايف،(١) عليها مسحة مَلَک، وهمّة مَلِک،] فراعينا في صحبتها كرم ذاتها مع ما(٢) انضاف الى ذلك من صحبة العمّة والوالد فقلّدناها من نظمنا فى هذا الكتاب احسن القلايد بلسان نسيب رايق، و عبارات الغزل اللايق، ولم ابلغ بذلك بعض ما تجده النفس،(٣) ويثيره الانس، من كريم ودّها، و قديم عهدها،(٤) [ولطافة معناها، و طهارة مغناها، اذ هى السؤل والمأمول، والعذراء البتول، ولكن نظمنا فيها بعض خاطر الاشتياق، من تلك الذخاير والاعلاق، فاعربتْ عن نفس توّاقه، ونبهت على ما عندنا من العلاقه، اهتماماً بالعهد القديم، وايثاراً بالمجلس الكريم،] فكل اسم اذكره فى هذا الجز فعنها اكنى، وكل دار انديها فدارها اعنى، ولم ازل فيما نظمته(٥) فى هذا الجزء من الايماء الى الواردات الالاهيه، والتنزّلات الروحانيه، والمناسبات العلويه، (٦)جرياً على(٧) طريقتنا المُثْلَى، (٨)فانّ الآخرة خير من الأولَى، ولعلمها رضى الله عنها (٩)لما اليه اشير، ولاينبئک مثل خبير، والله يعصم قارى هذا الجزء و ساير الديوان من سبْق خاطره الى ما لايليق بالنفوس الابيهٔ والهمم العليه، المتعلقه بالامور السماوية، آمين بعزته لا ربّ غيره والله يقول الحق وهو يهدى السبيل، (١٠)[فاستخرت الله تعالى و قيّدت فى هذه الاوراق ما نظمته من الابيات الغزليه بمكة شرفها الله تعالى و عظّمها فى حال اعتمارى فى رجب و شعبان و رمضان اشيربها الى معارف ربانيه، و اسرار روحانيه، و علوم عقليه، و تنبيهات شرعيه، وجعلت العبارة عن ذلک بلسان الغزل والنسيب لتعشّق النفوس لهذه العبارات فتتوفر الدواعى على الاصغاء اليها، وقد نبّهت بالمقصد فى ذلک بابيات] (١١)وهي هذه:

---

1 - N. علمها.

2 - L. بضاف.

3 - L. وبثير.

4 - L. om. from here to و ايثارًا بالمجلس الكريم, 1. 9.

5 - L. من.

6 - L. جار.

7 - Kor. 20, 66.

8 - Kor. 93, 4.

9 - So LN., but the sense seemts to require بما.

10 - L. om. from here to بابيات, last line.

11 - L. وهذه اول الابيات.

۱ كُلَّما أَذْكُرُهُ من طَلَلٍ او رُبوعٍ او [1]مَغانٍ كلَّما
۲ وكذا ان قلتُ‌ها او قلتُ يا [2]وألا ان جآء فيه او أَما
۳ وكذا ان قلتُ قد أَنجَدَ بی قَدَرٌ فی شِعْرنا او أَتْهَما
۴ وكذا ان قلتُ[3] هی اوقلتُ [4]هو او هُمو او هُنَّ جَمْعًا او هُما
۵ وكذا[5] السُّحْب اذا قلتُ بَكَتْ وكذا الزَّهْرُ اذا ما اَبْتَسَما
۶ او[6] أُنادِی بِحُداةٍ يَمَّموا بانَةَ الحاجِرِ او وُرْقِ الحِما
۷ او بُدورٍ فی خُدورٍ أَفَلَتْ او شُموسٍ او بناتٍ [7] نجما
۸ او بُروقٍ او رُعودٍ او صَباً اورياحٍ او جَنوبٍ او [8]شَما
۹ او طريقٍ او عقيقٍ او نقاً [9]او جِبالٍ او خَيالٍ او [10]رِما
۱۰ او خليلٍ او رحيلٍ اورُباً اورِياضٍ او غِياضٍ او حِما
۱۱ اونسآءٍ كاعباتٍ نُهَّدٍ طالعاتٍ [11]او شُموس او دُمَى
۱۲ كُلُّما أَذكُرُهُ ممَا جَرَى ذِكْرُهُ او [12]مِثْلُهُ إن [13]تفهما
۱۳ منه أَسْرارٌ وانوارٌ جِلا او عُلًى جآءَ بها [14]رَكْبُ السَّما
۱۴ لِفُؤادی او فُؤادِ مَنْ له مِثْلُ مالی من شُروطِ العُلَما
۱۵ صِفةٌ قُدسيّةٌ عُلويّةٌ أَعْلَمَتْ أَنَّ لِصِدْقی قَدَما
۱۶ فَاَصْرِفِ الخاطِرَ عن ظاهِرِها [15]وآ طلُبِ الباطِنَ حتّی تَعْلَما

فمن ذلک حكاية جرت لی فی الطواف كنت اطوف ذات ليلة بالبيت، فطاب وقتی وهزّنی حال كنت اعرفه فخرجت من البلاط من اجل الناس وطفت علی ارمل فحضرتنی ابيات فانشدتها أَسمع بها نفسی و من يلينی لوكان هناک احد:

---

1 - M. مقام
2 - M. فاشارة اليها واما.
3 - M. هو.
4 - M. هی.
5 - M. الزهر.
6 - This verse is the fourth in L.
7 - L. او شموس او بنات او هلال بجما.
8 - For شمال.
9 - L. او خيال او جبال; M. او خيام او جبال.
10 - For رمال.
11 - LM. كشموس.
12 - M. شبهه; so N. in marg.
13 - M. نفهما.
14 - L. ربّ السما.
15 - L. واترک.

١ لَيتَ شِعْرِی هل دَرَوْا　　ایَّ قَلْبٍ مَلَکوا
٢ وفُؤادی لَوْ دَرَی　　ایَّ شِعْبٍ سَلَکوا
٣ أَتراهُمْ سَلِموا　　أَم تراهم هَلَکوا
۴ حارَ أَرْبابُ الهوَی　　فی الهَوَی وارتَبَکوا

قال فلم اشعر الاّ بضربة بین کتفیَّ أَلْیَنَ من الخزّ فالتفتُّ، فاذا انا بجاریة من بنات الروم لم اراحسن منها وجهاً ولا اعذب منها منطقاً ولا ارقّ حاشیةً ولا الطف معنی ولا ادقّ اشارةً ولا اظرف محاورةً منها، فاقت اهل زمانها ظرفاً و ادباً و جمالاً و معرفةً فقالت یا سیّدی کیف قلت فقلت:

لیت شعری هل دروا　　ایّ قلب ملکوا

فقالت عجبًا منک، وانت عارفُ زمانک تقول مثل هذا القول الیس کلّ مملوک معروف وهل تصحّ الملک الاّ بعد المعرفة و تمنّی الشعور یؤذن بعدمها والطریق لسان صدق فکیف یتجوّز مثلک قل یا سیّدی ما قلت بعده فقلت:

وفؤادی لو دری　　ایّ شعب سلکوا

فقالت یا سیّدی الشعب الذی بین الشغاف والفؤاد و هوالمانع له من المعرفة فکیف یَتَمنّی مثلک ما لایمکن الوصول الیه، والطریق لسان صدق فکیف یتجوّز مثلک یا سیّدی ماذا قلت بعده فقلت:

اتراهم سلموا　　ام تراهم هلکوا

فقالت اما هم فسلموا، ولکن عنک ینبغی ان تسأل نفسک، هل سلمت ام هلکت یا سیّدی فماذا قلت بعده فقلت:

حار ارباب الهوی　　فی الهوی و ارتبکوا

فصاحت وقالت وا عجبا کیف ینبغی للمشغوف فضلة یحار بها، والهوی شأنه التعمیم یخدّر الحواسّ و یُذهب العقول ویُدهش الخواطر و یذهب بصاحبه فی الذاهبین. فاین الحیرة و مَنْ هنا باقٍ، فیحارَ والطریق لسان صدق والتجوّز من مثلک غیر لایق فقلت یا بنت الخالة ما اسمک قالت قُرّه العین فقلتُ[1] لی ثمّ سلّمتُ وانصرفت ثمّ انّی عرفتها بعد ذلک و عاشرتها فرایت عندها من لطایف المعرفة ما

1 - L. سایروا for بانوا.

لایصفه واصف شرح الابیات الاربع:

۱

۱ لَیْتَ شِعْری هَلْ دَرَوا أَیَّ قَلْبٍ مَلَکوا
۲ وفُؤادی لَوْدَرَی أَیَّ شِعْبٍ سَلَکوا
۳ أَتَراهُمْ سَلِموا أَمْ تَراهُمْ هَلَکوا
۴ حارَ أَرْبابُ اَلْهَوی فی اَلْهَوَی و اَرْتَبَکوا

۲ أسقفة من بلادالروم

۱ ما رَحَّلوا یَوْمَ بانوا اَلبُزَّلَ اَلعیسا اِلّا وقد حَمَلوا فیها اَلطَّواوِیسا
۲ مِنْ کُلِّ فاتِکَةِ اَلْأَلْحاظِ مالِکَةٍ تَخالُها فَوْقَ عرش اَلدُّرِّ بِلْقیسا
۳ اذا تَمَشَّتْ علی صَرْحِ اَلْزجاجِ تَرَی شَمْساً علی فَلَکٍ فی حِجرِ ادریسا
۴ یُحْیِی إذا قَتَلتْ بِاَللَّحْظِ مَنطِقُها کأنّها عند ماتُحیی به عِیسی
۵ تَوْراتُها لَوْحُ ساقَیْها سَناً و أنا أَتلو و أَدْرُسُها کأَنَّنی مُوسی
۶ اسقُفَةٌ مِنْ بَناتِ اَلرُّوم عاطِلَةٌ تَرَی عَلَیْها مِنَ اَلانوارِ نامُوسا
۷ وَحْشیَّةٌ ما بها أَنَسٌ قَدِ اَتَّخَذَتْ فی بَیْتِ خَلْوَتِها لِلذِّکْرِ ناوُوسا
۸ قد أَعْجَزَت کُلَّ عَلاَّم بمِلَّتِنا و داودِیاً و حِبْراً ثُمَّ قِسّیسا
۹ إنْ أَوْمأَتْ تَطْلُبُ الإنجیل تحْسَبُنا أَقِسَّةً أَوْبَطاریقاً شَمامیسا
۱۰ عَبَّیْتُ أَجْنادَ صَبْری یَوْمَ بَیْنِهِمُ عَلَی اَلطَّریقِ کرادیساً کرادیسا
۱۱ سَأَلْتُ إذْ بَلَغَتْ نَفْسی تَراقِیَها ذاکَ اَلْجَمال و ذاکَ اَللُّطفَ تنفیسا
۱۲ فَأَسْلَمَتْ ووَقانا الله شِرَّتَها و زَحزحَ اَلْمَلِکُ المَنصُور ابلیسا
۱۳ نادَیْتُ إذْرَحَلَت لِلْبَیْنِ ناقَتُها یا حادیَ العِیسِ لاتَحْدو بِها العِیسا

۳ تحیّة مشتاق متیم

۱ خَلیلَیَّ عُوجا بالکَثیبِ و عَرِّجا علی لَعْلَعٍ و اطْلُبْ میاه یَلَمْلَمِ
۲ فانَّ بها مَن قد عَلِمْتَ و مَن لَهُم صِیامی و حَجّی و اعْتِماری و مَوْسِمی

٣ فلا أَنْسَ يَوْمًا بالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى   و بالمنحرِ الأَعْلى أُموراً و زَمْزَمِ
٤ مُحَصَّبُهُمْ قَلْبى لِرَمْيِ جِمارِهِمْ   و مَنْحَرُهُم نَفْسى و مَشْرَبُهُمْ دَمى
٥ فيا حادِيَ الاجْمالِ انْ جِئْتَ حاجراً   فقِفْ بِالْمَطايا ساعةً ثُمَّ سَلِّمِ
٦ وناد القِبابَ الْحُمْرَ مِنْ جانِبِ الْحِمَى   تَحِيَّةَ مُشْتاقٍ إِلَيْكُمْ مُتَيَّمِ
٧ فَإِنْ سَلَّموا فاهْدِ السَّلامَ مَعَ الصَّبا   وانْ سَكَتوا فارْحَلْ بها و تَقَدَّمِ
٨ الَى نَهرِ عِيسَى حَيْثُ حَلَّ رِكابُهُمْ   وحيثُ الخِيامُ الْبِيضُ مِنْ جانِبِ الْفَمِ
٩ ونادِ بِدَعْدٍ والرَّبابِ و زَيْنَبٍ   وهِنْدٍ و سَلْمَى ثُمَّ لُبْنَى و زَمْزَمِ
١٠ وسَلْهُنَّ هَلْ بالْحَلْبةِ الْغادةُ الَّتى   تُرِيكَ سَنا الْبَيْضاء عِنْدَ التَّبَسُّمِ

٤ سلام على سلمى

١ سَلامٌ عَلَى سَلْمَى و مَنْ حَلَّ بالْحِمَى   و حَقَّ لِمِثْلى رِقَّةٌ أَنْ يُسَلِّما
٢ و ماذا عَلَيْها لَوْ تَرُدُّ تحيّةً   عَلَيْنا و لكِنْ لا احْتِكامٌ عَلَى الدُّمَى
٣ سَرَوْا و ظَلامُ اللَّيْلِ أرْخَى سُدُولَهُ   فقُلْتُ لَها صَبّاً غَريباً مُتَيَّما
٤ أَحاطَتْ بِهِ الاشواقُ وأرصَدَتْ   لهُ راشِقاتُ النَّبْلِ أَيَّانَ يَمَّما
٥ فأَبْدَتْ ثَناياها و أَوْمَضَ بارِقٌ   فلَمْ أدرِ مَنْ شَقَّ الْحَنادِسَ مِنْهُما
٦ وقالَتْ أَما يَكْفِيهِ أَنّى بِقَلْبِهِ   يُشاهِدُنى فى كُلِّ وَقْتٍ أَما أَما

٥ ز فرات مصعدة

١ انجدَ الشَّوْقُ وأَتْهَمَ الغَرام   فأَنا ما بَيْنَ مَجْدٍ وتهامْ
٢ وهُما ضِدّانِ لَنْ يَجْتَمِعا   فشَتاتى ما لَهُ الدَّهرَ نِظامْ
٣ ما صَنيعى ما احْتِيالى دُلَّنى   يا عَذُولى لاتَرُعْنى بالْمَلامْ
٤ زَ فَراتٌ قَدْ تَعالتْ صُعُداً   ودُموعٌ فَوْقَ خَدِّيَّ سِجامْ
٥ حنَّتِ العَيسُ الَى أَوْطانِها   مِنْ وَجَى السَّيْرِ حَنِينَ الْمُسْتَهامْ
٦ ما حَياتى بَعْدَهُمْ الاّ الْفَنا   فعَلَيْها و عَلَى الصَّبْرِ السَّلامْ

۶ لا عزاء و لا صبر

۱ بانَ العَزاءُ و بانَ الصَّبْرُ اذْ بانوا — بانوا وهُمْ فی سُوَیْدِ القَلْبِ سُکّانُ
۲ سَأَلْتُهُمْ عَنْ مَقِیلِ الرَّکْبِ قِیلَ لَنا — مَقیلُهُمْ حَیْثُ فاحَ الشِّیحُ و الْبانُ
۳ فقُلْتُ لِلرّیحِ سِیری و الْحقی بِهِم — فانَّهُمْ عِنْدَ ظِلِّ الایْکِ قُطّانُ
۴ ویَلِّغیهِمْ سَلاماً مِنْ أخی شَجَنٍ — فی قلبه مِنْ فِراقِ الْقَوْمِ أَشْجانُ

۷ الاوانس المزاحمات

۱ وَ زاحَمَنی عِنْدَ اسْتِلامی أَوانِسٌ — أَتَیْنَ الی التَّطْوافِ مُعْتَجِراتِ
۲ حَسَرنَ عَنَ انوار الشُّمُوسِ و قُلْنَ لی — تَوَرَّعْ فمَوْتُ النَّفْسِ فی اللَّحَظاتِ
۳ فکَمْ قَدْ قَتَلْنا بالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًی — نُفوساً أَبِیّاتٍ لَدی الْجَمَراتِ
۴ وفی سرحَةِ الْوادی و أَعْلامِ رامَةٍ — و جَمْعٍ و عِنْدَ النفرِ من عَرَفاتِ
۵ أَلَمْ تَرَأَنَّ الْحُسْنَ یَسْلُبُ مَنْ لَهُ — عَفافٌ فیُدْعَی سالِبَ الْحَسَناتِ
۶ فمَوْعِدُنا بَعْدَ الطَّوافِ بِزَمْزَمٍ — لَدَی الْقُبَّةِ الوُسْطَی لَدَی الصَّخَراتِ
۷ هُنالِکَ مَنْ قَدْ شَفَّه الوَجدُ یَشْتَفی — بما شاقَهُ مِنْ نِسْوَةٍ عَطِراتِ
۸ اذا خِفْنَ أَسْدَلْنَ الشُّعُورَ فهُنَّ مِنْ — غَدایِرِها فی أَلْحُفِ الظُّلُماتِ

۸ ربوع دارسة و هوی جدید

۱ دَرَسَتْ رُبُوعُهُمُ و انَّ هَواهُمُ — أَبداً جَدیدٌ بِالحَشَی لایَدْرُسُ
۲ هٰذِی طُلُولُهُمُ و هٰذِی الادْمُعُ — ولِذِی کُرِهِمْ أَبداً تَذُوبُ الانْفُسُ
۳ نادَیْتُ خَلْفَ رِکابِهِمْ مِنْ حُبِّهِمْ — یا مَنْ غِناهُ الحُسْنُ ها أَنا مُفْلِسُ
۴ مَرَّغْتُ خَدِّی رِقَّةً و صَبابَةً — فبِحَقِّ حَقِّ هَواکُمُ لاتُؤْیِسوا
۵ مَنْ ظَلَّ فی عَبَراتِهِ غَرِقاً و فی — نارِ الاسَی حَرِقاً ولامُتَنَفَّسُ
۶ یا مُوقِدَ النّارِ الرُّوَیْدا هٰذِهِ — نارُ الصَّبابَةِ شأْنُکُمْ فَلْتَقْبِسوا

۹ رعود بین الضلوع

۱ لَمَعَتْ لَنا بِالابْرَقَیْنِ بُرُوقٌ — قَصَفَتْ لَها بَیْنَ الضُّلوعِ رُعُودٌ

۲ وهمَتْ سَحابُها بكُلِّ خَميلةٍ ويكُلِّ مَيادٍ عَلَيْكَ يَمِيدُ
۳ فَجَرَتْ مَذانِبُها وفاحَ نَسيمُها و هَفَتْ مُطَوَّقةٌ و أَوْرَقَ عُودُ
۴ نَصَبُوا القِبابَ الحُمْرَ بَيْنَ جَداوِلٍ مِثْلِ الأساوِدِ بَيْنَهُنَّ قُعُودُ
۵ بيضٌ أَوانس كالشُّموسِ طَوالِعٌ عِينٌ كريماتٌ عَقايِلُ غِيدُ

۱۰ لاتعجبي

۱ قالَت عَجِبْتُ لِصَبٍّ مِنْ مَحاسِنِهِ يَخْتالُ ما بَيْنَ أَزْهارٍ بِبُسْتانِ
۲ فَقُلْتُ لاتَعْجَبي مِمّا تَرَيْنَ فَقَدْ أَبْصَرْتِ نَفْسَكِ فى مِرْآةِ انسانِ

۱۱ تناوحت الارواح

۱ أَلا يا حَماماتِ الأَراكةِ والبانِ تَرَفَّقْنَ لاتُضْعِفْنَ بالشَّجْوِ أَشْجانى
۲ تَرَفَّقْن لا تُظْهِرْنَ بالنَّوْحِ والبُكا خَفِيَّ صَباباتى و مَكْنونَ أَحْزانى
۳ أُطارِحُها عِنْدَ الأَصِيلِ و بالضُّحَى بِحَنَّةِ مُشْتاقٍ و أَنَّةِ هَيْمانِ
۴ تناوحت الأَرْواحُ فى غَيْضةِ الغَضَى فَمالَتْ بِأَفْنانٍ عَلَيَّ فأَفْنانى
۵ فَمَنْ لِى بِجَمْعٍ والمُحَصَّب مِن مِنىً و مِنْ طَرَفِ البَلْوَى اِلَيَّ بأَفْنان
۶ و جاءَتْ مِنَ الشَّوْقِ المُبَرِّحِ و الجَوَى و مَنْ لى بِذاتِ الأَثْلِ مَنْ لى بنَعْمانِ
۷ تَطُوفُ بِقَلْبى ساعةً بعدَ ساعةٍ لِوَجْدٍ و تبريحٍ و تَلْثِمُ أَرْكانى
۸ كما طافَ خَيْرُ الخَلْقِ بالكَعْبةِ الّتي يَقولُ دَليلُ العَقْلِ فيها بنُقْصانِ
۹ و قَبَّلَ أَحْجاراً بِها وَ هوَ ناطِقٌ و أَيْنَ مَقامُ البَيْتِ مِن قَدْرِ انسانِ
۱۰ وَكَمْ عَهِدَتْ أَن لاتحولَ و أَقْسَمَتْ و لَيْسَ لِمَخْضوبٍ وَفاءٌ بِأَيْمانِ
۱۱ ومِنْ أَعْجَبِ الأَشْياءِ ظَبْيٌ مُبَرْقَعٌ يُشيرُ بعُنّابٍ و يُومى بِأَجْفانِ
۱۲ و مَرْعاهُ ما بَيْنَ التَّرائِبِ والحَشَى و يا عَجَباً مِن رَوْضةٍ وَسْطَ نيرانِ
۱۳ لَقَدْ صارَ قَلْبى قابِلاً كُلَّ صورة فَمَرْعًى لِغِزلانٍ و دَيْرٌ لِرُهْبانِ
۱۴ و بَيْتٌ لِأَوْثانٍ و كَعْبةُ طايفٍ وأَلْواحُ تَوْراتٍ و مُصْحَفُ قُرْآنِ
۱۵ أَدِينُ بِدينِ الحُبِّ أَنّى تَوَجَّهَتْ رَكايِبُهُ فالحُبُّ دينى و إيمانى
۱۶ لَنا أُسْوةٌ فى بِشْرِ هِنْدٍ وأُخْتِها و قَيْسٍ ولَيْلَى ثُمَّ مَىَّ و غَيْلانِ

۱۲ شموس فی صورة الدمی

۱ بذی سَلَم والدَّیرِ من حاضِرِ الحِمَی ظِباَءٌ تُریکَ الشَّمسَ فی صُوَرِ الدُّمَی
۲ فأرْقُبُ أفْلاکاً و أخْدُمُ بِیعةً وأحْرُسُ رَوضاً بالرَّبیعِ مُنَمْنَما
۳ فَوَقتاً أُسَمَّی راعِیَ الظبیِ بالْفَلا ووَقْتاً أُسَمَّی راهِباً و مُنَجِما
۴ تَثَلَّثَ مَحْبُوبی و قدکان واحِداً کما صُیِّرَ الاقْنامُ بِالذَّاتِ أقْنُما
۵ فلاتُنْکِرَن یا صاحِ قَولی غزالةٌ تُضِیءُ لِغِزْلانٍ یَطُفْنَ علی الدُّمَی
۶ فلِلظبی أجْیاداً ولِلشَّمسِ أوْجُهاً وللدُّمیةِ الْبَیْضاَءِ صَدْراً و مِعْصَما
۷ کماقد أعَرْنا لِلْغُصُونِ مَلابِساً ولِلرَّوْضِ أخْلاقاً ولِلْبَرْقِ مَبْسِما

۱۳ المطوقة النائحة

۱ ناحَتْ مُطَوَّقَةٌ فحَنَّ حَزینٌ و شَجاهُ تَرْجیعٌ لها و حَنینٌ
۲ جَرَتِ الدُّموعُ مِنَ الْعُیُونِ تَفَجُّعاً لِحَنینِها فکأنَّهُنَّ عُیُونُ
۳ طارَحْتُها ثُکلاً بِفَقْدِ وَحیدِها وَالثُّکْلُ من فَقْدِ الْوَحیدِ یَکونُ
۴ طارَحْتُها و الشَّجْوُ یَمْشی بیننا ما انْ تَبِینُ وانَّنی لَأبینُ
۵ بی لاعِجٌ من حُبِّ رَمْلَةِ عالِجٍ حَیثُ الْخِیامُ بِها وحَیثُ الْعِینُ
۶ من کُلِّ فاتِکَةِ اللَّحاظِ مَریضَةٍ أجْفانُها لِظُبَی اللَّحاظِ جُفُونُ
۷ مازلتُ أجْرَعُ دَمْعتی من عِلَّتی أُخْفی الْهَوَی عن عاذِلی و أصونُ
۸ حتّی اذا صاحَ الْغُرابُ بِبَیْنِهِمْ فَضَحَ الْفِراقُ صَبابَةَ الْمَحْزونِ
۹ وَصَلوا السُّری قَطَعوا الْبُرَی فَلِعیسِهِم تَحْتَ الْمَحامِلِ رَنَّةٌ و أنینُ
۱۰ عایَنْتُ أسْبابَ الْمَنِیَّةِ عند ما أرخَو أزِمَّتَها و شُدَّ وَضینُ
۱۱ انَّ الفِراقَ مَعَ الْغَرامِ لَقاتِلٌ صَعْبٌ الْغَرامِ مَعَ اللِّقاَءِ یَهونُ
۱۲ مالی عَذولٌ فی هَواهَا انَّها مَعْشوقةٌ حَسْناَءُ حَیْثُ تَکونُ

۱۴ روایة الصبا

۱ رَأی الْبَرْقَ شَرْقیاً فحَنَّ الی الشَّرقِ ولو لاحَ غَرْبیاً لَحَنَّ الی الْغَرْبِ
۲ فانَّ غَرامی بالْبُرَیقِ ولَمْحِهِ ولَیْسَ غَرامی بالأماکنِ والتُّرْبِ

۳ رَوَتْ لی الصباعنهم حَدیثاً مُعَنْعَناً عنِ البَثِّ عن وَجْدی عنِ الحُزْنِ عن کربی
۴ عنِ السُّکْرِ عن عَقْلی عن الشَّوْقِ عن جَوًی عنِ الدَّمْعِ عن جَفنی عنِ النارِ عن قَلْبی
۵ بأنَّ الّذی تَهواهُ بَیْنَ ضُلُوْعِکم تُقَلِّبُهُ الأنفاسُ جنباً الی جَنْبِ
۶ فقُلْتُ لَها بَلِّغْ الَیهِ بأنَّهُ هُوَالمُوقِدُ النّارَ الّتی داخِلَ القَلْبِ
۷ فانْ کان اطْفاَءُ فوَصْلٌ مُخَلَّدٌ وانْ کان احْراقٌ فلاذَنبَ لِلصَّبِّ

۱۵ الجمل غراب البین

۱ غادَرونی بِالأُثَیْلِ والنَّقا أَسْکُبُ الدَّمْعَ وأَشْکُو الْحَرَقا
۲ بِأَبی مَنْ ذُبْتُ فیه کمداً بِأَبی مَنْ مِتُّ فیه فَرَقا
۳ حُمْرَةُ الخجلَةِ فی وَجْنتِهِ وَضَحُ الصُّبْحِ یُناغِی الشَّفَقا
۴ قَوَّضَ الصَّبْرُوطَنَّبَ الاسَی وأنا ما بَیْنَ هٰذَیْنِ لِقا
۵ مَنْ لِبَثّی مَنْ لِوجدی دُلَّنی مَنْ لِحُزنی مَنْ لِصَبٍّ عَشِقا
۶ کلّما صُنْتُ تباریحَ الْهَوَی فَضَحَ الدَّمْعُ الْجَوَی والارَقا
۷ فاذا قُلْتُ هَبُونی نَظْرَةً قِیلَ ما تُمْنَعُ اِلاّ شَفَقا
۸ ما عَسَی یُغْنیکَ مِنْهُمْ نَظْرَةٌ هِیَ اِلاّ لَمْحُ بَرْقٍ بَرَقا
۹ لَسْتُ أنْسَی إذْ حَدا الحادی بِهِمْ یَطْلُبُ الْبَیْنَ ویَبْغِی الأبْرَقا
۱۰ نَعَقَتْ أَغْربةُ الْبَیْنَ بِهِمْ لارَعَی اللهُ غُراباً نَعَقا
۱۱ ما غُرابُ الْبَیْنِ الاَجَمَلَ سارَبِالأَحْبابِ نَصّاً عَنَقا

۱۶ وعد الخود

۱ حَمَلْنَ علی الیَعْمَلات الخدُورا و أَوْدَعْنَ فیها الدُّمَی و البُدُورا
۲ و واعَدْنَ قَلْبِیَ أَنْ یَرْجِعوا وهَلْ تَعِدُ الْخَودُ الاّغُرُورا
۳ و حَیَّتْ بِعُنّابِها لِلْوَداعِ فأَذْرَتْ دُموعاً تَهیجُ السَّدیرا
۴ فلمّا تَوَلَّتْ وقد یَمَّمَتْ تُرِیدُ الْخَوَرْنَقَ ثُمَّ السَّدیرا
۵ دَعَوْتُ ثُبوراً علی اثْرِهِمْ فرَدَّتْ وقالت أَتَدْعُو ثُبورا

۶ فلاتَدْعُوَنَّ بِها واجِداً ولٰکِنَما ادْعُ ثُبوراً کثیراً
۷ الا یا حَمامَ الأراکِ قَلیلاً فما زادَکَ البَیْنُ الّاهَدیرا
۸ و نَوْحُکَ یا أیُّهاذا الْحَمامُ یُثیرُ الْمَشُوقَ یَهیجُ الغَیورا
۹ یُذیبُ الْفُؤادَ یَذودُ الرُّقادَ یُضاعِفُ أشْواقَنا والزَّفیرا
۱۰ یَحومُ الحِمامُ لِنَوْحِ الحَمامِ فَنَسْأَلُ منه الْبَقآءَ یَسیرا
۱۱ عَسَی نَفْحةٌ من صَبا حاجِرٍ تَسوقُ الَیْنا سَحاباً مَطیرا
۱۲ تُرَوِّی بها أنْفُساً قد ظَمِیْنَ فما ازدادَ سُحْبُکَ الاّ نُفُورا
۱۳ فَیا راعِیَ النَّجم کُنْ لی نَدیماً و یا ساهِرَ البَرْقِ کُنْ لی سَمیرا
۱۴ ویا راقِدَ اللَّیلِ هَنَّیْتهُ فَقَبلَ المَماتِ عَمَرْتَ القُبُورا
۱۵ فلَوْکُنْتَ تَهْوَی الفَتاةَ العَرُوبَ لَنِلْتَ النَّعیمَ بِها والسُّرُورا
۱۶ تُعاطِی الحِسانَ خُمورَ الخُمارِ تُناجِی الشُّموسَ تُناغِی الْبُدُورا

۱۷ یا حادی العیس

۱ یا حادیَ الْعِیس لاتَعجلْ بِها وقِفا فأنَّنی زَمِنٌ فی اثرِها غادی
۲ قِفْ بِالْمَطیِّ و شَمِّرْ من أزِمَّتِها باللهِ بالْوَجْدِ بالتَّبْریحِ یا حادی
۳ نَفْسی تُریدُ ولٰکِنْ لا تُساعِدُها رِجْلی فمَنْ لی بإشْفَاقٍ و اسْعادِ
۴ مایَفْعَلُ الصانِعُ النِّحْریرُ فی شُغُلٍ آلاتُهُ آذَنَتْ فیه بافْسادِ
۵ عَرِّجْ ففی أیْمَنِ الْوادی خِیامُهُمُ لِلّٰهِ دَرُّکَ ما تَحْوِیهِ یا وادی
۶ جَمَعْتَ قَوْماً هُمُ نَفسی و هُمْ نَفَسی وهُمْ سَوادُ سُوَیْدا خِلْبِ اکبادی
۷ لادَرَّ دَرّالهوی انْ لم أمُتْ کَمَدًا بحاجِرٍ او بسَلْعٍ او بِأَجْیادِ

۱۸ قف بالمنازل

۱ قِفْ بِالمَنازِلِ واندُب الأَطْلالا وسَلِ الرُّبوعَ الدّارِساتِ سُؤالا
۲ أیْنَ الأَحِبَّةُ أیْنَ سارَتْ عِیسُهُمْ هاتیکَ تَقْطَعُ فی الْبَیابِ الالا
۳ مِثْلَ الحَدایِقِ فی السَّرابِ تَراهُمُ الْآلُ یُعْظِمُ فی العُیُونِ الالا
۴ سَارُوا یُریدُونَ العُذَیْبَ لِیَشْرَبُوا ماءً بِهِ مِثْلَ الحَیاةِ زُلالا

٥ فقَفَوتُ أَسأَلُ عَنْهُمْ رِيحَ الصَّبا هَلْ خَيَّموا او اسْتَظَلُّوا الضَّالا
٦ قالَتْ تَرَكْتُ على زَرُودَ قِبابَهُمْ والعِيسُ تَشْكُو مِن سُراها كلالا
٧ قَدْ أَسْدَلُوا فَوْقَ القِبابِ مَصاوِناً يَسْتُرْنَ مِن حَرِّ ٱلْهَجِيرِ جَمالا
٨ فانهَضْ الَيْهِمْ طالباً آثارَهُمْ وازقِلْ بِعيسِكَ نَحْوَهُمْ ارقالا
٩ فاذا وَقَفْتَ على مَعالِمِ حاجِرٍ وقَطَعْتَ أَغواراً بِها وجبالا
١٠ قَرُبَتْ مَنازِلُهُمْ ولاحَتْ نارُهُمْ نارٌ قَدَ اشْعَلَتِ ٱلْهَوَى اشْعالا
١١ فَانِخْ بها لايُرْهِبَنَّكَ أُسدها فالاشْتِياقُ يُرِيكَها أَشْبالا

١٩ الطلل الدارس

١ يا طَلَلاً عند الأَثَيْلِ دارِسا لاعَبْتُ فيه خُرَّداً أَوانِسا
٢ بالامسِ كان مُونِساً وضاحِكاً واليَوْمَ أَضْحَى مُوحِشاً و عابسا
٣ نأَوْا ولو أَشْعُرْ بِهِمْ فما دَرَوْا أَنَّ عَلَيْهِمْ مِنْ ضَمِيرِى حارِسا
٤ يَتْبَعُهُمْ حَيْثُ نأَوْا وخَيَّموا وقد يَكُونُ لِلْمَطايا سايِسا
٥ حتّى اذا حَلُّوا بِقَفرٍ بَلْقَعٍ وخَيَّمُوا وافتَرَشوا الطَّنافِسا
٦ عادَ بِهِمْ رَوْضاً أَغَنَّ يانِعاً مِنْ بَعْدِ ما قد كانَ قَفراً يابِسا
٧ مانَزَلُوا فى مَنْزِلٍ الاّ حَوَى مِنَ ٱلْحِسانِ رَوضَةً طَواوِسا
٨ ولانأَوْا عن مَنْزِلٍ الاّحَوَتْ مِن عاشِقِيهِمْ أَرضُهُ نَواوِسا

٢٠ مرضى من مريضة الاجفان

١ مَرَضِى مِنْ مَرِيضةِ ٱلأَجْفانِ عَلِّلانى بِذِكْرِها عَلِّلانى
٢ هَفَتِ ٱلْوُرْقُ بالرِّياضِ و ناحَتْ شَجْوُ هٰذا الحَمامِ مِمّاشجانى
٣ بِأَبى طَفْلَةٌ لَعُوبٌ تَهادَى مِن بَناتِ الخُدُورِ بَيْنَ الغَوانى
٤ طَلَعَتْ فى العِيانِ شَمْساً فلمّا أَفَلَتْ أَشْرَقَتْ بِأُفْقِ جَنانى
٥ يا طُلُولاً برامةٍ دارِساتٍ كم رَأَتْ مِن كواعِبٍ و حِسانٍ
٦ بِأَبى ثُمَّ بى غَزالٌ رَبِيبٌ يَرْتَعِى بَيْنَ أَضْلُعِى فى أَمانٍ
٧ ما عَلَيْهِ من نارِها فَهْوَ نُورٌ هٰكَذا النُورُ مُخْمِدُ النِّيرانِ

٨ يا خَليلَيَّ عَرِّجا بِعِنانى لِأَرى رَسْمَ دارِها بِعِيانى
٩ فاذا ما بَلَغْتُما الدّارَ حُطّا وبها صاحِبَيَّ فَلْتَبْكِيانى
١٠ وقِفا بى على الطُّلُوعِ قَليلاً نَتَباكى بَلْ أَبْكِ مِمّا دَهانى
١١ اَلْهَوَى راشِقى بِغَيْرِ سِهامٍ اَلْهَوَى قاتِلى بِغَيْرِ سِنانِ
١٢ عَرِّفانى اذا بَكَيْتُ لَدَيْها تُسْعِدانى على الْبُكا تُسْعِدانى
١٣ وَاذْكُرا لى حَديثَ هِنْدٍ و لُبْنَى و سُلَيْمَى و زَيْنَبٍ و عِنانِ
١٤ ثُمَّ زِيدا من حاجِرٍ و زَرُودٍ خَبَرًا عن مَراتِعِ الْغِزْلانِ
١٥ واندُبانى بِشِعْرِ قَيْسٍ و لَيْلَى وبِمَيٍّ و الْمُبْتَلَى غَيْلانِ
١٦ طالَ شَوْقى لِطَفْلَةٍ ذاتِ نَثْرٍ و نِظامٍ و مِنْبَرٍ و بَيانِ
١٧ من بَناتِ الْمُلوكِ من دارِ فُرْسٍ من أَجَلِّ الْبِلاد من اصْبَهانِ
١٨ هِيَ بِنْتُ الْعِراقِ بِنْتُ امامى أَنا ضِدُّها سَليلُ يَمانى
١٩ هَلْ رَأَيْتُمْ يا سادتى او سَمِعْتُمْ أَنَّ ضِدَّيْنِ قَطُّ يَجْتَمِعانِ
٢٠ لوتَرانا برامةٍ نَتَعاطَى أَكْؤُساً لِلْهَوَى بغَيْرِ بَنانِ
٢١ والْهَوَى بينناَيَسُوقُ حَديثاً طَيِّباً مُطرِباً بِغَيْرِ لِسانِ
٢٢ لَرَأَيْتُمْ ما يَذْهَبُ الْعَقْلُ فيه يَمَنٌ والْعِراقُ مُعْتَنِقانِ
٢٣ كذبَ الشاعِرُ الَّذى قال قَبْلى و بِأَحْجار عَقْلِهِ قد رَمانى
٢٤ أَيُّها الْمُنْكِحُ الثُّرَيّا سُهَيْلاً عَمْرَكَ اللهُ كَيْفَ يَلْتَقِيانِ
٢٥ هِيَ شامِيَّةٌ اذا ما اسْتَقَلَّتْ و سُهَيْلٌ اذا اسْتَقَلَّ يَمانى

٢١ روضة الوادى وربة الحمى

١ أَيا رَوْضَةَ الوادى أَجِبْ رَبَّةَ الحِمَى و ذاتِ الثَّنايا الغُرِّيا رَوْضةَ الوادى
٢ و ظَلِّلْ عَلَيْها مِن ظِلالِكَ ساعةً قَليلاً الى أَن يَسْتَقِرَّ بِها النادى
٣ و تُنصَبَ بالأَجْوازِ منك خِيامُها فما شِيتَ من طَلٍّ غِذاَءً لِمَيّادِ
٤ و ما شيتَ من وَبْلٍ و ما شِيتَ من نَدَى سَحابٍ على باناتِها رايحٍ غادى
٥ و ما شِيتَ من ظِلٍّ ظَليلٍ و من جَنىً شَهِيٍّ لَدَى الجانى يَميسُ بِمَيّادِ
٦ و من ناشِدٍ فيها زَرودَ ورَمْلَها و من مُنْشِدٍ حادٍ و من مُرْشِدٍ هادى

٢٢ طرف أحور و جيد أغيد

١ عُجْ بالرَّكايِبِ نَحْوَ بُرْقَةِ ثَهْمَدِ — حَيْثُ القَضيبُ الرَّطبُ والرَّوْضُ النَّدِى
٢ حَيْثُ البُرُوقُ بِها تُريكَ وَميضَها — حَيْثُ السَّحابُ بها يَروحُ ويَغْتَدِى
٣ وارْفَعْ صُوَيتكَ بالسُّحَيْرِ مُنادياً — بالبِيضِ و والغِيدِ الحِسانِ الخُرَّدِ
٤ من كُلِّ فاتِكَةٍ بطَرْفٍ أحْوَرٍ — من كُلِّ ثانِيَةٍ بِجِيدٍ أغْيَدِ
٥ تَهوى فَتَقْصِدُ كُلَّ قَلْبٍ هايِمٍ — يَهْوَى الحِسانَ براشِقٍ و مُهَنَّدِ
٦ تَعْطُوا بِرَخْصٍ كالدِّمَقْسِ مُنَعَّمٍ — بالنَّدِّ والمِسْكِ الفَتيقِ مُقَرْمَدِ
٧ تَرْنُو اذا لَحَظَتْ بِمُقْلَةِ شادِنٍ — يُعْزَى لِمُقْلَتِها سَوادُ الاثْمِدِ
٨ بالغُنْجِ والسِّحْرِ القَتُولِ مُكَحَّلٍ — بالتِّيهِ والحُسْنِ البَديعِ مُقَلَّدِ
٩ هَيْفاءُ لاتَهْوَى الَّذى أَهْوَى ولا — تَفِ لِلَّذى وَعَدَتْ بِصِدْقِ المَوْعِدِ
١٠ سَحَبَتْ غَدِيرَتَها شُجاعاً أَسْوَداً — لِتُخِيفَ من يَقْفُو بِذاكَ الأَسْوَدِ
١١ واللهِ ما خِفْتُ المَنُونَ و انّما — خَوْفى أموتُ فلا أَراها فى غَدِ

٢٣ غريق الدمع

١ سُحَيْراً أَناخُوا بِوادى العَقِيقِ — وقَدْ قَطَعُوا كُلَّ فَجٍّ عَمِيقِ
٢ فما طَلَعَ الفَجْرُ الاّ وقَدْ — رَأَوْا عَلَماً لايِحاً فَوْقَ نِيقِ
٣ اذا رامَهُ النَّسْرُ لم يَسْتَطِعْ — فمِنْ دُونِهِ كانَ بَيْضُ الأَنُوقِ
٤ عَلَيْهِ زَخارِفُ مَنْقُوشَةٌ — رَفِيعُ القَواعِدِ مِثْلُ العَقوقِ
٥ وقَدْ كَتَبُوا أَسْطُراً اوْدِعُوها — أَلامَنُ لِصَبٍّ غَرِيبٍ مَشُوقِ
٦ لَهُ هِمَّةٌ فَوْقَ هٰذا السِّماكِ — ويُوطأُ بِالخُفِّ وَطأَ الحَرِيقِ
٧ ومَسْكِنُهُ عِنْدَ هذا العُقابِ — وقَدْ ماتَ بِالدَّمْعِ مَوْتَ الغَرِيقِ
٨ قَدَ اسْلَمَهُ الحُبُّ لِلحادِثاتِ — بِهٰذا المَكانِ بِغَيْرِ شَقِيقِ
٩ فيا وارِدِينَ مِياهَ القَلِيبِ — و يا ساكِنِينَ بِوادى العَقِيقِ
١٠ ويا طالِباً طَيْبَةً زايِراً — و يا سالِكِينَ بِهٰذا الطَّرِيقِ
١١ أَنيقُوا عَلَيْنا فانّا رُزِينا — بُعَيْدَ السُّحَيْرِ قُبَيْلَ الشُّرُوقِ
١٢ بِبَيْضاءَ غَيْداءَ بَهْنانَةٍ — تَضَوَّعُ نَشْراً كَمِسْكٍ فَتِيقِ

۱۳ تَمايُلُ سكْرَى كَمِثْلِ الغُصُون   تَثَنَّتْها الرِّياحُ كَمِثْلِ الشَّقِيقِ
۱۴ بِرِدْفٍ مَهُولٍ كَدِعْصِ النَّقا   تَرَجْرَجُ مِثْلَ سَنامِ الفَنِيقِ
۱۵ فما لامَنى فى هَواها عَذُولٌ   ولا لامَنى فى هَواها صَدِيقِ
۱۶ ولَوْ لامَنى فى هَواها عَذولٌ   لَكانَ جَوابى اَلَيْهِ شَهِيقِ
۱۷ فشَوْقى رِكابى و حُزْنى لِباسى   ووَجْدى صَبُوحى ودَمْعى غَبُوقِ

۲۴ قف بالطلول الدارسات

قال وانشدنى بعض الفقرا بيتاً لاعرف له اخاً وهو هذا:

كُلُّ الَّذى يَرْجُوا نَوالَكِ أَمْطِروا   ماكان بَرْقُكِ خُلَّباً الآمَعى

فاعجبنى معزاه و قفوت معناه. فعملت ابياتاً فى هذا الروىّ و ضمنتها هذا البيت بكماله اجابةً لذالک الفقير «رحمه‌الله تعالى» فقلت:

۱ قِفْ بالطُّلولِ الدّارِساتِ بِلَعْلَعِ   واَنْدُبْ أَحِبَّتَنا بِذاكَ البَلْقَعِ
۲ قِفْ بِالدِّيارِ ونادِها مُتَعَجِّباً   مِنْها بِحُسْنِ تَلَطُّفٍ بِتَفَجُّعِ
۳ عَهْدى بِمِثْلى عِنْدَ بانِكِ قاطِفاً   ثَمَرَ القُدُودِ وَوَرْدَ رَوْضٍ أَيْنَعِ
۴ كُلُّ الَّذى يَرْجُو نَوالَكِ أَمْطِرُوا   ماكانَ بَرْقُكِ خُلَّباً الآمَعى
۵ قالَتْ نَعَمْ قَدْكانَ ذاكَ المُلْتَقى   فى ظِلِّ أَفْنانى بأَخْصَبِ مَوْضِعِ
۶ اذْكانَ بَرْقى من بُرُوقِ مَباسِمٍ   والْيَوْمَ بَرْقى لَمْعُ هذا اليَرْمَعِ
۷ فاعْتِبْ زَماناً مالنا من حيلةٍ   فى دَفْعِهِ ما ذَنْبُ مَنْزِلِ لَعْلَعِ
۸ فعَذَرْتُها لَمّا سَمِعْتُ كَلامَها   تَشْكُوكَما أَشْكُو بقَلْبٍ مُوجَعِ
۹ و سَأَلْتُها لَمّا رَأَيْتُ رُبُوعَها   مَسْرَى الرِّياح الذّارِياتِ الأَرْبَعِ
۱۰ هَلْ أَخْبَرَتْكِ رِيا حُهُمْ بِمَقِيلِهِمْ   قالَتْ نَعَمْ قالُوا بِذاتِ الأَجْرَعِ
۱۱ حَيْثُ الخِيامُ البِيضُ تُشْرِقُ بالَّذى   تَحْوِيهِ مِنْ تِلْكَ الشُّمُوسِ الطُّلَّعِ

۲۵ واحربا من كبدى

۱ وا حَرَبا مِنْ كَبِدى وا حَرَبا   واطَرَبا مِنْ خَلَدى وا طَرَبا
۲ فى كَبِدى نارُ جَوىً مُحْرِقَةٌ   فى خَلَدى بَدْرُدُجىً قد غَرَبا

٣ يا مِسْكُ يا بَدْرُ و يا غُصْنَ نَقاً … ما أَوْرَقا ما أَنْوَرا ما أَطْيَبا
٤ يا مَبْسِماً أَحْبَبْتُ منه الحَبَبا … و يا رُضاباً ذُقْتُ منه الضَّرَبا
٥ يا قَمَراً فى شَفَقٍ من خَفَرٍ … فى خَدِّهِ لاحَ لَنا مُنْتَقِبا
٦ لَوْأَنَّهُ يَسْفِرُ عن بُرْقُعِهِ … كانَ عَذاباً فلِهذا احْتَجَبا
٧ شَمْسُ ضُحًى فى فَلَكٍ طالِعَةٌ … غُصْنُ نَقًى فى رَوْضَةٍ قد نُصِبا
٨ ظِلْتُ لَها من حَذَرٍ مُرْتَقِباً … والغُصْنُ أَسْقِيهِ سَماءً صَيِّبا
٩ إنْ طَلَعَتْ كانَتْ لِعَيْنِى عَجَباً … او غَرَبَتْ كانَتْ لِحَيْنِى سَبَبا
١٠ مُذْ عَقَدَ الحُسْنُ على مَفْرِقِها … تاجاً من التِّبْرِ عَشِقْتُ الذَّهَبا
١١ لَوْأَنَّ ابليسَ رَأى من آدمَ … نُورَ مُحَيّاها عَلَيْهِ ما أَبَى
١٢ لَوْأَنَّ ادريسَ رَأى ما رَقَّمَ … الحُسْنُ بِخَدَّيْها اذاً ماكَتَبا
١٣ لَوْ أَنَّ بِلْقِيسَ رَأَتْ رَفْرَفَها … ما خَطَرَ العَرْشُ وَلا الصَّرْحُ بِبا
١٤ يا سَرْحَةَ الوادى و يا بانَ الغَضا … أَهْدُوْا لَنا مِنْ نَشْرِكُمْ مَعَ الصَّبا
١٥ مُمَسَّكاً يَفُوحُ رَيّاهُ لَنا … مِنْ زَهْرِ أَغْصانِكَ او زَهْرِ الرُّبَى
١٦ يا بانَةَ الوادى أَرِينا فَنَناً … فى لِينِ أَعْطافِ لَها أَوْقُضُبا
١٧ رِيحُ صَباً تُخْبِرُ عن عَصْرِ صِباً … بِحاجِرٍ او بِمِنًى او بِقُبا
١٨ او بِالنَّقا فالمُنْحَنَى عِنْدَ الحِمَى … او لَعْلَعٍ حَيْثُ مَراتِعُ الظِّبا
١٩ لاعَجَبٌ لاعَجَبٌ لا عَجَباً … مِنْ عَرَبِىٍّ يَتَهاوَى العُرُبا
٢٠ يَفْنَى اذا ماصَدَحَتْ قُمْرِيَّةٌ … بِذِكْرِ مَنْ يَهْواهُ فيه طَرَبا

٢٦ روضة غناء

١ بالجِزْعِ بَيْنَ الأَبْرَقَيْنِ المَوْعِدُ … فأَنِخْ رَكائِبَنا فهذا المَوْرِدُ
٢ لاتَطْلُبَنَّ ولاتُنادى بَعْدَهُ … يا بارِقٌ يا حاجِرٌ يا ثَهْمَدُ
٣ وَالْعَبْ كمالَعِبَتْ أَوانِسُ نُهَّدٌ … وارتَعْ كَما رَتَعَتْ ظِباءٌ شُرَّدُ
٤ فى رَوْضَةٍ غَنَّى و صاحَ ذُبابُها … فَأَجابَهُ طَرَباً هُناكَ مُغَرِّدُ
٥ رَقَّتْ حَواشِيها ورَقَّ نَسِيمُها … فالغَيْمُ يَبْرُقُ والغَمامةُ تَرْعَدُ
٦ والوَدْقُ يَنْزِلُ مِنْ خِلالِ سَحابِهِ … كَدُمُوعِ صَبٍّ لِلفِراقِ تَبَدَّدُ

۷ واشْرَبْ سُلافةَ خَمرِها بِخُمارِها واطْرَبْ على غَرِدٍ هُنالِکَ يُنْشِدُ
۸ و سُلافةٍ فی عَهْدِ آدَمَ أخْبَرَتْ عن جَنّةِ الْمأوَی حَدِيثاً يُسْنَدُ
۹ إنَّ الحِسانَ تُقَلْنَها مِنْ رِيقِها كالمِسْکِ جادَ بِها عَلَيْنا الخُرَّدُ

۲۷ أنا الذی أشكو الكلال

۱ يا أيُّها الْبَيتُ الْعَتِيقُ تعالَی نُورٌ لَكُمْ بِقُلُوبِنا يَتَلالا
۲ أشْكُو الَيْکَ مَفاوِزاً قد جُبْتُها أرْسَلْتُ فيها أدْمُعی ارسالا
۳ أمْسِی وأُصْبِحُ لاألَذُّ براحةٍ أصِلُ الْبُكُورَ وأقْطَعُ الْآصالا
۴ انّ النِّياقَ و انْ أضَرَّبِها الْوَجَی تَسْرِی و تُرْقِلُ فی السُّرَی ارْقالا
۵ هٰذِی الرِّكابُ الَيْكُمْ سارَت بِنا شَوْقاً و ما تَرْجُو بِذاکَ وِصالا
۶ قَطَعَتْ الَيْکَ سَباسِباً ورَمايِلاً وَجْداً و ما تَشْكُو لِذاکَ كَلالا
۷ ما تَشْتَكِی ألَمَ الْجَوَی و أنا الذّی أشْكُو الْكَلالَ لَقَدْ أتَيْتُ مُحالا

۲۸ قد تكذب الريح

۱ بَيْنَ النَّقا ولَعْلَعِ ظِباءٌ ذاتِ الْأجْرَعِ
۲ تَرْعَی بِها فی خَمَرٍ خَمايِلاً و تَرْتَعی
۳ ما طَلَعَتْ أهِلّةٌ بأفقِ ذاکَ الْمَطْلَعِ
۴ الْأوَدَدْتُ أنّها مِن حَذَرٍ لَمْ تَطْلَعِ
۵ ولابَدَتْ لامِعةٌ مِنْ بَرْقِ ذاکَ الْيَرْمَعِ
۶ الّا إشْتَهَيْتُ أنّها لِما بِنالم تَلْمَعِ
۷ يا دَمْعتی و انْسَكِبی يا مُقْلتی لا تُقْلِعی
۸ يا زَفْرتی خُذْ صُعُداً يا كَبِدی تَصَدَّعی
۹ وأنْتَ يا حادی اتَّئِدْ فالنّارُ بَيْنَ أضْلُعی
۱۰ قد فَنِيَتْ مِمّا جَرَی خوفَ الْفِراقِ أدمُعی
۱۱ حتّی اذا حَلَّ النَّوَی لم تَلْقَ عَيْناً تَدْمعِ
۱۲ فارْحَلْ الی وادی اللَّوَی مَرْبَعِهِمْ و مَصْرَعی

١٣ انَّ بِهِ أَحِبَّتي عِنْدَ مِياهِ الْأَجْرَعِ
١٤ و نادِهِمْ مَنْ لِفَتًى ذى لَوْعَةٍ مُودَّعِ
١٥ رَمَتْ بِهِ أَشْجانُهُ بَهْمآءَ رَسْمَ بَلْقَعِ
١٦ يا قَمَراً تَحْتَ الدُّجى خُذْ منه شَيْئاً ودَعِ
١٧ وَزَوِّدِيهِ نَظْرَةً من خَلْفِ ذاكَ الْبُرْقُعِ
١٨ لِأَنَّهُ يَضْعُفُ عن دَرْكِ الْجَمالِ الْأَرْوَعِ
١٩ او عَلِّلِيهِ بِالْمُنَى عساهُ يُحْيَى اويَعى
٢٠ ما هُوَالأَمَيِّتُ بَيْنَ النَّقا ولَعْلَعِ
٢١ نمِتُّ يأساً وأسًى كَما أَنا فى مَوْضِعى
٢٢ ما صَدَقَتْ رِيحُ الصَّبا حِينَ أَتَتْ بِالْخُدَعِ
٢٣ قد تَكْذِبُ الرِّيحُ اذا تُسْمِعُ مالم يُسْمَعِ

٢٩ عربية عجماء

١ بِأَبِى الْغُصُونُ المايِساتُ عَواطِفًا اَلْعاطِفاتُ على الْخُدُودِ سَوالِفا
٢ اَلْمُرْسِلاتُ مِنَ الشُّعورِ غَدايِراً اَللَّيِّناتُ مَعاقِداً و مَعاطِفا
٣ اَلسّاحِباتُ مِنَ الدَّلالِ ذَلاذِلاً اَللّابِساتُ مِنَ الْجَمالِ مَطارِفا
٤ اَلباخِلاتُ بِحُسْنِهِنَّ صِيانَةً اَلْواهِباتُ مَتالِداً و مَطارِفا
٥ اَلْمُوْنِقاتُ مَضاحِكاً و مَباسِماً اَلطَّيِّباتُ مُقَبَّلاً و مَراشِفا
٦ اَلنّاعِماتُ مُجَرَّداً و الكاعِبا تُ مُنَهَّداً والمُهْدِياتُ طَرايِفا
٧ اَلجالِباتُ بِكُلِّ سِحْرٍ مُعْجِبٍ عِنْدَ الْحَديثِ مَسايِعاً و لَطايِفا
٨ اَلسّاتِراتُ مِنَ الْحَيآءِ مَحاسِناً تَسْبِى بِها الْقَلْبَ التَّقِىَّ الْخايِفا
٩ اَلْمُبْدِياتُ مِنَ الثُّغُورِ لَآلِياً تَشْفى بِرِيقَتِها ضَعِيفاً تالِفا
١٠ اَلرّامِياتُ مِنَ الْعُيُونِ رَواشِقاً قَلْباً خَبِيراً بِالْحُرُوبِ مُثاقِفا
١١ اَلْمُطْلِعاتُ مِنَ الْجُيُوبِ أَهِلَّةً لا تَلْقَيَنَّ مَعَ التَّمامِ كَواسِفا
١٢ اَلْمُنْشِياتُ مِنَ الدُّمُوعِ سَحايِباً اَلْمُسْمِعاتُ مِنَ الزَّفِيرِ قَواصِفا
١٣ يا صاحِبَىَّ بِمُهْجَتى خُمْصانَةٌ أَسْدَتْ اِلَىَّ أَيادِيًا و عَوارِفا

۱۴ نَظَمَتْ نِظامَ الشَّمْلِ فَهِيَ نِظامُنا … عَرَبِيَّةٌ عَجَماً تُلْهِی الْعارِفا
۱۵ مَهمارَنَتْ سَلَّتْ عَلَيْكَ صَوارِماً … ويُرِيكَ مَبْسِمُها بَرِيقاً خاطِفا
۱۶ يا صاحِبَيَّ قِفا بِأَكْنافِ الْحِمَى … مِنْ حاجِرٍ يا صاحِبَيَّ قِفا قِفا
۱۷ حتّی أُسایِلَ أَيْنَ مالَتْ عِيسُهُمْ … فَقَد اقْتَحَمْتُ مَعاطِباً و مَتالِفا
۱۸ و مَعالِماً و مَجاهِلاً بِشِمِلَّةٍ … تَشْكُو الوَجَى و سَباسِباً و تَنايِفا
۱۹ مَطْوِيَّةِ الأَقْرابِ أَذْهَبَ سَيْرُها … بِحَشِيِّهِ منها قُوًى و سَدایِفا
۲۰ حتّی وَقَفْتُ بِها بِرَمْلَةِ حاجِرٍ … فرأَيْتُ نُوقاً بِالْأُثَيْلِ خَوالِفا
۲۱ يَقْتادُها قَمَرٌ عَلَيْهِ مَهابَةٌ … فطَوَيْتُ من حَذَرٍ عَلَيْهِ شَراسِفا
۲۲ قَمَرٌ تَعَرَّضَ فی الطَّوافِ فلم أَكُنْ … بِسِواهُ عِنْدَ طَوافِهِ بِیطایِفا
۲۳ يَمْحُو بِفاضِلِ بُرْدِهِ آثارَهُ … فتُحارُ لَوْ كُنْتَ الدَّلِيلَ الْقایِفا

۳۰ طنب الحسن

۱ بِأُثَيْلاتِ النَّقا سِرْبُ قَطاً … ضَرَبَ الْحُسْنُ عَلَيْهِ طُنُبا
۲ و بِأَجْوازِ الْفَلا من إِضَمٍ … نَعَمٌ تَرْعَى لَدَيْها و ظِبا
۳ يا خَلِيلَيَّ قِفا واسْتَنْطِقا … رَسْمَ دارٍ بَعْدَهُمْ قد خَرِبا
۴ وانْدُبا قَلْبَ فَتىً فارَقَهُ … يَوْمَ بانوا وابْكِيا وانْتَحِبا
۵ عَلَّهُ يُخبِرُ حَيْثُ يَمَّمُوا … أَلِجَرْعاءِ الْحِمَى أَمْ لِقُبا
۶ رَحَلوا الْعِيسَ ولم أَشْعُرْ بِهِمْ … أَلِسَهْوٍ كانَ أَمْ طَرْفٍ نَبا
۷ لم يَكُنْ ذاكَ ولاهٰذا و ما … كان الاّ وَلَهٌ قد غَلَبا
۸ يا هُموماً شَرَدَتْ وافْتَرَقَتْ … خَلْفَهُمْ تَطْلُبُهُمْ أَيْدِی سَبا
۹ أَیُّ رِيحٍ نَسَمَتْ نادَيْتُها … يا شَمالاً يا جَنُوباً يا صَبا
۱۰ هَلْ لَدَيْكُمْ خَبَرٌ مِمّا بِنا … قدلَقِينا مِنْ نَواهُمْ نَصَبا
۱۱ أَسْنَدَتْ رِيحُ الصَّبا أَخْبارَها … عن نَباتِ الشِّيحِ عن زَهْرِ الرُّبَى
۱۲ أَنَّ مَنْ أَمْرَضَهُ داءُ الهَوَى … فَلْيُعَلَّلْ بِأَحاديثِ الصَّبا
۱۳ ثُمَّ قالَتْ يا شَمالُ خَبِّرِی … مِثْلَ ما خَبَّرْتُهُ او أَعْجَبا
۱۴ ثُمَّ أَنْتِ يا جَنُوبُ حَدِّثِی … مِثْلَ ما حَدَّثْتُهُ او أَعْذَبا

۱۵ قالَتِ الشَّمْأَلُ عِندی فَرَجٌ ... شارَکَتْ فیه الشَّمالَ الْأَزْیَبا
۱۶ کُلُّ سُوءٍ فی هَوا هُمْ حَسَنٌ ... و عَذابی بِرِضاهُمْ عَذُبا
۱۷ فالِی مَ و علی مَ و لِما ... تَشْتَکی اَلْبَثَّ و تَشکُو الوَصَبا
۱۸ واذا ما وَعَدوکُمْ ما تَرَی ... بَرْقَةً الاّ بَریقاً خُلَّبا
۱۹ رَقَمَ الْغَیْمُ علی رُدْنِ الضُّحَی ... مِنْ سَنا الْبَرْقِ طِرازاً مُذهَبا
۲۰ فَجَرَتْ أَدْمُعُها مِنْها عَلَی ... صَحْنِ خَدَّیْها فأَذْکَتْ لَهَبا
۲۱ وَرْدَةٌ نابِتَةٌ مِنْ أَدْمُعٍ ... نَرْجِسٍ یَمْطُرُ غَیْثاً عَجَبا
۲۲ وَمَتَی رُمْتَ جَناها أَرْسَلَتْ ... عِطْفُ صُدْغَیْها عَلَیْها عَقْرَبا
۲۳ تَشْرُقُ الشَّمْسُ اذا ما ابْتَسَمَتْ ... رَبِّ ما أَنْوَرَ ذاکَ الحَبَبا
۲۴ یَطْلُعُ اللَّیْلُ اذا ما أَسْدَلَتْ ... فاحِماً جَثْلاً أَثیثاً غَیْهَبا
۲۵ یَتَجارَی النَّحْلُ مَهما تَفَلَتْ ... رَبِّ ما أَعْذَبَ ذاکَ الشَّنَبا
۲۶ واذا مالَتْ أَرَتْنا فَنَنا ... اورَنَتْ سَلَّتْ مِنَ اللَّحْظِ ظُبَی
۲۷ کَمْ تُناغِی بالنَّقا مِنْ حاجِرٍ ... یا سَلیلَ العَرَبیِّ الْعُرُبا
۲۸ أنا الأَعْرابِیُّ و لِذا ... أَعْشَقُ البِیضَ و أَهْوَی الْعُرُبا
۲۹ لاأُبالی شَرَقَ الْوَجْدُ بِنا ... حَیْثُ ما کانَتْ بِهِ او غَرَبا
۳۰ کُلَّما قُلْتُ أَلاقالوا أَما ... واذا ما قُلْتُ هَلْ قالوا أَبَی
۳۱ و مَتَی ما أَنْجَدوا اَو اَتْهَموا ... أَقْطَعُ الْبَیْدا أَحُثُّ المطَّلَبا
۳۲ سایِریُّ الْوَقْتِ قَلْبی کُلَّما ... أَبْصَرَ الآثارَ یَبْغی الْمَذْهَبا
۳۳ فاذا هُمْ شَرَّقُوا او غَرَّبُوا ... کانَ ذا الْقَرْنَیْنِ یَقْفُو السَّبَبا
۳۴ کَمْ دَعَوْنا لِوِصالٍ رَغَباً ... کَمْ دَعَوْنا مِن فِراقٍ رَهَبا
۳۵ یا بَنِی الزَّوْراَ هٰذا قَمَرٌ ... عِنْدَکُمْ لاحَ و عِنْدی غَرَبا
۳۶ حَرَبی واللهِ مِنْهُ حَرَبی ... کَمْ أُنادِی خَلْفَهُ وا حَرَبا
۳۷ لَهفَ نَفسی لَهفَ نَفْسی لِفَتًی ... کُلَّما غَنَّی حَمامٌ غَیَّبا

۳۱ کل لسان بها ناطق

۱ أَضاءَ بِذاتِ الْأَضا بارِقٌ ... مِنَ النُّورِ فی جَوِّها خافِقٌ

۲ وصَلْصَلَ رَعْدُ مُناجاتِهِ فأرْسَلَ مِدرارَهُ الوادِقُ
۳ تَنادَوْا أنِيخُو فلَمْ يَسْمَعوا فَصِحْتُ مِنَ الْوَجْدِ يا سايِقُ
۴ ألافانْزلوا هاهُنا و ارْبَعوا فانّى بِمَنْ عِنْدَكُمْ وامِقُ
۵ بِهَيْفاءَ غَيْداءَ رُعْبُوبَةٍ فُؤادُ الْشَّجِيِّ لَها تايِقُ
۶ يَفُوحُ النَّدِيُّ لَدَى ذِكْرِها فكُلُّ لِسانٍ بِها ناطِقُ
۷ فلَوْأنَّ مَجْلِسَها هَضْبَةٌ و مَقْعَدُها جَبَلٌ حالِقُ
۸ لَكانَ القرارُ بِها حالقاً ولَنْ يُدْرِكَ الحالِقَ الرامِقُ
۹ فكُلُّ خَرابٍ بِها عامِرٌ وكُلُّ سَرابٍ بِها غادِقُ
۱۰ وكُلُّ رِياضٍ بها زاهِرٌ وكُلُّ شَرابٍ بِها رايِقُ
۱۱ فلَيْلِيَ مِنْ وَجْهِها مُشْرِقٌ ويَوْمِيَ مِنْ شَعْرِها غاسِقُ
۱۲ لَقَدْ فَتَقَتْ حَبَّةَ القَلْبِ إذْ رَماها بِأسْهُمِها الفالِقُ
۱۳ عُيُونٌ تَعَوَّدْنَ رَشْقَ الحَشا فلَيْسَ يَطِيشُ لَها راشِقُ
۱۴ فما هامَةٌ فى خَرابِ البِقاعِ ولاساقُ حُرٍّ ولا ناعِقُ
۱۵ بِأشْأمَ مِنْ بازِلٍ رَحَّلوا لِيَحْمِلَ مَنْ حُسْنُهُ فايِقُ
۱۶ ويَتْرُكَ صَبّاً بذاتِ الأَضا قَتِيلاً و فى حُبِّهِمْ صادِقُ

۳۲ يذكرنى حال الشبيبة

۱ يُذَكِّرُنى حالَ الشبيبة و الشَّرْخِ حَدِيثٌ لَنا بَيْنَ الحَدِيثَةِ و الْكَرْخِ
۲ فَقُلْتُ لِنَفْسى بَعْدَ خَمْسينَ حِجَّةً وقَدْ صِرْتُ مِنْ طُولِ التَّفَكُّرِ كالْفَرْخِ
۳ يُذَكِّرُنى أكْنافَ سَلْعٍ و حاجِرٍ ويَذْكُرُلى حالَ الشَّبِيبَةِ والشَّرْخِ
۴ و سَوْقى المَطايا مُنجِداً ثُمَّ مُتْهِماً وقَدْحى لَها نارَ الْعَفارِ مَعَ الْمَرْخِ

۳۳ مطارحة بأفنان الشجون

۱ أُطارِحُ كُلَّ هاتِفَةٍ بِأيْكٍ عَلَى فَنَنٍ بِأفْنانِ الشُّجُونِ
۲ فَتَبْكى الْفَها مِنْ غَيْرِ دَمْعٍ ودَمْعُ الْحُزْنِ تَهمِلُ مِنْ جُفُونى
۳ أقُولُ لَها وَقَدْ سَمَحَتْ جُفُونى بِأدْمُعِها تُخَبِّرُ عن شُؤُونى

۲ أَعِنْدَكِ بِالّذى أَهْواهُ عِلْمٌ و هَلْ قالوا بأَفْياءِ الْغُصُونِ

۳۴ أين الأسود من العيون السود

۱ عِنْدَ الْكَثيبِ مِنْ جِبالِ زَرُودِ صِيْدٌ وأُسْدٌ مِنْ لِحاظِ الْغِيدِ
۲ صرْعَى و هُمْ أَبْناءُ مَلْحَمةِ الْوَغَى أَيْنَ الْأُسُودُ مِنَ الْعُيُونِ السُّودِ
۳ فَتَكَتْ بِهِمْ لَحَظاتُهُنَّ و حَبَّذا تِلْكَ الْمَلاحِظُ مِنْ بَناتِ الصِّيدِ

۳۵ ثلاثة بدور

۱ ثلاثُ بُدُورٍ مايُزَنَّ بزينةٍ خَرَجْنَ الَى التَّنْعيمِ مُعْتَجِراتِ
۲ حَسَرْنَ عَنَ امْثالِ الشُّمُوسِ اِضاءَةً ولَبَّيْنَ بالاهْلالِ مُعْتَمِراتِ
۳ وأَقْبَلْنَ يَمْشِينَ الرُّوَيْدا كَمِثْلِ ما تُمَشّى القَطافى اَلْحفِ الحَبَراتِ

۳۶ ياثرى نجد

۱ أَلايا ثَرَى نجدٍ تَبارَكْتَ مِن مَجْدِ سَقَتْكَ سَحابُ الْمُزْنِ جَوْداً عَلَى جَوْدِ
۲ و حَيّاكَ مَنْ حَيّاكَ خَمْسينَ حِجَّةً بِعَوْدٍ عَلَى بَدْءٍ و بَدْءٍ عَلَى عَوْدِ
۳ قَطَعْتُ الَيْها كُلَّ قَفْرٍ و مَهْمَهٍ عَلَى النّاقةِ الكوماءِ و الْجَمَلِ الْعَوْدِ
۴ الَى أَنْ تَراءَى الْبَرْقُ مِنْ جانِبِ الْغَضا و قَدْ زادَنى مَسْراهُ وَ جْدًا عَلَى وَجْدى

۳۷ تحيات الهوى

۱ يا خَليلَىَّ أَلِمّا بِالْحِمَى وأطْلُبا نجداً و ذاكَ الْعَلَما
۲ ورِدا ماءَ بِخَيْماتِ اللِّوَى واسْتَظِلا ضالَها و السَّلَما
۳ فاذا ما جِئْتُما وادى مِنًى فالّذى قَلْبى بِهِ قَدْ جِئْتُما
۴ أَبْلِغا عَنّى تَحِيّاتِ الْهَوَى كُلَّ مَنْ حَلَّ بِهِ اوسَلِّما
۵ واسْمَعا ماذا يُجيبُونَ بِهِ واخْبِرا عَنْ دَنِفِ الْقَلْبِ بما
۶ يَشْتَكيهِ مِنْ صَباباتِ الْهَوَى مُعلِناً مُسْتَخْبِراًمُسْتَفْهِما

۳۸ أحب بلاد الله

۱ أَحَبُّ بِلادِ اللهِ لی بَعْدَ طَیْبَةٍ و مَکَّةَ والاَقْصَی مَدِینَةُ بغْدانِ
۲ و ما لِیَ لا أَهْوَی السَّلامَ ولی بِها امامٌ هدَی دِینی و عَقْلی و ایمانی
۳ فقدْ سَکَنَتْها مِنْ بُنَیَّاتِ فارِسٍ لطیفةُ ایمآءٍ مَرِیضةُ أَجْفانِ
۴ تُحَیِّی فتُحْیِی مَنْ أماتَتْ بِلَحْظِها فجاءَتْ بُحِسْنَی بَعْدَ حُسْنٍ و احسانِ

۳۹ الدلیل الطیب

۱ نَفْسی الفِدآءَ لِبِیضٍ خُرَّدٍ عُرُبٍ لَعِبْنَ بی عِنْدَ لَثْمِ الُرکْنِ والْحَجَرِ
۲ ما تَسْتَدِلُّ اذا ما تِهتَ خَلْفَهُمُ الاّ بِریحِهِمُ مِنْ أَطْیَبِ الأَثَرِ
۳ ولادَجَی بِیَ لَیْلٌ ما بِهِ قَمَرٌ الاّ ذَکَرْتُهُمُ فسِرتُ فی الْقَمَرِ
۴ واِنَّما حِینَ أَمْشی فی رِکابِهِمُ فاللَّیْلُ عِنْدیَ مِثْلُ الشَّمْسِ فی الْبَکَرِ
۵ غازَلْتُ مِنْ غزَلی مِنْهُنَّ واحِدَةً حَسْناءَ لَیْسَ لَها أُخْتٌ مِنَ الْبَشَرِ
۶ إنْ أَسْفَرَتْ عَنْ مُحَیّاها أَرَتْکَ سَنا مِثْلَ الْغَزالَةِ اشراقاً بِلاغِیَرِ
۷ لِلشَّمْسِ غُرَّتُها لِلَّیْلِ طُرَّتُها شَمْسٌ و لیْلٌ مَعاً مِنْ أَعْجَبِ الصُّوَرِ
۸ فنَحْنُ بِاللَّیْلِ فی ضَوْءِ النَّهارِ بها و نَحْنُ فی الظُّهرِ فی لَیْلٍ مِنَ الشَّعَرِ

۴۰ نهایة فی الحسن

۱ طَلَعتْ بَیْنَ أَذْرِعاتٍ و بُصْرَی بِنْتُ عَشْرٍ و أَرْبَعٍ لِیَ بَدْرا
۲ قَدْ تَعالَت عَلَی الزَّمانِ جَلالاً و تَسامَتْ عَلَیْهِ کِبْراً و فَخْرا
۳ کُلُّ بَدْرٍ اذا تَناهَی کَمالاً جاءَهُ نَقْصُهُ لِیُکْمِلَ شَهْرا
۴ غَیْرَ هذی فما لَها حَرَکاتٌ فی بُرُوجٍ فما تُشَفِّع وِ تْرا
۵ حُقَّةٌ اودِعَتْ عَبیراً و نَشْراً رَوْضَةٌ أَنْبَتَتْ رَبِیعاً و زَهْرا
۶ إِنْتَهَی الْحُسْنُ فیکِ أَقْصَی مَداهُ مالِوُسْعِ الامْکانِ مِثْلُکِ أُخْرَی

۴۱ . جحیم فی القلب مستعر

۱ رَعَی اللهُ طَیْراً عَلَی بانَةٍ قَدَ افْصَحَ لی عَنْ صَحیحِ الْخَبَرْ

٢ بِأَنَّ الاحِبَّةَ شَدُّوا عَلَى   رَواحِلِهِمْ ثُمَّ راحُوا سَحَرْ
٣ فَسِرْتُ و فى القَلْبِ مِنْ أَجْلِهِمْ   جَحِيمٌ لِبَيْنِهِمْ تَسْتَعِرْ
٤ أُسابِقُهُم فى ظَلام اَلدَّجى   أُنادِىْ بِهِمْ ثُمَّ أَقْفُو الاثرْ
٥ ومالى دليلٌ عَلَى اثرِهِمْ   سِوَى نَفَسٍ مِنْ هَواهُمْ عَطِرْ
٦ رَفَعْنَ السِجافَ أَضاَءَ الدُّجى   فسارَ الرُّكابُ لِضَوْ القَمَرْ
٧ فَاَرْسَلْتُ دَمْعى أَمامَ الرِكابِ   فقالوا مَتَى سالَ هٰذا اَلنَّهرْ
٨ ولَمْ يَسْتَطيعُوا عُبُوراًله   فَقُلْتُ دُمُوعى جَرَيْنَ دِرَرْ
٩ كأَنَّ الرُّعُودَ لِلَمْعِ البُرُوق   وسَيْرَ الغَمام لصَوْبِ المَطَرْ
١٠ وَجِيبُ القُلُوبِ لبرقِ الثغور   وسَكْبُ الدُّمُوعِ لِرَكْبٍ نَفَرْ
١١ فيا مَنْ يُشَبِّهُ لِينَ القُدُودِ   بِلِينِ القَضِيبِ الرَّطِيبِ النَّضِرْ
١٢ فلَوْ عَكَسَ الامرَ مِثْلَ الَّذى   فَعَلْتُ لَكانَ سَلِيمَ النَّظَرْ
١٣ فلِينُ الغُصُونِ كَلِينِ القُدودِ   ووَرْدُ الرِّياضِ كَوَرْدِ الخَفَرْ

٤٢ من الساهى

١ يا أُولِي الألبابِ يا أَهلَ النُّهَى   هِمْتُ ما بَيْنَ المَهاةِ والمَها
٢ مَنْ سَها عَنْ السُّها فما سَها   مَنْ سَها عَنْ المَهاةِ قَدْسَها
٣ سِرْبِهِ بِسِرْبِهِ لِسِرْبِهِ   فاللُّهَى تَفْتَحُ بِالحَمْدِ اللَّهَى
٤ انَّها مِنْ فَتَياتٍ عُرُبٍ   مِنْ بَناتِ الفُرْسِ أَصْلاً انَّها
٥ تَظْمَ الحُسْنَ مِنَ الدُّرِّلَها   أَشْنَباً أَبيَضَ صافٍ كالمَها
٦ رابَنى مِنْها سُفُورٌ راعَنى   عِنْدَهُ مِنْها جَمالٌ و بَها
٧ فأَنا ذو المَوْتَتَيْنِ مِنْهُما   هٰكذا القُرْآنُ قَدْ جاَءَ بِها
٨ قُلْتُ ما بالُ سُفُورٍ راعَنى   مَوْعِدُ الأَقْوامِ اشراقُ المَها
٩ قُلْتَ انى فى حِمىً مِنْ فاحِمٍ   ساتِرٍ فَلْتُرْسِلِيهِ عِنْدَها
١٠ شِعْرُنا هٰذا بِلاقافِيَةٍ   انَّماَ قَصْدىَ مِنْهُ حَرْفُ ها
١١ غَرَضِى لَفظةُ ها مِنْ أَجْلِها   لَسْتُ أَهْوَى البَيْعَ الآها و ها

۴۳ الأسی لایصبر

۱ ولا أنسَ یَوماً عِندَ وانةَ مَنزِلی | وَقَولی لِرَکْبٍ ظاعِنینَ و نُزَّلِ
۲ أقیموا عَلَینا ساعةً نَشتَفی بِها | فانّی و مَنْ أفواهُهُمْ فی تَعَلُّلِ
۳ فانْ رَحَلُوا ساروا بأیمَنِ طایرٍ | وانْ نَزَلُوا حَلُّوا بأخصَبِ مَنزِلِ
۴ و بِالشِّعْبِ مِنْ وادی قناةٍ لَقیتُهُمْ | و عَهدی بِهِمْ بَینَ النَّقا والمُسَلسَلِ
۵ یُراعُونَ مَرعَی العیسِ حَیثُ وَجَدنَهُ | ولَیسَ یُراعوا قَلبَ صَبٍّ مُضَلَّلِ
۶ فیا حادِیَ الأجمالِ رِفقاً عَلَی فَتًی | تَراهُ لدَی التَّودیعِ کاسِرَ حَنظَلِ
۷ یُخالِفُ بَینَ الرّاحتَینِ عَلَی الحَشا | یُسَکِّنُ قَلباً طارَ مِنْ صِرِّ مَحمِلِ
۸ یَقولُونَ صَبراً والاسَی غَیرُ صابرٍ | فما حیلَتی والصَّبرُ عَنّی بِمَعزِلِ
۹ ولَوکان لی صَبرٌ و کُنتُ بِحُکمِهِ | لَما صَبَرَتْ نَفسی فکَیفَ و لَیسَ لی

۴۴ فلک النور دون أخمصها

۱ طَلَعَ البَدرُفی دُجَی الشَّعَرِ | وسَقَی الوَردَ نَرجِسُ الحَوَرِ
۲ غادةٌ تاهَتِ الحِسانُ بِها | وزَها نُورُها عَلَی القَمَرِ
۳ انْ سَرَتْ فی الضَّمیرِ یَجرَحُها | ذٰلِکَ الوَهمُ کَیفَ بِالبَصَرِ
۴ لُعبَةٌ ذِکرُنا یُذَوِّبُها | لَطُفَتْ عَنْ مَسارِحِ النَّظَرِ
۵ طَلَبَ النَّعتُ أنْ یُبَیِّنَها | فتَعالَتْ فعادَ ذا حَصَرِ
۶ واذا رامَ أنْ یُکَیِّفَها | لَمْ یَزَلْ ناکِصاً عَلَی الأثَرِ
۷ انْ أراحَ المَطِیَّ طالِبُها | لَمْ یُریحُوا مَطِیَّةَ الفِکَرِ
۸ رَوحَةٌ کُلِّ مَنْ أُشِبَّ بِها | نَقَلَتْ عَنْ مَراتِبِ البَشَرِ
۹ غَیرَةً أنْ یُشابَ رایقُها | بالَّذی فی الحِیاضِ مِنْ کَدَرِ
۱۰ هِیَ أَسنَی مِنَ المَهاةِ سَناً | صُورةٌ لاتُقاسُ بِالصُّوَرِ
۱۱ فَلَکُ النُّورِ دُونَ أُخمَصِها | تاجُها خارِجٌ عَنِ الأکَرِ

۴۵ أین هم؟

۱ أَحبابُ قَلبی أَینَ هُمْ | باللهِ قُولُوا أَینَ هُمْ

۲ كَما رَأَيْتُ طَيْفَهُمْ فَهَلْ تُرينى عَيْنَهُمْ
۳ فكَمْ و كمْ أَطْلُبُهُمْ و كَمْ سَأَلْتُ بَيْنَهُمْ
۴ حَتّى أَمِنْتُ بَيْنَهُمْ و ماأَمِنْتُ بَيْنَهُمْ
۵ لَعَلَّ سَعْدى حايِلٌ بَيْنَ النَّوى و بَيْنَهُمْ
۶ لِتَنْعَمَ الْعَيْنُ بِهِمْ فلا أَقُولَ أَيْنَ هُمْ

۴۶ حرب الهوى

۱ بَيْنَ الْحَشا والْعُيُونِ النُّجْلِ حَرْبُ‌هَوىً والقَلْبُ مِنْ أَجْلِ ذاک الْحَرْبِ فی حَرَب
۲ لَمْياَءُ لَعْساَءُ مَعْسُولٌ مُقَبَّلُها شَهادَةُ النَّحْلِ ما تُلْقى مِنَ الضَّرَب
۳ رَيّا الْمُخَلْخَلِ دَيْجُورٌ عَلَى قَمَرٍ فی خَدِّها شَفَقٌ غُصْنٌ عَلَى كُثُبِ
۴ حَسْناءُ حالِيَةٌ لَيْسَتْ بِغانِيَةٍ تَفْتَرُّ عَنْ بَرَدٍ ظَلْمٍ و عَنْ شَنَبِ
۵ تَصُدُّ جِدّاً و تَلْهو بالْهَوى لَعِباً والْمَوْتُ ما بَيْنَ ذاکَ الجِدِّ واللَّعِبِ
۶ ما عَسْعَسَ اللَّيْلُ الاّ جاءَ يَعْقُبُهُ تَنَفُّسُ الصُّبْحِ مَعْلومٌ مِنَ الْحِقَبِ
۷ ولاتَمُرُّ عَلَى رَوْضٍ رِياحُ صَباً تَحْوِى عَلَى كاعِباتٍ خُرَّدٍ عُرُبِ
۸ الاّ أَمالَتْ و نَمَّتْ فی تَنَسُّمِها بِما حَمَلْنَ مِنَ الازهارِ والْقُضُبِ
۹ سَأَلْتُ رِيحَ الصَّبا عَنْهُمْ لِتُخْبِرَنى قالَتْ و مالَکَ فی الْأَخْبارِ مِنْ أَرَبِ
۱۰ فی الْأَبْرَقَيْنِ و فی بِرْکِ الْغِمادِ و فی بِرْک الْغَميمِ تَرَكْتُ الْحَجَّ عَنْ كَثَبِ
۱۱ لاتَسْتَقِرُّ بِهِمْ أَرْضٌ فقُلْتُ لَها أَيْنَ الْمَفَرُّ و خَيْلُ الشَّوْقِ فی الطَّلَب
۱۲ هَيْهاتَ لَيْسَ لَهُمْ مَغْنًى سِوَى خَلَدى فحَيْثُ كُنْتُ يَكونُ الْبَدْرُ فارْتَقِبِ
۱۳ أَلَيْسَ مَطْلَعُها وَ هْىَ و مَغْرِبُها قَلْبى فقَدْ زالَ شُؤْمُ الْبانِ و الْغَرَبِ
۱۴ مالِلْغُرابِ نَعِيقٌ فی مَنازِلِنا و ما لَهُ فی نِظامِ الشَّمْلِ مِنْ نَدَبِ

۴۷ من يحمل شجو الهوى؟

۱ يا حِمامَةَ الْبانِ بِذاتِ الْغَضَى ضاقَ لِما حَمَّلْتِنيهِ الْفَضا
۲ مَنْ ذا الَّذى يَحْمِلُ شجْوَ الْهَوَى مَنْ ذا الَّذى يَجْرَعُ مُرَّالْقَضا
۳ أَقُولُ مِنْ وَجْدٍ و مِنْ لَوْعَةٍ يا لَيْتَ مَنْ أَمْرَضَنى مَرَّضا

۴ مَرَّ بِبابِ الدّارِ مُسْتَهزِياً مُسْتَخفِياً مُعْتَجِراً مُعْرِضا
۵ ما ضَرَّنی تَعجیرُهُ انَّما أَضَرَّنی مِنْ كَوْنِهِ أَعْرَضا

۴۸ هل عندكم من فرج؟

۱ يا حادِیَ الْعِيسِ بِسَلعٍ عَرِّجِ وقِفْ عَلَى الْبانَةِ بِالْمُدَرَّجِ
۲ و نادِهِمْ مُسْتَعْطِفاً مُسْتَلْطِفاً يا سادَتی هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ فَرَجِ
۳ برامَةٍ بَيْنَ النَّقا و حاجِرِ جارِيَةٌ مَقصُورَةٌ فی هَوْدَجِ
۴ يا حُسْنَها مِنْ طَفْلَةٍ غُرَّتُها تُضِیءُ لِلطّارِقِ مِثْلَ السُّرُجِ
۵ لُؤْلُؤَةٌ مَكْنُونَةٌ فی صَدَفٍ مِنْ شَعَرٍ مِثْلِ سَوادِ السَّبَجِ
۶ لُؤْلُؤَةٌ غَوّاصُها الْفِكرُ فما يَنفَكُّ فی اغوارِ تِلْكَ اللُّجَجِ
۷ يَحْسَبُها ناظِرُها ظَبْیَ نَقاً مِنْ جِيدِها و حُسْنِ ذاكَ الْغُنُجِ
۸ كأنَّها شَمْسُ ضُحی فی حَمَلٍ قاطِعَةٌ أَقْصَى مَعالی الدَّرَجِ
۹ انْ حَسَرَتْ بُرْقُعَها أَوْسفَرَتْ أَزْرَتْ بِأَنْوارِ الصَّباحِ الابْلَجِ
۱۰ نادَيْتُها بَيْنَ الْحِمَى و رامَةٍ مَنْ لِفَتًى حَلَّ بِسَلْعٍ يَرتَجی
۱۱ مَنْ لِفَتًى مُتَيَّمٍ فی مَهْمَهٍ مُوَلَّهٍ مُدَلَّهِ الْعَقْلِ شَجی
۱۲ مَنْ لِفَتًى دَمْعَتُهُ مُغرِقَةٌ أَسْكَرَهُ خَمْرٌ بِذاكَ الفَلَجِ
۱۳ مَنْ لِفَتًى زَفْرَتُهُ مُحْرِقَةٌ تَيَّمَهُ جَمالُ ذاكَ الْبَلَجِ
۱۴ قَدْ لَعِبَتْ أَيْدی الْهَوَى بِقَلْبِهِ فما عَلَيْهِ فی الَّذی مِنْ حَرَجِ

۴۹ بدور علی غصون

۱ مَنْ لی بِمَخْضُوبَةِ الْبَنانِ مَنْ لی بِمَعْسُولَةِ اللِّسانِ
۲ مِنْ كاعِباتٍ ذَواتِ صَوْنٍ نَواعِمٍ خُرَّدٍ حِسانِ
۳ بُدُورِ تَمٍّ عَلَى غُصُونٍ هُنَّ مِنَ النَّقْصِ فی أَمانِ
۴ بِرَوْضَةٍ مِنْ دِيارِ جِسْمی حَمامَةٌ فَوْقَ غُصْنِ بانِ
۵ تَمُوتُ شَوْقاً تَذُوبُ عِشْقاً لِما دَهاها الَّذی دَهانی
۶ تَنْدُبُ الْفاً تَذُمُّ دَهْراً رَماها قَصْداً بِما رَمانی

٧ فِراقُ جارٍ ونأيُ دارٍ　　فيا زَمانى عَلَى زَمانى
٨ مَنْ لى بِمَنْ تَرْتَضى عَذابى　　ما لى بِما تَرْتَضى يَدانِ

٥٠ قتيل اللحاظ

١ و غادِرةٍ قد غادَرَتْ بغَدايِرِ　　شَبِيهِ الأَفاعى مَنْ أَرادَ سَبِيلا
٢ سَليماً و تَلْوى لِينَها فتُذِيبُهُ　　و تَتْرُكُهُ فَوْقَ الْفِراشِ عَلِيلاً
٣ رَمَتْ بِسِهامِ اللَّحْظِ عَنْ قَوْسِ حاجِبٍ　　فمِنْ أَيِّ شِقٍّ جِئتَهِ كُنْتَ قَتِيلا

٥١ ملك لمعشوق و ملك لعاشق

١ بذاتِ الأَضا و الْمأْ زِمَيْنِ و بارِقٍ　　و ذى سَلَم و الْأَبْرَقَيْنِ لِطارِقِ
٢ بُرُوقٌ سُيُوفٍ مِنْ بُرُوقِ مَباسِمٍ　　نَوافِحِ مِسْكٍ ما أُبِيحَتْ لِناشِقِ
٣ فَإِنْ حُورِبُوا سَلُّوا سُيُوفَ لِحاظِهِمْ　　وانْ سُولِمُوا هَدُّوا عُقُودَ الْمَضايِقِ
٢ فنالُوا و نِلْنا لَذَّتَيْنِ تَساوَتا　　فَمُلْكٌ لِمَعْشُوقٍ و مُلْكٌ لِعاشِقِ

٥٢ قلب معلق

١ رَضِيتُ بِرَضْوَى رَوْضَةً و مُناخا　　فإِنَّ بِهِ مَرْعًى و فيهِ تَقاخا
٢ عَسَى أَهْلُ وُدّى يَسْمَعُونَ بِخِصْبِهِ　　فَيَتَّخِذُوهُ مَرْبَعاً و مُناخا
٣ فانَّ لَنا قَلْباً بِهِنَّ مُعَلَّقاً　　إذا ما حَدا الْحادِى بِهِنَّ أَصاخا
٢ وانْ هُمْ تَنادَوْا لِلرَّحِيلِ و قَوَّزُوا　　سَمِعْتَ لَهُ خَلْفَ الرِّكابِ صُراخا
٥ فانْ قَصَدُوا الزَّوْراءَ كان أَمامَهُمْ　　وانْ يَمَّمُوا الْجَرْعاءَ ثُمَّ أَناخا
٦ فما الطَّيْرُ الاَّ حَيْثُ كانوا و خَيَّمُوا　　فانَّ لَهُ فى خَيِّهِنَّ فِراخا
٧ تَحارَبَ خَوْفٌ لى وخَوْفٌ مِنْ أَجْلِها　　و ما واجِدٌ عَنْ قِرْنِهِ يَتَراخا
٨ اذا خَطَفَتْ أَبْصارَنا سُبُحاتُها　　أَصَمَّ لَها صَوْتُ الشَّهِيقِ صِماخا

٥٣ عناق الوداع

١ اذا ما الْتَقَيْنا لِلْوَداعِ حَسِبْتَنا　　لَدَى الضَّمِّ و التَّعْنِيقِ حَرْفاً مُشَدَّدًا

۲ فَنَحنُ و انْ کُنّا مُثَنّی شُخوصُنا فما تَنظُرُ اَلْأبصارُ الاّ مَوحَّدا
۳ و ما ذاکَ الاّ مِنْ نُحُولی و نورِهِ فَلَولا أنینی ما رَأَتْ لِیَ مَشْهَدا

۵۴ کل ملک صاحبه

۱ و قالُوا الشُّمُوسُ بِدارِ الْفَلَکْ و هَلْ مَنْزِلُ الشَّمسِ الاّ الفَلَکْ
۲ اذا قامَ عَرشٌ عَلَی ساقِهِ فَلَمْ یَبْقَ الاّ اسْتِواءَ الْمَلِکْ
۳ اذا خَلَصَ الْقَلْبُ مِنْ جَهْلِهِ فما هُوَالاّ نُزُولُ الْمَلَکْ
۴ تَمَلَّکَنی و تَمَلَّکْتُهُ فکُلٌّ لصاحِبِهِ قَدْ مَلَکْ
۵ فکَوْنِیَ مِلْکاً لَهُ بَیِّنٌ و مِلْکی لَهُ قَوْلُهُ هَیْتَ لَکْ
۶ فیا حادِیَ الْعِیسِ عَرِّجْ بنا ولاتَعْدُ بِالرَّکْبِ دارَ الْفَلَکْ
۷ أَعَلَّکَ دارٌ عَلَی شاطِئِ بقُرْبِ الْمُسَنّی و ما عَلَّلَکْ
۸ فلَیْتَ الَّذی بی وحُمِّلْتُهُ مِنَ الْحُبِّ رَبُّ الْهَوی حَمَّلَکْ
۹ فلَیْتَ زَرُودُ ولا حاجِرٌ ولاسَلمٌ مَنْزِلاً أمْحَلَکْ
۱۰ ظَلِلْتَ لِحَرِّ النَّوی طالِباً سَحابَ الْوِصالِ و ما ظَلَّلَکْ
۱۱ أذَلَّکَ عِزٌّ لِسُلْطانِهِ فلَیْتَ کما ذَلَّلَکْ ذَلَّ لَکْ
۱۲ و یا لَیْتَهُ اذْ أَبَی عِزَّةً تَذَلَّلَهُ لَیْتَهُ ذَلَّلَکْ

۵۵ الشوق غیباً و محضراً

۱ أَغِیبُ فیُفْنِی الشَّوْقُ نَفْسِی فأَلْتَقی فلاأَشْتَفی فالشَّوْقُ غَیْباً و مَحْضَرا
۲ ویُحْدِثُ لی لُقیاهُ ما لَمْ أَظُنَّهُ فکانَ الشِّفا داءً مِنَ الْوَجْدِ آخرا
۳ لِأنّی أرَی شَخصاً یَزیدُ جَمالُهُ اذا ما الْتَقَینا نَضرَةً و تَکَبُّرا
۴ فلابُدَّ مِنْ وَجْدٍ یَکونُ مُقارِناً لِما زادَ مِنْ حُسْنٍ نِظاماً مُحَرَّرا

۵۶ تاج کالعذراء

۱ اَلْقَصْرُ ذو الشُّرُفاتِ مِنْ بَغْدادِ لا الْقَصْرُ ذو الشُّرُفاتِ مِنْ سِنْدادِ
۲ وأَلتّاجُ مِنْ فَوْقِ الرِّیاضِ کَأَنَّهُ عَذْراءُ قَدْ جُلِیَتْ بِأَعْطَرِ نادِ

۳ اَلرِّيحُ تَلْعَبُ بِالْغُصُونِ فَتَنْثَنى فكَأَنَّهُ مِنْها عَلَى مِيعادِ
۴ و كَأَنَّ دِجْلةَ سِلْكُها فى جِيدِها والبَغلَ سَيِّدُنا الامامُ الْهادى
۵ اَلنّاصِرُ الْمَنْصُورُ خَيْرُ خَلِيفةٍ لايَمْتَطى فى الْحَرْبِ مَتْنَ جَوادِ
۶ صَلَّى عَلَيْهِ اللهُ ما صَدَحَتْ بِهِ وَرْقا مَطَوَّقٌ عَلَى مَيّادِ
۷ و كَذاكَ ما بَرَقَتْ بُرُوقُ مَباسِمٍ سَحَّتْ لَها مِنْ مُقْلَتَىَّ غَوادِ
۸ مِنْ خُرَّدٍ كالشَّمْسِ أَقْلَعَ غَيْمُهاً فبَدَتْ بِأَنْوَرِ مُسْتَنِيرٍ بادِ

۵۷ اللقاء السرى

۱ أَلا يا نَسِيمَ الرِّيحِ بَلِّغْ مَهانَجْدٍ بِأَنّى عَلَى ما تَعلَمُونَ مِنَ الْعَهْدِ
۲ و قُلْ لِفَتاةِ الحَىِّ مَوْعِدُنا الْحِمَى غُدَيَّةَ يَوْمِ السَّبْتِ عِنْدَ رُبا نَجْدِ
۳ عَلَى الرَّبْوةِ الْحَمْراءِ مِنْ جانِبِ الصُّوَى وعَنْ أَيْمَنِ الْأَفْلاجِ والْعَلَمِ الْفَرْدِ
۴ فانْ كانَ حَقّاً ماتَقُولُ و عِنْدَها الِىَّ مِنَ الشَّوْقِ الْمُبَرِّحِ ما عِنْدى
۵ الَيْها ففى حَرِّ الظَّهِيرةِ نَلْتَقى بِخَيْمَتِها سِرّا عَلَى أَصْدَقِ الْوَعْدِ
۶ فتُلْقِى و نُلْقِى ما نُلاقِى مِنَ الْهَوَى و مِنْ شِدَّةِ الْبَلْوَى و مِنْ أَلَمِ الْوَجْدِ
۷ أَأَضغاثُ أَحْلامٍ أَبُشْرَى مَنامةٍ أَنُطْقُ زَمانٍ كانَ فى نُطقِهِ سَعْدى
۸ لَعَلَّ الَّذى ساقَ الْأَمانى يَسُوقُها عِياناً فَيُهْدِى رَوْضُها لى جَنَى الوَرْدِ

۵۸ الوداد الصحيح

۱ أَلاهَلْ الَى الزُّهْرِ الْحِسانِ سَبِيلُ و هَلْ لى عَلَى آثارِ هِنَّ دَلِيلُ
۲ وهَلْ لى بِخَيْماتِ اللِّوَى مِنْ مُعَرَّسٍ وهَلْ لِىَ فى ظِلِّ الْأَراكِ مَقِيلُ
۳ فقالَ لِسانُ الْحالِ يُخْبِرُ أَنَّها تَقُولُ تَمَنَّ ما الَيْهِ سَبِيلُ
۴ وِدادى صَحِيحٌ فيک يا غايَةَ الْمُنَى و قَلْبِىَ مِنْ ذاکَ الْوِدادِ عَلِيلُ
۵ تَعالَيْتَ مِنْ بَدْرٍ عَلَى الْقَلْبِ طالِعٍ و لَيْسَ لَهُ بَعْدَ الطُّلُوعِ أُفُولُ
۶ فَدَيْتُکَ يا مَنْ عَزَّ حُسْناً و نَخْوةً فلَيْسَ لَهُ بَيْنَ الْحِسانِ عَدِيلُ
۷ فرَوْضُکَ مَطْلُولٌ و وَرْدُکَ يانِعٌ و حُسْنُکَ مَعْشُوقٌ عَلَيْهِ قَبُولُ
۸ وزَهْرُکَ بَسّامٌ و غُصْنُکَ ناعِمٌ تَمِيلُ لَهُ الْأَرْواحُ حَيْثُ يَمِيلُ

٩ و طَرْفُکَ فَتّانٌ و طَرْفُکَ صارِمٌ   بِهِ فارِسُ الْبَلْوَى عَلَىَّ يَصُولُ

٥٩ منى نلتها بمنى

١ لِطَيْبَةَ ظَبْىٌ ظُبَى صارِمٍ   تُجَرِّدُ مِنْ طَرْفِها السّاحِرِ
٢ و فى عَرَفاتٍ عرفتُ الَّذى   تُرِيدُ فلَمْ أَكُ بِالصابِرِ
٣ ولَيْلَةَ جَمْعٍ جَمَعْنا بِها   كَما جاءَ فى الْمَثَلِ السّايِر
٤ يَمِينُ الْفَتاةِ يَمِينٌ فلا   تَكُنْ تَطْمَئِنُّ الى غادِرِ
٥ مُنًى بِمِنًى نِلْتُها لَيْتَها   تَدُومُ اِلَى الزَّمَنِ الاخِرِ
٦ تَوَلَّعْتُ فى لَعْلَعٍ بالَّتى   تُرِيكَ سَنا الْقَمَرِ الزّاهِرِ
٧ رَمَتْ رامةَ وصَبَتْ بِالصَّبا   و حَجَّرَتِ الْحَجْرَ بِالْحاجِرِ
٨ و شامَتْ بُرَيقاً عَلَى بارِقٍ   بِأَسْرَعَ مِنْ خَطْرَةِ الْخاطِرِ
٩ و غاضَتْ مِياهُ الْغَضا مِنْ غَضىً   بِأَضْلُعِهِ مِنْ هَوًى ساجِرِ
١٠ و بانَتْ بِبانِ النَّقا فانْتَقَتْ   لآلِئَ مَكْنُونِهِ الْفاخِرِ
١١ وآضَتْ بِذاتِ الْأَضَى الْقَهْقَرَى   حِذاراً مِنَ الْأَسَدِ الْخادِرِ
١٢ بِذى سَلَم أَسْلَمَتْ مُهْجَتى   اِلَى لَحْظِها الفاتِكِ الْفاتِرِ
١٣ حَمَتْ بِالْحِمَى ولَوَتْ بِاللِّوَى   لِعَطْفَةِ جارِحِها الْكاسِرِ
١٤ و فى عالِجٍ عالَجَتْ أَمرَها   لِتُفلِتَ مِنْ مِخْلَبِ الطّايِرِ
١٥ خَوَرْنَقُها خارِقٌ لِلسَّماَ   يَسْمُو اعْتِلاءً عَلَى النّاظِرِ

٦٠ ألمم بمنزلهم

١ أَلْمِمْ بِمَنْزِلِ أَحْبابٍ لَهُمْ ذِمَمُ   سَحَّتْ عَلَيْهِ سحابٌ صَوْبُها دِيَمُ
٢ واسْتَنْشِقِ الرّيحَ مِنْ تِلْقاءِ أَرْضِهِمِ   شَوْقاً لِتُخْبِرَكَ الْأَرْواحُ أَيْنَ هُمُ
٣ أَظُنُّهُمْ خَيَّمُوا بِالْبانِ مِنْ اضَمٍ   حَيْثُ الْعَرارُ و حيث الشَّحُ و الْكَتَمُ

٦١ مياد فوق مياد

١ أَلا يا بانَةَ الوادى   بِشاطى نَهرِ بَغْدادِ

٢ شَجانی فیکَ نَوّاحٌ طَرُوبٌ فَوْقَ مَیّادِ
٣ یُذَکِّرُنی تَرَنُّمُهُ تَرَنُّمَ رَبَّةِ النّادی
٤ اذا سَوَّتْ مَثالِثَها فلاتَذْکُرْ أَخا الْهادی
٥ وانْ جادَتْ بِنَغْمَتِها فَمَنْ أَنْجَشَةُ الْحادی
٦ بِذی الخَضِماتِ مِنْ سَلْمَی یَمِیناً ثُمَّ سِنْدادِ
٧ لَقَدْ أَصْبَحْتُ مَشْغُوفاً بِمَنْ سَکَنَتْ بِأَجْیادِ
٨ غَلِطْنا انّما سَکَنَتْ سُوَیْدا خِلْبِ أَکْبادی
٩ لَقَدْ تاهَ الْجَمالُ بها وفاحَ الْمِسْکُ والْجادی

قال المؤلّف رحمه الله و نفعنا به والمسلمین اجمعین آمین قد کان السبب فی شرحی لهذا الدیوان ترجمان الاشواق الذی انشأته بمکّة شرّفها الله تعالی و عظّمها سؤال صاحبی المسعود ابی محمد بدربن عبدالله الحبشی الخادم و سؤال الولد البارّ شمس الدین اسماعیل بن سودکین النوری بمدینة حلب و قد سمع من بعض الفقها قولاً انکره و هوانّه سمعه یقول قول الشیخ فی اوّل هذا الترجمان انّه قصد بما فیه من الابیات الغزلیة علوماً و اسراراً و حقایق لیس بصحیح والله اعلم و انّما فعله الشیخ تستّراً حتّی لاینسب الیه لسان الغزل مع ما هو علیه من الدین والصلاح فذکر ذلک لنا الولد شمس الدین اسمعیل فشرعت فی شرحه بحلب و حضر سماع بعضه ذلک الفقیه المتکلّم و حملة من الفقها بقرأة کمال‌الدین ابی القاسم ابن نجم‌الدین القاضی ابن العدیم بمنزلنا و فّقه الله تعالی و اعجلنا السفر فأتممناه بالتقصیر والعجز فی التأریخ المذکور ولمّا سمعه ذلک القایل قال لشمس الدین اسمعیل ما بقیت بعد هذا الامر اتّهم احداً من اهل هذه الطریقة فیما یتکلّمون به من الکلام المعتاد ویزعمون انّهم یشیرون به الی علوم اصطلحوا علیها بهذه الالفاظ و حسن ظنّه فانتفع فهذا کان سبب شرحی لهذا الترجمان ولله الحمد والمنّة و به الحول والقوّة من الزاید والناقص.

ترجمان الاشواق

(ترجمه و شرح)

ترجمهٔ متن

ستایش مر خدای را که نکوکار است. زیبایی است که زیبایی را دوست دارد و جهان را در کاملترین صورت بیافرید و بیاراست و حکمت نهان بودنِ خود را زمانی که آنرا می‌آفرید در آن گنجایند و بجایگاه راز خود از آن اشاره نمود و برای عارفان بخشی از آنرا آشکار ساخت و بیان کرد و آنچه در روی زمین است زیب و زینت آن قرار داد و عارفان را در مشاهده این زینت به وجد و حیرانی فانی ساخت. درود خدا بر کسی که خداوند به بهترین صورت خویش در او تجلی کرد و به کاملترین شریعت و بهترین سیرت مبعوث گشت، محمدبن عبدالله (ص) که از مقام والا سخن می‌گوید و به کمال کلّی و تنزیل وحیانی، اختصاص یافته است و درود بر خاندان و یارانش.

امّا بعد چون در سال ۵۹۸ به مکه فرود آمدم با گروهی از فضلا و جماعتی از اکابر ادبا و علما از مردان و زنان خضرمی آشنا شدم و در میان آنان با وجود فضلشان کسی را ندیدم که بخود بیندیشد، و دلداده نظر به اموری که مربوط به امروز و دیروز اوست گردد، چون شیخ عالم امام و مقیم مقام ابراهیم (ع)، (درود بر او باد)، ساکن شهر امن

یعنی مکّه، جناب مکین‌الدین ابوشجاع زاهربن رستم‌بن ابوالرجا اصفهانی «خدا او و خواهرش را ببخشاید» زن سالخوردهٔ دانشمند، شیخه حجاز فخرالنساء، دختر رستم، اما ما کتاب صحیح ترمذی و بسیاری از کتب دیگر را در شمار فاضلانی که ادب بر آنان غالب بود، نزد شیخ خواندیم همنشین او گویا در بوستان بود «خدا وی را ببخشاید» مؤانست نیکو داشت و مجالست ظریف همنشین را بهره‌مند می‌ساخت، خو گرفته را مؤانس بود «خدا از او خشنود باد» دل مشغولی او به خود، او را از دیده‌ها باز می‌داشت و بی‌نیازش می‌کرد ازینرو در کاری که به او ارتباطی نداشت، سخن نمی‌گفت. اما خواهرش فخرالنساء، بلکه افتخار مردان و عالمان، کس فرستادم تا از او حدیث بشنوم، چون وی حدیث نیکو می‌دانست، پس گفت: آرزو بسر رسید و مرگ نزدیک آمد، انگیزهٔ عمل مرا از روایتی که می‌خواهد باز داشته است گویی سپاه مرگ به من هجوم آورده است و انگشت ندامت به دندان می‌خایم و چون کلام او بمن رسید برای او نوشتم و گفتم، شعر:

حال من و تو در روایت یکی است. هدفی جز دانش و کاربرد آن نیست. پس به برادرش اجازه داد تا به نیابت از او اجازه عامی برای همه روایات او، برایم بنویسد و او «خدا از او خشنود باد» این اجازه نامه را نوشت و برای من فرستاد و با خط خود برای روایت آن همه مسموعات و نیز اجازهٔ عامه، آنرا موشّح ساخت، و برای او قصیده‌ای ساختم که درباره او سروده بودم که از آن جمله است شعر زیر:

کتاب صحیح ترمذی را از مکین‌الدین شنیدم که او امام مردم در شهر مکه بود. و این شیخ را «خدا از او خشنود باد» دختر باکره نازپروردهٔ باریک‌اندامی بود که دیده را به بند می‌کشید و افسون می‌کرد، انجمنها را می‌آراست و حاضران را شاد می‌نمود و مناظره کننده را به حیرت می‌انداخت. نامش نظام و لقبش عین‌الشمس و البهاء از زنان دانشمند و عابد روزه‌دار و معتکف و پرهیزکار، بانوی حرمین در شهر بزرگ مکه پرورده شد، چشمی جادوئی و ظرافتی عراقی‌وش داشت، اگر دراز سخن می‌گفت بزحمت می‌انداخت و اگر سخن کوتاه می‌کرد ناتوان می‌ساخت، اگر گشاده‌زبانی می‌کرد روشنگری می‌نمود اگر به سخن می‌پرداخت قُس‌بن ساعده ایادی را گنگ می‌کرد «قُس‌بن ساعد، به ضم اول نام حکیم بلیغی است در عرب منتهی‌الارب ج ۳

ص ۱۰۲۳» و اگر بخشش می‌کرد معن‌بن زایده در برابر او ممسک می‌نمود «معن‌بن زایده بفتح اول نام جوانمردی است در عرب منتهی‌الأرب ص ۱۱۹۸» و چون حق سخن را ادا می‌کرد سَمَوّاَل گامهایش را کوتاه می‌کرد و از پرواز باز می‌ماند و به زمین می‌افتاد «سَمَوّاَل بر وزنِ سَفَرجَل نام پرنده‌ای است که ابوبَراء نام دارد «منتهی‌الارب ج ۲ ص ۵۸۵ لقب جبرائیل هم هست» بر پشت مرکب غدر سوار شد و آنرا مرکب خویش قرار داد اگر روانهای ناتوان، زودبیمار و بداندیش نبودند در شرح آنچه خدا در آفرینش وی تعبیه کرده است سخن می‌گفتم. بانویی که از خوی نیکورفتاری، بستان پرگیاه است. خورشید دانشوران و بوستان ادیبان است، حقّه‌ای سربه‌مهر و نگین درشت گردنبند، یگانه روزگارش و گرانمایه دورانش، کرمش بهمه رسیده، و همتش والا است، بانوی سرزمین خویش است و مهستی بزم خود، جایگاه او در سینه‌ها است و خانه‌اش در سیاهی دیده‌ها است. او میوهٔ دل است مکّه به نور او منوّر گشته است. و بوستانها بسبب مجاورت با او شکوفه‌های خود را بازکردند، پس بهترین گلهای معارف رشد یافت بسبب آنچه که او از سخنان دقیق و لطیف با خود دارد. او راست نوازش فرشته و همت پادشاه و ما در مصاحبت با او کرامت ذاتش با آنچه در صحبت عمه و پدرش به آن افزوده شده است رعایت کردیم، پس ما نیز از نظم خود در این کتاب با زبان نرم مغازله و عبارات پاک تغزّلی، بهترین آویزه‌ها را بگردن او آویختیم با همه اینها نمی‌توانیم به آنچه روان به آن رسیده و انس آنرا برانگیخته است دست یابیم. به آنچه که درخور محبت کریمانه او و پیمان قدیمش و لطافت معنا و پاکی جایگاه او است. زیرا او آرزو و دلخواه من است و دوشیزه نابسوده است. لکن در آن اشعار بعضی نکته‌ها از اشتیاق خاطر خود را که از گنجینه‌ها و آویزه‌های گرانمایه است، بنظم کشیدم و از جان آرزومند و دوستدار او پرده برداشتیم و آنچه از علاقه وی در نزد من است آگاهی داریم تا به عهد قدیم اهتمام ورزیده و مجلس کریم او را گزیده باشم و از هر چه در این کتاب نام می‌برم از او کنایت آوردم، در هر خانه‌ای که می گریم و اشک می‌ریزم خانه او را در نظر می‌آورم، همواره در آنچه اینجا به نظم آورده‌ام، اشاره‌ای است به واردات الهی و تنزلات روحانی و مناسبات علوی و این امر بنابر شیوهٔ آرمانی ما جریان دارد زیرا

آخرت از دنیا بهتر است و بجهت علم او «خدا از او خشنود باشد» بدان چه اشاره می‌کنم و چون او که «خدایش از او راضی باد» اشاره‌ای تو را وا نمی‌دارد و بهتر از من کسی از آن خبر نمی‌دهد، خداوند خوانندهٔ این بخش و بقیه دیوان را از اینکه ذهنش بسوی آنچه شایسته نفوس خوددار و همتهای بلند که به امور آسمانی دل بسته‌اند، نیست، حفظ کناد، آمین بعزتش. و خدا حق را می‌گوید و راه می‌نماید پس با خدای بزرگ استخاره کردم و در این اوراق آنچه را که از ابیات غزلی در مکه نظم کرده بودم، گرد آوردم که خدای بزرگ او را مشرف گرداند و بزرگ کناد در جایی که حج عمره داشتم در رجب و شعبان و رمضان که بوسیلهٔ قصاید به معارف ربّانی اسرار روحانی و علوم عقلی و هشدارهای شرعی اشاره نمایم و تعبیر این معانی را به زبان غزل و نسیب که نوعی شعر عاشقانه است بیان کنم چون دلهای مردم باینگونه عبارات عشق می‌ورزد و انگیزه‌های شنیدن آنها فراوان است.

و در این باره به مقصد خود با ابیات زیر اشاره می‌کنم.

۱ ـ هرگاه او را از ویرانه‌ها یا سراها و جایگاهها یاد می‌کنم

۲ ـ و همچنین است اگر بگویم، ها، یا یا، یا آلا یا اَما اگر در آن جا بیاید

۳ ـ و بدین‌گونه است هی، یاهو، یا هُم و یا هُنَّ بصورت جمع یا هما بصورت مثنیٰ

۴ ـ و همچنین است اگر بگویم که قدری ما را نجد یا تهامه برد

۵ ـ و بدین‌گونه است اگر بگویم که ابرها گریستند و گلها و شکوفه‌ها لبخند زدند و باز شدند

۶ ـ یا ساربانانی را که قصد «بانة الحاجر» یا «ورق الحمی» را دارند ندا می‌کنم

۷ ـ یا از بدرها و ماههای تمامی سخن می‌گویم که در خدوری افول کردند یا از خورشیدهایی که طلوع کردند یا دوشیزگانی که سر و بر خود را نشان می‌دهند

۸ ـ یا از برقها و رعدها و یا باد صبا یا بادهای دیگری چون باد شمال و جنوب

۹ ـ و یا راهی یا نگین انگشتری گرانبها و یا کوهها و یا اشباح و شن‌زارها

۱۰ ـ یا دوستی و یا کوچنده‌ای و یا صحراها، کوهها، جنگلها و یا قرقگاه شتران

۱۱ ـ یا زنان با سینه‌های برجسته که چون خورشید می‌درخشند یا از بتانی

۱۲ ـ و بالاخره از هر چه که از اینها یا مانند اینها ذکر می‌کنم برای این است که تو از آن اسراری را دریابی.

۱۳ ـ از اوست اسرار و انواری را که مشاهده می‌کنی و بلندی آسمان او راست.

۱۴ ـ برای من یا برای قلب کسی که او هم مانند من از شروط علما بهره‌مند است آورده است.

۱۵ ـ صفت قدسی علوی، مرا دانا کرده است که برای صدق من گامی است.

۱۶ ـ پس خاطر را از ظاهر آن بگردان و باطن را طلب کن تا بدانی.

از جمله حکایتی برایم رخ داد بدین ترتیب که شبی در خانه خدا طواف می‌کردم وقت خوشی داشتم و پیدایش حالتی مرا برانگیخت که آنرا از پیش می‌شناختم. پس برای مردم از دربار حق بیرون آمدم و بر سنگریزه‌ها می‌گشتم. در آن هنگام ابیاتی بگوشم رسید و بر زبانم جاری شد که اگر کسی در کنارم بود او نیز می‌شنید.

ای کاش آگاه بودم که چه قلبی را مالک گشتند.

ای کاش دلم می‌دانست که چه راهی را پیمودند.

آیا گمان می‌کنی سلامت بمانند یا هلاک شوند.

هواپرستان در هوای نفس خود سرگردان گشته و گرفتارند.

ناگاه احساس کردم ضربه‌ای میان دو کتفم خورد با دستی نرم‌تر از خز، پس برگشتم و به عقب نگریستم کنیزکی رومی که زیباتر از او در چهره و شیرین‌تر از او در گفتار و باریکتر از جهت میان و لطیف‌تر در معنی و دقیق‌تر در اشاره و ظریف‌تر در سخن‌گویی از او ندیده بودم، دختری که در ظرافت ادب و زیبایی و معرفت سرآمد همگنان خویش بود. پس گفت: سرورم، چه سرودی؟ گفتم: ای کاش آگاه بودم که چه قلبی را مالک گشتند. پس گفت: شگفتا از تو در حالی که عارف زمان خود هستی چنین می‌گویی آیا هر مملوکی معروف نیست و آیا تملک بدون معرفت حاصل می‌شود در حالی که تمنای دانستن و درک، نشانهٔ عدم معرفت است و راه، زبان صدق و راستی است، پس چگونه مجازگویی می‌کنی؟ سرورم پس از آن چه گفتی؟ گفتم ای کاش دلم می‌دانست که چه راهی را پیمودند. پس گفت: راه دل که میان دل و پرده دل است خود مانع معرفت است، پس چگونه چون تو، چیزی را آرزو می‌کند که

وصول به آن، امکان ندارد و راه درست، راستگویی است پس چون تو کسی چگونه مجازگویی کند، ای سرورم، بعد از آن چه سرودی؟ گفتم: آیا آنان سالم ماندند یا هلاک گشتند؟ پس گفت: امّا ایشان سالم ماندند و لیکن تو را سزا است که از خود بپرسی آیا سالم ماندی یا هلاک گشتی؟ ای سرورم پس بیت پسین را بخوان پس خواندم: هواپرستان در هوای نفس خود سرگردان گشته و گرفتار شدند پس فریاد کشید و گفت: شگفتا چگونه شایسته است که دلداده‌ای به کاری که به او ارتباطی ندارد، بپردازد تا بدان حیران شود. و حال آنکه کار عشق فراگیری است. دریابنده‌ها و حواس را، سست و تخدیر می‌کند عقل را از خانه بیرون می‌کند و دلها را به وحشت می‌اندازد و خداوند آنرا در میان رفتگان قرار می‌دهد یعنی می‌میراند. پس حیرت و سرگردانی کجا است و چه کسی در اینجا باقی است تا متحیر شود و راه درست، راستگویی است و شانه خالی کردن از حق و مجازگویی سزای تو نیست، پس گفتم ای دختر خاله نام تو چیست؟ گفت: قرة‌العین، پس به خود گفتم سپس سلام دادم و برگشتم آنگاه او را شناختم و با او همنشین شدم و در نزد او از لطایف معرفت، چیزها دیدم که هیچ کسی آنرا توصیف نخواهد کرد.

شرح ابیات چهارگانه:

۱ ـ آنان: عبارتند از مُثُل الهی که قلوب عارفان مشتاقانه شیفته و روانها شوریدهٔ آنند و بخاطر آنها عمال الهی به اعمال ایثار و فداکاری خود می‌پردازند.

کدام قلب: اشاره به قلب کامل محمّدی است «ص» از آنرو که محدود به مقامات نیست با وجود این مُثل الهی مالک اویند و هر دو طالب یکدیگرند. مُثل الهی قلب را می‌طلبد و قلب آنها را، ولی مُثل الهی نمی‌توانند به مالکیت خود بر قلوب آگاهی حاصل نمایند زیرا آنها به جوهر خود وابسته‌اند، همانگونه که قلب نیز چیزی جز ماهیت خود نیست.

۲ ـ آنها کدام راه کوهستانی را پیمودند یعنی چون از دل من غایب شدند به دل کدام عارف درآمدند، راه کوهستانی دلالت بر مقام می‌کند که ثابت است در مقابله با

حال که فرار و گذرنده است.

۳ـ مثل الهی: تنها در وجود بیننده، هستی می‌یابند زیرا چون بیننده از خود هستی مستقلی ندارند.

۴ ـ عشاق در میان دو امر متضاد سرگشته‌اند: زیرا عاشق با معشوق خود دمساز است و می‌خواهد با او یکی شود تا آنجاکه اگر معشوق خواست از عاشق جدا شود، عاشق در وضع بحرانی و سختی قرار می‌گیرد.

قصیده دوم
پیشوای عیسوی، دختی از بلاد روم

۱ ـ در روز جدایی، آنان شتران سرخ موی را زین نکردند مگر در هنگامی که طاووسها را بر آنها بار نمودند.

۲ ـ طاووسها را با نگاههای کشنده و گیرا می‌بینی، پنداری که هر یک از آنها چون بلقیس در بالای تخت مروارید نشسته است.

۳ـ هنگامی که وی در صحن آبگینه گام می‌نهد خورشیدی است که بر روی سپهر در آغوش ادریس می‌درخشد.

۴ ـ هنگامی که با تیر نگاه می‌کشد، با گفتار شیرین زنده می‌کند، و چون مرده خویش به زبان زنده می‌کند گویی عیسی است.

۵ ـ دو ساق درخشانش تورات اوست، .آنرا می‌خوانم و می‌آموزم، گویی که موسی هستم.

۶ـ اسقفی است از دختران روم که فاقد زینت است که در او نشانه‌هایی از نور می‌بینی.

۷ـ دوشیزهٔ سرکشی است که کسی را با او انس و الفتی نیست و خلوتگاه خویش را جایگاه ذکر کرده است.

۸ ـ همه دانایان کیش ما، «پیروان داود» دانشمندان یهود و نصاری را ناتوان و درمانده ساخته است.

۹ - اگر با اشاره انجیل بخواهد، پنداری که او کشیش اسقف و خادم کلیسا است

۱۰ ـ روز وداع آنها گروه گروه، سپاه صبر و شکیبایی خود را بر سر راهش آماده کردم.

۱۱ ـ هنگامی که جانم به لب رسید و بمرگ نزدیک آمد، از آن مایه جمال مهربانی، خواستم که به من آرامش و سکون بخشد.

۱۲ ـ پس تسلیم شد و خداوند ما را از شر او نگاه داشت و پادشاه موفق و پیروز، شر شیطان را از ما بازداشت.

۱۳ ـ هنگامی که ماده شترهای او را برای رحیل جدا می‌کردند، من فریاد برکشیدم که ساربانا او را با ماده شتران مبر!

شرح

۱ ـ شتران تربیت شده اعمال باطنی و ظاهری هستند که کردار شایستهٔ آدمی را به سوی خدایی که در بالای عرش قرار گرفته می‌برند آنطور که خداوند در سوره ۳۵ آیه ۱۱ فرماید: و کردار شایسته، او را بالا می‌برد «والعمل الصالح یرفعه»

طاووسانی که بر آنها سوارند معشوقه‌های اویند که از جهت زیبایی آنها را به طاووس تشبیه می‌کند زیرا عملی خوب و پسندیده است که روحِ هدفِ انجام دهنده را در بر دارد وی معشوقه‌ها را با پرندگان می‌سنجد چه آنان همانگونه که روحانی هستند از زیبایی متنوعی برخوردارند.

۲ ـ نگاه کشنده و دارای قدرت فائقه به حکمت الهی اشاره می‌کند و حالتی است که در ساعات تنهایی برای انسان رخ می‌دهد و بگونه‌ای بر وی یورش می‌آورد و چیره می‌شود که ویرا از مشاهده ذاتش باز می‌دارد.

بلقیس بر تخت مرواریدش اشاره به نور حق است که برای جبرائیل و پیامبر در طول شب معراج پیامبر بر روی بستری از مروارید و سنگ یمانی در بهشت آسمانی متجلّی گشت بدانگونه که جبرائیل به تنهایی با مشاهدهٔ تجلی حق بیهوش شد.

نویسنده حکمت الهی را بلقیس می‌نامد که آن زادهٔ موجودی است هوشیار و ظریف و مجرب و کارآزموده چون بلقیس که هم روح بود و هم زن. زیرا پدرش جن و مادرش از نوع انسان بود.

۳ ـ ذکر ادریس، به مقام والا و حکمت الهی ادریسی که در او وجود دارد اشاره می‌کند یعنی هر کجا اوست حکمت الهی او را دنبال می‌کند و از او تبعیت می‌نماید (آنگونه که پیامبر فرموده حکمت را به نااهلان ندهید مبادا در حق حکمت ظلم کنید «صفحات ۷۰ و ۱۵۴ فیه مافیه مولوی فروزانفر)» و مقابل وی کسی است که تحت تسخیر و تسلط احساس که بزبان عرفا حال گویند، قرار گرفته و در اختیار شخص وارد است. در این مورد نویسنده در شعر خود توجه مردم را به تمکن میراث نبوی جلب می‌کند زیرا پیامبران خود ارباب احوالند در صورتی که غالب اولیا بوسیله پیامبران به این مقام نایل گشتند.

خورشید بر ادریس پیوست چه خورشید در قلمرو حکومت او قرار دارد.

حکمت الهی بعنوان یک امر متحول و متغیر نه یک امر ثابت ولایتغیر توصیف می‌شود چه معشوقه، خود دارای غرور و ابهت است و احساسات قلبیش او را وا می‌دارد که از حالتی به حالت دیگر با نوعی تمکن درآید و خود را نشان دهد.

۴ ـ با نگاهش می‌کشد اشاره به مقام فنای در مشاهده است.

گفتارش حیات می‌بخشد اشاره به کمال ترکیبی انسان است هنگامی که روح بر او دمیده شد. که در این باره خداوند در ارتباط با مقام حضرت عیسی در سوره ۳۸ آیه ۷۱ فرماید: چون او را راست و استوار ساختم و از جان «روح» خویش در او دمیدم شما او را سجده کنید یا سوره ۱۶ آیه ۴۲ که فرماید: «جز این نیست گفتار مر چیزی را چون بخواهیم آنرا آنکه بگوییم مر او را بشو، پس می‌شود.»

۵ ـ ساقهایش: به بلقیس و صحن آبگینه اشاره می‌کند. در این باره در سوره ۷ آیه ۴۴ آمده است: گفته می‌شود مر او را در صحن داخل شو، پس چون دید آن را

پنداشتش آب بسیار و بالا زد دامن جامه را از دو ساقش، گفت: براستی که آن صحنی است ساده از آبگینه‌ها.

در درخشندگی چون تورات است زیرا تورات از چوبی که آتش پدید آورد گرفته شد و چهار وجه تورات که چهار کتاب بنامهای قرآن، مزامیر داود، خمسه موسی، انجیل عیسی می‌باشند با چهار نوری که در قرآن سوره ۲۴ آیه ۳۵ بدان اشاره می‌کند مطابقت دارد که فرماید: «خداوند نور آسمانها و زمین است، مثل نورش چون چراغدانی است که در آن باشد چراغی که آن چراغ باشد در آبگینه که آن آبگینه باشد ستاره درخشان که برافروخته می‌شود از آن زیتون؛ خلاصه مراد از چهار نور - مشکات، مصباح، زجاجه و زیت می‌باشند که در آیه بدان اشارت رفت.

۶ ـ یکی از دختران روم: مقصود از حکمت الهی نژاد مسیح است و به امپراطوری روم تعلق دارد.

فاقد زینت ظاهری است یعنی به توحید وابسته است و از اسامی الهی بهره‌ای ندارد با وجود این فروغ خیر مطلق است و جلای ذات احدیت در گوته‌اش نمایان است اگر قرار بر این بود که خداوند پرده‌های نور و ظلمت را کنار بزند شکوه و عظمت جمال ذات او آشکار گردد «برای اطلاع بیشتر، داستان نقاشان روم و چینی را در دفتر اول مثنوی».

۷ ـ دختر سرکشی است کسی نمی‌تواند با او انس بگیرد:

چه تفکر، درباره ماهیت ممکن جز فنا و نیستی چیزی نباشد و در آن چیزی نیست که به آن دل بندی و شادزیی آنگونه که ابوالعباس زیاری (متوفی ۳۴۲ هـ. ق. که نظریهٔ جمع و تفرقه وی بوسیله هجویری در کشف المحجوب بیان شده‌است) می‌گوید: «شادی وجود ندارد تا آنجا که ارواح پاک می‌خواهند او را بدام بکشند سرکشی می‌کند و به آنان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد زیرا رابطه‌ای میان آنان وجود ندارد.»

در خلوتگاه خویش:

یعنی در قلب، تنهایی وی در آن است که بخود می‌نگرد زیرا خدا فرماید: «زمین و

آسمان نتوانست مرا بر دوش کشد امّا من در قلب بنده‌ام که ایمان دارد، جای دارم.» «احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۶» و قلبی که دارای چنین حکمت ذاتی است خود در مقام تجرید و تنزیه قرار می‌گیرد که آن مقام چون بیابانی است و وی چون جانور وحشی و سرکش. آنگاه وی به گورستان مرمرین امپراطوران روم اشاره می‌کند که چنین بقعه‌ها وی را بیاد مرگ می‌اندازد که از وحدت بدور است این جدایی و فراق او را وامی‌دارد که از آشنایی با موجودات سرباز زند و به حق بپیوندد.

۸ـ چهار کتاب:

عبارتند از قرآن، مزامیر داود، تورات، و انجیل و همچنین در اینجا به افرادی که آن کتابها را مطالعه نموده و شرح داده‌اند اشاره می‌شود، همه آگاهیها با این چهار کتاب بدست می آیند و به اسماء الهی وابسته‌اند و نمی‌توانند مسئله‌ای را در ارتباط با ذات حق حل نمایند.

۹ـ اگر این فرد روحانی که از نژاد عیسی است به کتاب انجیل چنگ زند بگونه‌ای که آنرا از همه افترائاتی که افکار مردم به غلط به او نسبت داده‌اند، تبرئه کند؛ ما در پیش او، بزانو می‌افتیم و در مقابل قدرت عظیم و برتر او در حضرت وی از سران کلیسا، مخلصانه‌تر کمر خدمت بر میان می‌بندیم.

۱۰ – بر روی جاده و طریق:

یعنی معراج روحانی.

۱۱ـ بمن جان می‌بخشد:

همان معنائی را بیان می‌کند که پیامبر فرمود: «هان بوی خوش رحمان از جانب یمن می‌آید «انی اشمّ رایحة الرحمن من قبل الیمن» ولی اصل عبارت بطوریکه در کتاب احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۵۳ آمده است «اِنی لاجد نَفَس الرحمن من جانب الیَمَن» می‌باشد نویسنده آرزو می‌کند که در عالم انفاس بوی خوش معشوق دایماً به جانب وی بوزد اعراب به این موضوع در اشعارشان یاد می‌کنند زیرا آنان درودها و تحیاّتی

می‌گویند که بوسیله بادها هنگامی که می‌وزند فرستاده می‌شوند.

۱۲ - خدا ما را از شر او حفظ کناد:

اشاره به حدیثی است که حضرت فرمود: من از تو بتو پناه می‌برم «اعوذ بک منک».

پادشاه موفَّق و پیروز عبارت است از افکار علمی و هدایت الهی

ابلیس اندیشه‌ای که با خدا یکی می‌شود و مقام مهمّی است و کسانی که به آن دست می‌یابند از اتحاد و حلول رهایی می‌یابند و در حدیث به آن اشارت رفته است که حضرت فرماید: من گوش و چشم اویم اصل خبر «فاذا اَحبَبْته کنت له سمعاً و بصراً» رشف النصایح، سهروردی ص ۷۱.

۱۳ - وی می‌گوید:

هنگامی که این جوهر معنوی خواست قلب اصیل را در بازگشت از مقام انس و اسماء حسنی ترک گوید و در عوالم پدیده‌ها و مادیات که بر او تحمیل شده است حضور یابد. مقام انس، هدف و عشق متعالی انسان قرار گرفت، که وی را به اسماءِ حق هدایت می‌کند و در این باره پیامبر فرمود: برای من وقتی است که کسی جز پروردگار مرا در آن شریکی نیست. «احادیث مثنوی فروزانفر ص ۳۹» جوهر معنوی که انسان را به مقام انس و وحدت می‌برد. شتر ماده، و ساربانان آنها را فرشتگان مقرّب درگاه حق گویند.

قصیدهٔ سوم
درود عاشق دلداده و شیدا

۱ - ای دو یار مناز راه کثیب عبور کنید و به سوی لعلع روی نمایید و آبهای یلملم بگذرید.

۲ - زیرا در آنجا افرادی هستند که تو می‌شناسی که روزه و زیارت و حج و عمره و

مناسک و جشن و سرورم برای آنان است.

۳ ـ هیچگاه آنچه را که روزگاری در محصب و منی و منحراعلی و زمزم روی داد فراموش نمی‌کنم که در واقع آنها جایگاهایی بس مهم و با ارزشند.

۴ ـ محصبشان قلب من است چه آنان سنگریزه‌ها را بر آن می‌اندازند و قربانگاهشان جانم و شرابشان خون من است.

۵ ـ ای ساربان اگر به حاجر آمدی ساعتی شترانت را متوقف کن سپس درود بفرست.

۶ ـ و به خیمه‌های قرمز در کنار قرقگاه ندا درده و درود بفرست، درود کسی که مشتاق و شیدای تو است.

۷ ـ اگر آنان درود تو را بار دیگر پاسخ دادند بگذار باد صبا سلام تو را برای آنان ببرد و اگر سکوت کردند و چیزی نگفتند با شترانت براه خود ادامه بده و پیش بتاز.

۸ ـ به رودخانه حضرت عیسی برو جایی که ساربانان توقف کردند و خیمه‌های سفید در کنار دهانهٔ رودخانه برافراشتند.

۹ ـ به دعد و رباب و زینب، هند، سلمی، لبنی و زمزم ندا ده.

۱۰ ـ از آنان بپرس آیا زن لطیف باریک‌اندامی که چون می‌خندد، فروغ خورشید را بتو نشان می‌دهد، در حلبه است.

شرح

۱۱ ـ ای دو یار من: یعنی خرد و ایمان وی.

۱ ـ الکثیب: مقام تفکّر و اندیشیدن است.

لعلع: وادی حیرت و سرگشتگی که او را در آن دیگر حتی از عشق و آرزومندی خویش آگهی نمی‌تواند بود.

آبهای یلملم: یعنی سرچشمهٔ حیات از آنرو که آب سرچشمهٔ حیات هر موجود زنده‌ای است.

۲ ـ تو می‌شناسی:

وی به ایمان خطاب می‌کند نه خرد زیرا علم به ذات و صفات حق از راه ایمان بدست می‌آید.

اهدافی که اعمال انسانی بدان وابسته‌اند یعنی صفات الهی

روزه داشتنم:

اشاره به حالت بی‌نیازی از غذا است که آنرا صفت صمدانیت گویند آنگونه که خدا فرماید: روزه از آن من است و من بدان جزا می‌دهم. (حدیث قدسی است «از جمله کلاباذی در کتاب التعرف لمذهب التصوف متذکر آن شده است)». یعنی نمی‌توان در واقع حالت روزه‌دار را به انسان نسبت داد با وجود این، انسان نیز سهمی از آن دارد چه روزه‌داری کامل کسی را سزاست که از اکل و شرب اجتناب ورزد.

زیارتم:

یعنی بازگشت مجددم به سوی ذات حق، از آنرو که هر لحظه از اسماء الهی کسب فیض نمایم این زیارت و دیدار پایدار و دائمی است هر چند انسان در هر لحظه، از اسمی از اسمهای حق به اسم دیگر در سیر و سلوک است.

جشن و سرورم:

اشاره به تمرکز ذهن است هنگامی که همه حالات و صفات عرفانی و صفات الهی در ذهن متحّد می‌شوند و با اتحاد شرایط و موقعیتها، وحدت فکر و عمل در اذهان بوجود می‌آید که برای آن، مردم در مکّه اجتماع می‌کردند.

۳ ـ هیچگاه از من مخواه که فراموش کنم:

اشاره به حدیثی است که می‌گوید: وی به اخلاق الهی متخلّق گشته و ازینرو خدا فرماید: «من چشم و گوش اویم» و همچنین نظر وی را به این معنا جلب می‌کند که به خلعت نعمت الهی نائل گشته همان خلعت و مقامی که در کلام الهی سوره ۱۹ آیه ۶۵ بدان اشاره می‌کند: «نباشد پروردگارت فراموشکار و ماکان ربّک نسیاً» یعنی: همیشه از نعم بی‌پایان حق بهره‌مند است.

محصَّب:

جائی است که سنگریزه‌ها در آنجا انداخته می‌شوند در سوره ۲ آیه ۲۰۰ در این مورد خدا فرماید: «پس چون گزاردید اعمال حجّتان را پس یاد کنید خدا را بیش از

یاد کردن شما پدرانتان را» در این مکان خاطره و یاد پدرانتان از دلها بیرون می‌ریزد و از یاد می‌رود.»

منحراعلی:

قربانگاه روحانی آنگونه که شاعر گوید: اگر تو قربانی می‌کنی من خونم را اهدا می‌کنم.

زمزم: مقام جاودانی و سرمدی.

۴ ـ جای سنگریزه‌هایشان:

اشاره به صفات حق است که به قلب انسان مؤمن فرو می‌آیند و افکار شهوانی و شیطانی را از دل خارج می‌سازند.

جایگاه ایثار و فداکاریشان:

داستان مشهور جوانی است، چون دید مردم قربانی تقدیم می‌دارند و در آن مکان جان می‌دهند، جان خود را در منا در راه حق ایثار کرد.

۵ ـ ای ساربان:

وی به عشق و شوری خطاب می‌کند که افکار او را به منزلگه کسانی سوق می‌دهد که او عاشق آنهاست.

حاجر:

حجر بمعنای درک و فهم، و راه به حق، که تنها از راه ایمان و بصیرت بدست می‌آید نه از طریق تعمق و تأمّل.

شتران را اندکی از حرکت باز دار:

زیرا هنگامی که عاشق بجایگاه معشوق خود می‌رسد، خیره می‌شود و به یک حالت سر درگمی و حیرانی می‌رسد و غالباً حالت بی‌خبری و ضعف و سستی به او دست می‌دهد ازینرو سزاوار است که وی مراسم سلوک رایج را در راه تحیّت و تکریم معشوق بشکند و رها کند.

۶ ـ خیمه‌های سرخ:

اعراب چنین می‌انگارند که رنگ قرمز بهترین و زیباترین رنگها است و خیام سرخ ویژهٔ پرندگان است.

در کنار قرقگاه:

یعنی خیمه‌ها از دسترس مردم بدورند بجز کسانی که حق دارند بدانجا وارد شوند وی خیمه‌ها را قباب می‌نامد یعنی خیمه‌های گرد و گنبدی. زیرا دایره نخستین و کامل‌ترین شکلها است. وی می‌گوید: صفات الهی که وی شیفته و دلداده آنها است در جایگاه اصلی خود در کنار ذات حق قرار دارند نه در کنار هر پدیده و شیء خارجی چه صفات الهی به عالم امر وابسته‌اند.

۷ ـ بگذار باد صبا بوزد:

ذکر باد صبا از آنرو است که گرایش او را مشخص می‌سازد.

۸ ـ رودخانه حضرت عیسی (ع):

یعنی دانش گسترده و وسیع حق که در وجود حضرت عیسی متجلّی گشته است.

خیمه‌های سفید:

از آنرو که حضرت عیسی از یک دوشیزهٔ باکره بدنیا آمده است.

در کنار رودخانه:

دانشی است که از راه سخنوری و تجلّی بدست می‌آید.

۹ ـ وی می‌گوید صفات الهی را بر طبق تمایز و اختلافی که دارند ندا درده و بخوان، تا هر یک از آنها جداگانه تو را پاسخ گویند و بدینوسیله به جایگاه و موقعیت خود در ارتباط با آنها واقف شوی.

۱۰ ـ الحلبه سرزمین بغداد:

حلبه، میدان اسب‌دوانی، حقایق و صفات الهی را گویند که می‌کوشند هر یک بر دیگری سبقت گیرند و نقش خود را در صُوَر، ایفا نمایند، ازینرو وی از یک زن باریک اندام سخن می‌گوید که به جهان پدیداری و مادی گرایش دارد.

فروغ خورشید:

در گذشته در مقام عیسی بودی امّا اکنون تو از مقام ادریس می‌پرسی که مقام علوی و قطبی است و به آسمان چهارم تعلّق دارد.

هنگامی که لبخند می‌زند:

وی اشاره می‌کند که مقام بسط و گشایش در حالت شادمانی و زیبایی او وجود

دارد نه در حالت هیبت و سطوت.

قصیده چهارم
درود به سَلمیٰ

۱ ـ درود به سَلمیٰ و آنکه در قرقگاه فرود آمد و برای نرم‌دلی چون من، شایسته است که درود بفرستد.

۲ ـ او را چه شود اگر درودم را جواب گوید و لیکن بر وفای ماهرویان اعتمادی نیست.

۳ ـ در حالی که تاریکی شب خیمه‌های خود را پایین کشید آنان سفر کردند به او گفتم، به عاشق شوریده در بدر و دیوانه، دل بسوزان.

۴ ـ کسی را که آرزوها مشتاقانه وی را احاطه کرده و تیرها و پیکانهای پران بسوی او هدف گرفته می‌شود، بکجا رو آورد؟

۵ ـ وی دندانهای پیشین خود را نشان داد و برقی درخشید و نمی‌دانم کدامیک از آن دو تاریکی شب را شکافته است.

۶ ـ و گفت آیا مر او را بسنده نیست که در قلب او جای دارم که در هر زمانی می‌تواند با قلب خود مرا ببیند؟ آیا این امر بسنده نیست؟

شرح

۱ ـ سلما:

اشاره به حالت سلیمانی است که از طریق میراث پیامبری بدست آورده است.

قرقگاه:

مقام دست نیافتنی است. مثلاً پیامبری با آمدن محمد (ص) که آخرین پیامبران است، خاتمه یافت تجربهٔ سلیمان از جهت پیامبریش با جنبهٔ قداست و صفای باطنی وی، متفاوت است و قداست و صفای باطنی که ما بدست می‌آوریم همه از صفای

بدین معنی اشاره می‌کند: «خدا نور آسمانها و زمین است.» همچنین پیامبر در نمازش گفت: در گوش و چشم من نور قرار بده و پس از ذکر همه اعضای بدن خود خدای را مورد خطاب قرار داد و گفت: همه هستیم را با ذاتت در یک نور قرار بده و چنین تجلّی با برق نوری که دایماً نمی‌درخشد سنجیده می‌شود وی ادامه می‌دهد که عاشق حق نمی‌دانست آیا وجودش با تجلی، پیش از حکمت الهی که بر او لبخند زد مشهود گردید یا با تجلّی همزمان ذات الهی.

قصیده پنجم
ناله‌ها و آههای برخاسته

۱ ـ اشتیاقم مرا به نجد و صبرم مرا به تهامه کشاند لذا در میان نجد و تهامه میان بلندی و پستی قرار داشتم.

۲ ـ آنها دو امر متضادی هستند که با هم جمع نمی‌شوند ازینرو پراکندگی من هیچگاه به جمع و وحدت نمی‌انجامد.

۳ ـ چه کاری توانم کرد و چه چاره‌ای بکار خواهم برد، مرا راهنمایی کن ای ملامتگر من، مرا از سرزنش خود مترسان.

۴ ـ ناله‌های من به آسمان بر شده است و اشکها بر روی گونه‌ها روانند.

۵ ـ پاهای شتران در راه سفر خسته شدند و در آرزوی رسیدن به جایگاه خود می‌باشند و فریاد دردناک عاشق شوریده و شیفته سر می‌دهند.

۶ ـ پس از ایشان زندگانی من جز فنا نباشد پس بر آن و بر صبر و شکیبایی، درود.

شرح

۱ ـ عالم بالا:

اشاره به جایگاه خداوند است که در روی عرش قرار دارد.

۲ ـ آنها دو ضدند:

وی می‌گوید: از آنجایی که عنصر روحانی انسان همیشه حاکم بر بدن انسان است هیچگاه نمی‌تواند امری را که جدای از بدن است و خود بسیط و مستقل است، درک نماید. آنگونه که بعضی از صوفیان و فلاسفه و اشخاص غافل اعلام می‌دارند. ازینرو نویسنده می‌گوید: جدائی و افتراق من هیچگاه به وحدت نخواهد انجامید بدین معنی من نمی‌توانم با او که مجرّد و بسیط و ساده است و از لحاظ ذات با من همانندی ندارد یکی شوم زیرا چنین آرزو خود نوعی حماقت و نادانی است، و این حالت دست نیافتنی است ولی در عین حال صفت ضروری عشق است بنابراین نمی‌توانم از شور و اشتیاق و عشق بازمانم.

ناظر و بارزس من:

نفس سرزنش کننده نفس لوامه.

شتران:

عبارتند از: اعمال مفید و افکار بلند، ازینرو بعقیدهٔ من چنین افکار به طبقه‌ای از اعمال ارتباط دارند که سخنان پاک انسان را به بارگاه الهی بالا می‌برند. آنان در آرزوی آنند که بخانه‌هایشان بروند زیرا آنان اسماء الهی را بکار می‌برند و در تحت کنترل آنها قرار می‌گیرند.

۶ ـ زندگیم چیزی جز فنا نیست:

هنگامی که آنان با افکار بلند به اهداف خود نایل می‌شوند من در مقام فنای از فنا، باقی می‌مانم زیرا من حیات جاودانی را بدست آوردم که از هیچ عامل مخالف و مشابهی پیروی نمی‌کند. بنابراین وی دستور می‌دهد که حیات فانی و صبر و شکیبایی را وداع گوید چه وی جهان حسی و مادّی را ترک گفته است.

قصیده ششم
نه پایداری نه شکیبایی

۱ ـ هنگامی که آنان سفر کردند پایداری و شکیبایی نیز از دلم رخت بربست آنان براه افتادند در حالیکه در سویدای قلبم سکونت کرده بودند.

۲ ـ از آنان پرسیدم که مسافران در ظهر کجا آسودند جوابشان این بود که: استراحتگاه نیمروزشان جایی است که درختان شیح و بان بوی خوش می‌پراکنند.

۳ ـ سپس به باد گفتم برو و به آنان بپیوند زیرا آنان در سایهٔ درختان سکونت گزیده‌اند.

۴ ـ و از سوی مرد غم‌زده‌یی، که دلش به سببِ جدا ماندن از خویشاوندان خود اندوهبار است. به ایشان سلام دِه.

شرح

۱ ـ آنان سفر کردند یعنی: مُثُل الهی.

آنان در قلبم سکونت گزیدند: مُثُل الهی ارتباطی جز هدف خود که خداوند است ندارند. در عین حال در قلب بندهٔ مؤمن جای دارد مطابق حدیث که گوید: «زمین و آسمان نمی‌تواند مرا در بر گیرد بلکه من در قلب بنده‌ام که ایمان دارد جای گرفتم.» «احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۶» با این همه، چون در آن لحظه تجلّی عنایت بر او نتافته، مُثُل و صُوَر که موجودات [و یا اعیان] خیال‌اند ناپدید گشته‌اند، هرچند که خدا در قلب او بوده.

۲ ـ از آنان پرسیدم:

یعنی از عرفا و شیوخ قوم که راهنمایان من در طریق تصوف و عرفان بودند.

استراحتگاه نیمروزشان:

یعنی آنان در هر قلب شوریده و شیدا وارد شوند، آسوده‌اند زیرا شیح بمعنای میل و بان بمعنای بُعد و دوری است.

۳ ـ به باد گفتم:

آه و افسوس عشق را به وسیله باد برای آنان فرستادم شاید بسوی من باز گردند.

در سایه درختان بیشه و جنگل:

یعنی: در میان جنگل اَیک که از چوب آن مسواک ساخته می‌شود و اشاره به این حدیث است که فرماید: «مسواک کردن دهان را پاک و خوشبو می‌کند و پروردگار را

خشنود می‌سازد» مثل الهی در جای پاک قرار دارد.

قصیده هفتم
همایش خوبرویان

۱ ـ هنگامی که من حجرالاسود را می‌بوسیدم زنان مهربان در گرد من حلقه زدند، آنان در حالی که نقاب به چهره داشتند برای طواف آمدند.

۲ ـ آنها از پرتو خورشید پرده برداشتند و بمن گفتند بهوش باش که مرگ جان در نگاههاست.

۳ ـ چه بسا انفاس بلند همت را در بیشه محصب و مِنا در کنار توده‌ها و کپه‌های سنگریزه کشتیم.

۴ ـ در سرحة الوادی و کوههای رامة و جمع و هنگام کوچ از عرفات.

۵ ـ آیا نمی‌بینی که زیبایی، راهزن و قاتل عفیفان و پاکان است ازینرو آنرا نابود کنندهٔ خوبیها نامند.

۶ ـ وعده‌گاه، ما پس از طواف در زمزم در خیمه میانین در آن کنار صخره‌ها است.

۷ ـ در آنجا هر که عشق، او را خوار و ناتوان ساخت با آرزوی عشق به بوی خوش زنان، تندرستی خود را باز می‌یابد.

۸ ـ هنگامی که آنان ترسیدند موهای خود را فرو هشتند بگونه‌ای که در میان گیسوان چون روپوشهای سیاه، پنهان گشتند.

شرح

۱ ـ آنگونه که من حجرالاسود را بوسیدم هنگامی بود که دست مقدس بسوی من دراز شد. باید سوگند وفاداری الهی را بپذیرم، سوره ۴۸ آیه ۱۰ به این معنی، اشاره می‌کند: «بدرستی که آنان که با تو بیعت کردند، جز این نیست که بیعت کردند با خدا، دست خدا بالای دستهای انسان است.»

زنان با محبت و مهربان:

فرشتگانی که در اطراف عرش کبریایی هستند، سوره ۳۸ آیه ۷۵ به این معنی اشاره می‌کند: خداوند به ابلیس گفت تو را چه مانع شدی تا آنرا که من به دو دست خود آفریدم سجده نکنی.

۲ ـ مرگ روح: ارواح گویند: بما بنگرید مبادا با شیفتگی، عاشق ما شوید شما برای خدا آفریده شدید نه برای ما، آیا می‌خواهید بوسیله ما از او مستور مانید؟ وی موجب خواهد شد که تو از راه هستی بدو در خود فانی شوی و تو را از وجود خود به حق، فانی سازد.

۲ ـ آیا ما کشته‌ایم:

یعنی: ارواحی چون ارواح ما زیرا آنطور که مذکور افتاد فرشتگان ارواحی هستند که در اطراف عرش الهی دور می‌زنند و وظیفه‌ای جز طواف کعبه ندارند.

۵ ـ زیبایی غارتگر عفاف و پاکدامنی است:

هر که به زیبارویی نظر افکند به وجد و شور می‌افتد. زیبایی رهزن تقوی است چه هر که به دستور زیبارویی عمل کند. عشق و شور زیبایی را از دست می‌دهد و گاهی صاحب جمال تو را به انجام کاری وا می‌دارد که میان تو و اهداف عالی انسانی فاصله می‌اندازد. بگونه‌ای که آن اهداف جز با تحمل سختیها و مشکلات بدست نمی‌آید. حدیثی است که گوید: بهشت با سختیها و ناپسندیها پیچیده است «الجنة محفوفةٌ بالمکاره» (احادیث مثنوی فروزانفر ص ۵۹).

۶ ـ زمزم:

مقام حیات که تو در آرزوی آنی.

در کنار چادر میانین:

یعنی عالم برزخ که جهان روحانی را از جهان جسمانی جدا می‌کند.

در کنار صخره‌ها:

اجسام مرئی که معانی قدسیه در آن جای دارند بدین معنی که این نفوس در این اشکال و صور، تخیلّی، مجازی و زودگذرند زیرا آنها از ذهن خفته بمجرد اینکه از خواب بیدار شود و یا از ذهن بیننده که به عقل و احساس بیابد، محو و نابود می‌شوند

و تو را هشدار می‌دهند که با تجلّی زیبایی ظاهری و مادّی فریب نخوری چه چیزی جز خدا حقیقت ندارد یعنی او چون تو نیست بنابراین تو از آن او باش تا او از آن تو باشد.

۷ـ در عالم برزخ:

هر که عاشق موجودات روحانی و ملکوتی است و در اجسام مرئی و حسّی سکونت دارد از عالم انفاس و روایح جان تازه می‌گیرد زیرا در این حالت روح و قالب یکی گشته تا نشاط و طرب دو چندان گردد.

۸ـ هنگامی این پندارها و صور خیالی مورد تهدید قرار می‌گیرند، که مطلقیت و کلیت آنها در صور محدود شود، بگونه‌ای که پنداری آنها پرده‌ای هستند که چیزی را ظریفتر از آنچه تو می‌بینی پنهان می‌دارند و خود را می‌پوشانند که با ترک این صور بار دیگر از آزادی بی‌انتها و ابدی بهره می‌یابند.

قصیده هشتم
سرزمینهای کهن و عشق جدید

۱ـ سرزمینهایشان ویران و متروک شده‌است، امّا عشق آنان همیشه در قلبم تازه است و کهنه نمی‌شود.

۲ـ این خرابه‌های مساکن ایشان است و این اشک چشمان آنها و به یاد ایشان جانها همیشه می‌سوزند.

۳ـ از عشق آنان در پشت ستورانشان ندا در دادم، ای کسی که در زیبایی بی‌نیازی، من در اینجا نیازمندم.

۴ـ گونه‌هایم را با نرم‌دلی و شور و احساس، به خاک مالیدم، امّا به عشق راستینی که به تو مدیونم مرا ناامید مگردان.

۵ـ کسی که در اشکهایش غرق گشته و در آتش حسرت و اندوه بدون اینکه دم زند سوخته است.

۶ـ ای برافروزنده آتش شتاب مکن، این آتش عشق است، بایستید و از آن آتش،

اخگری برگیرید.

شرح

۱ ـ جایگاههای پرهیزگاری و نفس‌کشی که اسامی الهی در آن مکانها فعالیت می‌کنند با گذشت زمان و فقدان نیروی جوانی ویران گشتند.

واژه ربوع:

در ارتباط با فصل ربیع به بهار زندگی انسان اشارت دارد.

۳ ـ پشت ستوران:

عبارتند از قوای جوانی و نشاط آغازینش.

۴ ـ من گونه‌ام را به خاک مالیدم:

یعنی: خواستم با تو یگانه شوم زیرا خدا می‌گوید بمن تقرب بجو چه من از تنگدستی و حقارت بدورم.

۵ ـ در این شعر مقصود از آتش عشقم، قلبم می‌باشد.

قصیده نهم
رعدهایی در میان پهلوها

۱ ـ در دو جایگاه نورانی پرتوی بر ما بتابید و رعدهایی در میان پهلوهایم فرو شکست.

۲ ـ ابرهایش بر روی هر چمنی و هر شاخهٔ لرزانی که بسوی تو خم گشته‌اند باران فرو ریخت.

۳ ـ نهرها پر از آب گشتند و نسیم، بوی عطر داد و قمری، پر و بال زد و عود برگ داد.

۴ ـ آنان خیمه‌های قرمز در میان جویبار نصب کردند و چون اژدرهایی که در میان آنان نشسته بودند، می‌خزیدند.

۵ ـ زنان یا دوشیزگان پاکیزه‌خو با چهره‌های درخشان و چشمانی درشت، زنانی بزرگوار و برگزیده با اندامهای نرم چون خورشید می‌درخشیدند.

شرح

۱ ـ ابرقین:

دو مظهر هستی یعنی دو جهان مرئی و نامرئی.

برقهایی از نور:

اشاره به گوناگونی صور در تجلّی ثانوی است.

غرش رعد:

یعنی: مناجات با خدا که تابع تجلی است این حالت را حالت موسویّه نامند زیرا حضرت موسیٰ نخست آتش را دید و بعد سخن خدا را شنید، ذکر رعد همچنین حاکی از این معنی است که سخن خدا نکوهش بوده است.

۲ ـ ابرهایشان:

احوالی است که علوم الهی را مطرح می‌نمایند.

بر روی هر چمن:

قلب انسان همراه با علوم الهی.

در هر شاخه‌ای لرزان:

حرکت مستقیمی است که در آفرینش انسان آنگونه که خدا فرماید آدم را پس از تصورش آفرید و در این مقام است که خدا به آفرینش تو ای انسان اراده کرد.

۳ ـ وی می‌گوید وادیهای علوم الهی به جریان افتادند و عالم انفاس عطرهای خوش‌بو را بر علوم الهی پاشیدند.

قمری:

نفس کلّی همراه با تأثیری که بر روی نفس جزیی دارد و به شکل کلی ظاهر می‌شود تا آن حد که به قوای علمی و عملی مجهز شود.

شاخه کوچک:

یعنی شاخه کوچکی که پوشش و زینت شاخه‌ها قرار می‌گیرد در سوره ۷ آیه ۳۱ بدین معنی اشاره می‌کند: «ای فرزندان آدم، هنگام نماز جامه پوشید و آرایش گیرید» یعنی: زینت و پوشاک ابدی حق که در انواع مختلف علوم و رازهای درونی الهی وجود دارد.

۴ ـ خیمه‌های قرمز:

صور حکمت الهی هستند که چون عروس می‌نمایند.

جویبارها:

علوم مختلف همراه با اعمال که همگام با صور حکمت الهی، انسان را به وحدت هدایت می‌کنند.

چون اژدرها:

در سوره ۲۴ آیه ۴۴ در این باره گوید: بعضی از آنها با شکمشان راه می‌روند وی به افراد فداکاری اشاره می‌کند که به غذای خودشان از جهت حلّیت و طهارت توجه دارند چه با غذای پاک نیروی فداکاری بدست می‌آید و قلب روشن می‌شود و محطّ صور حکمت الهی قرار می‌گیرد.

خوش سیما:

صفت خوش‌سیمایی در وجود معشوق تردیدناپذیر است آنطور که پیامبر فرمود: آنگونه که خورشید را در نیمروز می‌بینی می‌توانی پروردگارت را ببینی در هنگامی که هیچ ابری در میان آن دو حایل نباشد. «انکم سترون ربکم کماترون القمرلیلة البدر» (مصباح الهدایه ص ۹۶)

دوشیزه‌یی از نژاد کریمان:

که واژه آن عقیله است و از عقل مشتق است یعنی آنچه به اذهانشان می‌آید درک می‌کنند و ارزش آنرا در می‌یابند.

مهربان و نرم‌خو:

هر چند در موقعیتی متعادل و ثابتی قرار گرفته‌اند با وجود این در هنگامی که به

خضوع و فروتنی و عشق فراخوانده می‌شوند به سروش عالم غیب می‌گرایند زیرا نمی‌توانند به عرش کبریایی برشوند.

قصیده دهم
تعجّب مکن

۱ ـ وی گفت: در شگفتم از عاشقی که به خوبیها و شایستگی‌های خود می‌بالد و با غرور و نخوت در میان گلهای بوستان گام می‌نهد.

۲ ـ پاسخ دادم در آنچه مشاهده می‌کنی در شگفت مباش زیرا تو خود را در آیینه یک انسان دیده‌ای.

شرح

۱ ـ گلها و شکوفه‌ها:

آفریدگان.

باغ:

مقام جامع یعنی: ماهیتش و این معنا در شخص عتبه غلام پیامبر تحقق یافت چه وی عادت داشت با اِنیّت و غرور گام بردارد.

چرا من نباید چنین کنم:

وی به کسی اشاره می‌کند که کار اشتباه و خطایی مرتکب گشته و قضاوت نابجایی کرده است که گفته است: همانطور که وی پروردگار من است من بنده اویم هنگامی که انسان خدا را بمعنای «من گوش و چشم اویم» درک می‌نماید: می‌توان استنباط کرد آنچه را که بخدا نسبت داده می‌شود می‌توان به انسان نسبت داد وی می‌گوید: من چون آینه‌ای برای توأم و با حالات و کیفیاتی تو را آفریدم که بهترین ناظر خود گشتی ولی تو آنها را در طبیعت انسانی من، که این مقام را دریافته است، به بهترین صورت می‌بینی این است تصور خدا در باره موجودات که بعقیده بعضی بالاتر از تصور

موجودات در مورد خدا است.

قصیده یازدهم
روانها ناله سر دادند

۱ ـ ای کبوترهای اراکهٔ و بان بر من دل بسوزانید و با ناله‌های دلخراش خود غمهای مرا افزون مسازید.

۲ ـ بر من دل بسوزانید و با ناله و گریه عشقها و اندوههای پنهان مرا آشکار مسازید.

۳ ـ شامگاهان و صبحگاهان با گریه مشتاقانه و نالهٔ عاشقانه جوابش می‌گویم.

۴ ـ در بیشه غضی نفوس انبوه شدند و شاخه‌هایشان در برابر من کرنش کردند و همان کرنش‌ها مرا تباه ساخت.

۵ ـ کیست که از جمع و محصب و منی و ذات الاثل و نعمان بمن جواب دهد.

۶ ـ از آرزوی سخت و سوز عشق و تازگیهایی از مصیبت با انواع آن برایم آورد.

۷ ـ آنان لحظه به لحظه با عشق و اضطراب در اطراف دلم طواف می‌کنند و اندامهای اصلی مرا می‌بوسند.

۸ ـ همانطور که بهترین مخلوقات (حضرت رسول)، کعبه را طواف نمود. و کعبه‌ای که راهنمای عقل آنرا ناقص می‌داند در حالی که می‌گفت: انسان در هر درجه‌ای از عقل باشد در آنجا ناقص است.

۹ ـ وی سنگها را در آنجا بوسید: مقام کعبه و عظمت انسان کجا؟

۱۰ ـ چه بسا آنان عهد کردند و سوگند خوردند که در وفا و سوگندشان ثابت خواهند بود و حال آنکه ناخنهای خود را رنگ کرده بودند (کنایه از زنان) از وی وفا مجو.

۱۱ ـ و از شگفت‌ترین چیزها ماه نقابداری است که با سر انگشت اشاره می‌کند و با مژه‌ها چشمک می‌زند.

۱۲ ـ چراگاهش میان دنده‌های سینه و قلب است شگفتا باغی به میان آتش.

۱۳ ـ بی‌گمان دلم چنان شده‌است که هر صورتی را می‌پذیرد، چنانکه چراگاه آهوان و دیر راهبان است.

۱۴ ـ و خانهٔ بتها، کعبه طواف کننده و الواح تورات و کتاب قرآن است.

۱۵ ـ من از مذهب عشق پیروی می‌کنم، سپاهیان عشق به هر سو رو کنند، عشق ایمان و عقیدهٔ من است.

۱۶ ـ از میان عشاق کسانی چون بشرهند و خواهرش و قیس و لیلی آنگاه مَی و غیلان برای ما الگویی است.

شرح

۱ ـ کبوتران:

اثرات تقدس و زهد.

به او پاسخ دادم:

یعنی: آنچه را که وی بمن گفت به او باز گفتم بدانگونه هنگامی که خداوند روح را آفرید و خطاب کرد من کیستم؟ روح به او پاسخ داد من کیستم؟ اینگونه پاسخ‌گویی و گستاخی در برابر حق مایهٔ آن گردید که وی چهار هزار سال در دریای یأس و نومیدی بسر برد تا اینکه به خدا روآورد و بگوید تو پرورگار منی.

۴ ـ هر یک به دیگری پیوستند:

زیرا عشق، دوضد را با یکدیگر آشتی می‌دهد.

در بیشهٔ انبوه غضی:

یعنی: حرارت عشق.

شاخه‌های انبوه غضی:

زبانه‌های آتش

مرا نابود ساخت:

زیرا وی می‌خواهد تنها بزید نه با من و رشک و حسادت، وی را بر آن داشته است که وجودی جدای از معشوق داشته باشد.

۶ ـ جمع:

اتحاد با معشوقه‌ها در مقام تقرب به حق که این حالت در مزدلفه صورت می‌گیرد «بین منی و مشعرالحرام مکانی میان محسر و مأزمان که چون حاجیان از عرفات بازگردند شب را در آنجا بمانند و نماز مغرب و عشاء و حج را آنجا خوانند».

محصب:

مکانی است که در آنجا افکاری که عاشقان را از رسیدن به خواسته‌هایشان باز می‌دارد از اذهانشان خارج می‌شوند.

ذات الاثل:

اشاره به اصل و قانون است، قانون عشق گوید که: تو باید همان ذات معشوق باشی و در وجود خود، از او نابود گردی.

نعمان:

جای نعمت و برکت الهی.

۷ ـ برای عشق و دلدادگی آن:

یعنی: مرا با عشق رهبری کن و راه ده.

اندامهای اصلی مرا ببوس:

درست بر روی نقابی که دهانم را پوشاند، بوسه ده یعنی وی نقاب زده و بجز از راه واسطه نمی‌تواند آنانرا ببیند.

۱۰ ـ کسی که حنا زده: اشاره به واردات نفسانی است بدانگونه که بر نفس وارد می‌شود هنگامی که خدا او را خطاب می‌کند و می‌گوید: آیا من پروردگار تو نیستم؟ (سورهٔ ۷ آیه ۱۷۱) و از او عهد و پیمان می‌گیرد ولی نفس مقام توحید را با وفاداری پاس نمی‌دارد و از خدایان دیگری پیروی می‌کند. البته هیچگاه کسی از این شرک بخشوده نیست چه همه در ازل گفتند: بلی و من در هنگامی یادآور شدم که وی فراموش کرد که دربارهٔ خلیفه خداوند و سروش غیبی که در نهادش می‌باشد، بیندیشد.

۱۱ ـ ماه نقابدار:

لطیفه الهی که بوسیلهٔ حالت نفسانی در ارتباط با احوال عرفا محجوب مانده که

نمی‌توانند احوال خود را بدیگران بیان نمایند آنان تنها می‌توانند این حالات را برای افرادی چون خود آنها که چنین تجربه‌ای را آزموده‌اند بطور رمزی و نمادی منتقل کنند.

با ناختهای قرمز:

به معنای مرد حنازده که دربارهٔ آن توضیح داده شد.

با مژه‌هایش چشمک می‌زند:

یعنی دلایل نظری در ارتباط با قوانین و اصول عرفا که تنها برای آنانی ارزش دارد که قبلاً با این اصول و مبانی آشنایی داشته و الهام گرفته‌اند. عرفا هر چند در ظاهر با مردم عادی شباهت دارند ولی در باطن از زمره ربانیون بشمار می‌آیند.

۱۲ ـ چراگاهش:

آنگونه که حضرت علی(ع) فرمود: در حالی که به سینهٔ برجستهٔ پر از دانشش اشاره می‌کرد در سینه‌ام دانشهای زیادی است که اگر کسی را می‌شناختم که آنها را دریابد به او منتقل می‌کردم. «ان هیهنا علوماً جماً لوعرفت من یفهمه لانتقلته»

باغی در میان آتش:

با شگفتی می‌توان گفت که: علوم متنوع با زبانه‌های آتش عشق در سینه‌اش فرو نمی‌شوند زیرا این علوم با آتش طلب و عشق و شور ارائه می‌گردند و چون سمندر با زبانه‌های آتش نابود نمی‌شوند.

۱۳ ـ قلب من پذیرای هر صورتی شده‌است:

چنانکه دیگری گفته است «قلب را برای خاطر تقلب و گشتن آن قلب گفته‌اند» «و دل را برای انقلاب او قلب نام کرده‌اند، و نتوان دانست که هر ساعت میل او به خیر و شر چگونه اتفاق افتد» (کلیه و دمنه، ۲۴۹، چاپ استاد مینوی)» چه واردات مختلفی بر آن وارد می‌شود و از آنرو که تحت تأثیر عوامل مختلف قرار می‌گیرد حالات مختلفی بخود می‌گیرد و تنوع حالات به تنوع تجلیات حق که بگونهٔ سیر در مظاهر و پدیده‌های درونی صورت می‌گیرد، بستگی دارد.

قانون و اصل مذهبی:

این پدیده را تحول و تبدل در صور می‌نامند.

چراگاه آهوان:

موارد و موضوعات عشق.

دیر راهبان مسیحی:

از آنجا که وی معشوقه‌ها را بصورت راهبان فرا می‌نماید ازینرو قلب را دیر یا خانهٔ رُهبان می‌نامد.

۱۴ ـ معبد بتها:

حقایق الهی است که مردم جویای آنند و برای آن خدا را می‌پرستند.

حج و طواف خانهٔ خدا:

زیرا ارواح متعالیه، قلبش را در برگرفته و احاطه کرده است.

الواح تورات:

قلبش لوحه‌ای است که علوم موسوی بر وی وارد میشوند و نقش می‌بندند.

کتاب قرآن:

چه قلبش میراث علم کامل محمدی (ص) را بدست آورده است.

۱۵ ـ من از مذهب عشق پیروی می‌کنم:

در ارتباط با سوره ۳ آیه ۹۹ قرآن مجید است که گوید: «اگر دوست دارید خدا را، پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا.»

به هر راهی که سپاهیان عشق رو کنند:

من مشتاقانه و شادمانه هر بار رنج و سختی را که بر دوش من می‌نهد می‌پذیرم هیچ مذهب و آیینی عالی‌تر و بالاتر از مذهبی نیست که پایه و اساس خود را بر عشق و شوق به معشوقی که می‌پرستم و ایمان دارم قرار داده باشد. این خود یک امتیاز ویژه مسلمانان است چه مقام عشق کامل با عشق محمدی تناسب دارد که برتر از پیامبران دیگر است و خداوند وی را بعنوان «حبیبش» برگزیده است.

ما در میان عشاق نمونه‌هایی داریم:

زیرا خدا تنها با عشق به انسان همانند آنها، بر آنان مؤثر است تا بدینوسیله خطای آنانی را که تظاهر به عشق حق می‌کنند و در عین حال هیچ حالت انتقال و وجد و شور در عشق به وی احساس نمی‌کنند به آنان نشان دهد. با وجود این، مردم شوریده و

دلداده‌ای هستند که عقل را کنار زده و در مقابل عشق به خداوند، خود را نادان و لاشعور می‌دانند.

قصیدۀ دوازدهم
خورشیدهایی به صورت سنگهای منقوش

۱ ـ در ذی سلم و دیر و قرقگاه، آهوانی هستند که خورشید را به صورت سنگ‌های منقوش به تو نشان می‌دهند.

۲ ـ من به افلاک می‌نگرم و به کلیسا خدمت می‌کنم و باغهای متنوعی را در فصل بهار نگهبانی می‌نمایم.

۳ ـ گاهی بنام شبان آهوان در صحرا نامیده می‌شوم، زمانی راهب کلیسا و زمانی دیگر اخترشناس و منجم.

۴ ـ معشوق من سه چیزند: هر چند او یکی است آنگونه که سه شخص، تثلیث پدر و پسر و روح القدس در ذات یک شخصند.

۵ ـ پس ای دوست گفتارم را که درباره آفتاب بلند گفتم انکار مکن که برای آهوانی می‌تابد که آفتاب بلند در اطراف تندیسها و سنگهای منقوشه حرکت می‌کنند.

۶ ـ و یا اینکه مجازاً واژه‌های گردنهای آهوان، صورت خورشید و سینه و مچ و دست مجسمه سفید بکار می‌برم.

۷ ـ بدانگونه که برای شاخه‌ها، پوشاکها و برای چمنزار حالات اخلاقی و برای برق، لبهای خندان را عاریه گرفته‌ام.

شرح

۱ ـ ذاسلم:

جایگاهی است که بندگی و اطاعت در آن مکان بدانگونه که شایسته و درخور حق است، انجام می‌گیرد.

صومعه و دیر:

حالت سریانیه.

سرزمین حِمیَن:

دورترین پردهٔ شکوه و جلال الهی را فراگرفته است.

آهوان:

صور حکمت الهی و پیامبری که بر روح او نازل می‌شود.

هیاکل مرمرین:

معارفی که با عقل و شهوت پیوندی ندارند از اینرو آنها را جماد گویند.

۲ ـ من به افلاک می‌نگرم:

مقامات معنوی که انواع معارف چون خورشید به دور آن سیر می‌کنند.

و در کلیسا خدمت می‌کنم:

چه تمثالها و هیاکل مرمرین در کلیساها وجود دارند.

نگهبانی می‌کنم:

چمنزارهایی که چراگاه آهوانند صحنه‌های اعمال فداکارانه و سیرتهای الهی است.

آنها به رنگهای متنوعی توصیف می‌شوند:

یعنی با حقایق الهی از لحاظ درخشندگی و سرسبزی چون بهار، خود را آراسته‌اند زیرا آنچه تازه و خرم می‌نماید برای جان، لذت‌بخش‌تر است.

۳ ـ وی به حالات معنوی که همیشه در حال شدن و دگرگونگی است اشاره می‌کند که حامل فضایل و علوم الهی هستند هر چند برتریها و فضایل معنوی متنوعند. ولی در ذات متحدند این است معنای تحوّل و تبدّل در صور که شخص مسلمان در بخش ایمان از آن سخن می‌گوید بدین معنی آنانی که خداوند را بصورت خورشید می‌پرستند خورشید را مشاهده می‌کنند و آنانی که وی را بصورت مخلوق و آفریده می‌پرستند مخلوق را می‌بینند و آنانی که وی را بصورت یک شیء بی‌جان می‌پرستند، شیء جامد را مشاهده می‌کنند و آنانی که وی را بگونهٔ هستی یکتا و بی‌مانند عبادت می‌کنند او را یکتا و بی‌مانند می‌بینند.

۴ ـ وی بیان می‌دارد که شمارش و عدد در ذات حق تعدّد و کثرت بوجود نمی‌آورد آنگونه که مسیحیان اعلام می‌دارند که سه شخص (تثلیث) یک خدایند و بدانگونه که قرآن «سوره ۱۷ آیه ۱۱۰» در این باره بیان می‌دارد: «بگو بخوانید خدا را به نام نیکو یا به نام رحمان» هر کدام از نامها را بخوانید پس مر او راست نامهایی برای خداوند در قرآن سه اسم اصلی وجود دارند که عبارتند از: الله، رحمان و ربّ که در وجود یک خدا، مشخص گردیده‌اند و سایر اسامی، صفات حقند.

۶ ـ گردنها:

حاکی از نورند آنگونه که در خبر آمده است مؤذنین گردن درازترین بشر در روز رستاخیز خواهند بود.

صورت خورشید:

اشاره به حدیثی است که می‌گوید: «تو همانگونه که خورشید را می‌بینی پروردگارت را خواهی دید.»

سینه و مچ دست هیکل سفید در خبر است که از سینه و مچ دستِ قادر مطلق یاد می‌کند.

۷ ـ شاخه‌ها:

جانهایی که در برابر عظمت حق شوریده و در راه عشق به درک شخصیت خود و تفکّر دربارهٔ طبیعت مادیشان سرگشته‌اند.

چمنزار:

مقام جمع که خدا آنانرا در این مقام قرار داده است.

صفات اخلاقی:

انفاس خوشِ رحمت حق یا ثنای جمیل.

نور تجلّی ذات حق:

لبهای خندان:

همانگونه که در خبر آمده است: «خداوند در هنگام ندامت و پشیمانی بنده‌اش شاد می‌شود و می‌خندد.»

قصیده سیزدهم
کبوتر طوقدار نوحه گر

۱ ـ کبوتر طوق‌دار نوحه کرد و نالهٔ حزین سر داد و با گردانیدن آواز در گلو و غم و ناله، او را غمگین ساخت.

۲ ـ از درد، اشک از چشمان به راه افتاد چنان گریه‌ای که گویی چشم‌ها چشمه شدند.

۳ ـ او را همچون فرزندمرده‌ای که یگانه فرزند خود را از دست داده پاسخ دادم و فرزند مرده را سزاوار است که با از دست دادن یگانه فرزندش، ناله کند.

۴ ـ من به او پاسخ دادم در حالی که اندوه و غم میان ما حاضر بود هر چند که او دیده نمی‌شد ولی من آشکار بودم.

۵ ـ در وجودم از عشق سوزان شنهای عالج عشقی نهفته بود آنجا که خیمه‌ها بر پا است و دوشیزگان فراخ‌چشم در آنجا هستند.

۶ ـ با نگاههای کشنده و بیمارگونه‌اش پلکهایش چون غلافهای شمشیرها، غلافهای نگاهها هستند.

۷ ـ از ریختن اشک که از درد و ناراحتی‌ام بوجود آمده باز نمی‌ایستم و عشق خود را از کسی که مرا سرزنش می‌کند پنهان می‌نمایم و پاس می‌دارم.

۸ ـ تا هنگامی که کلاغ، مهاجرت آنان را اعلام بدارد جدایی ما، عشق عاشق مبتلا و دردمند را، آشکار می‌سازد.

۹ ـ آنها در تمام طول شب راه سپردند و حلقه‌های بینی شترانشان را بریدند بگونه‌یی که شتران در زیر کجاوه و محملها ناله و فریاد سر دادند.

۱۰ ـ هنگامی که آنان لگامهای شتران را شل کردند و تنگ زین بستند من علایم مرگ را به عیان دیدم.

۱۱ ـ آه، جدایی همراه با درد عشق، مرا می‌کشد، دشواری عشق با دیدار آسان می‌شود.

۱۲ ـ کسی مرا از عشق به او سرزنش نمی‌کند زیرا هر جا که او باشد، معشوق و

زیبایی آنجا است.

شرح

۱ ـ کبوتر روح کلی است که از سوی خدا نشأت گرفته و به انسان دمیده شده است وی یعنی: معشوق، کسی است که حلقه و گردنبندی دارد، که در ارتباط با عهد و پیمانی که میان آن دو بسته شده از سوی عاشق به گردن وی آویخته شده است.

ترجیع و گردانیدن آواز در گلو:

آهنگهای دلنشین و فرح‌بخشی که وی را به اتحاد با او می‌خواند این اتحاد و یگانگی نخستین رستاخیز مرگ است.

۲ ـ از چشمانشان:

اشاره به ارواح جزئیه است، روح کلّی، پدر ارواح جزئیه است و پیش از آنکه ارواح جزئیه در آرزوی دیدار کلی باشند، روح کلی آرزوی دیدار آنها را در سر می‌پروراند.

۳ ـ یگانه فرزندش:

حالت ویژه‌ای که وی را از آفریدگان مشخص و جدا می‌سازد زیرا وی به وحدانیت خداوند که آفریدگار او است آگاهی دارد.

فقدان:

یعنی: وی نمی‌داند از چه ترکیب یافته نه اینکه آن را بشناسد و آشکار نبودن هستیش، خود دلیل بر وجود اوست.

۴ ـ وی دیدنی نیست:

زیرا وی به جهان صوت و حرف و گفت تعلق ندارد.

۵ ـ شنزار عالج:

دقایق و ظرایف مکتسبه و علوم تحلیلی را گویند.

عالج:

کوششی است که پس از اصلاح امور انجام می‌گیرد.

خیمه‌هایش:

پرده‌هایی هستند که این علوم را پوشیده می‌دارند.

دوشیزگان فراخ چشم:

علومی هستند که تنها برای زاهد و پارسا نازل می‌شوند.

با نگاههای تیز و کشنده:

یعنی: آن نگاهها موجب می‌گردند که وی در شخصیت خود بمیرد و نابود شود.

بیمار و سست:

یعنی: آنان به تنهایی و انزوا می‌گرایند.

واژه نگاهها به علوم روشنگری و وحی اشاره دارد نه ایمان و رمز و عرفان و اینکه آن علوم از تجلی صُور بوجود آمده‌اند.

۷ ـ به حالت کتمان و اختفا که از صفات مشخصهٔ سلوک ملامتّیه است، اشاره می‌کند.

۹ ـ آنان همیشه در سفرند:

چه، چیزی را که انسان می‌طلبد بی‌پایان است و بازگشت از آن نیز سفری بی‌پایان خواهد بود و مسافرت تنها از یک اسم الهی به اسم دیگری از اسماء حق، صورت می‌گیرد.

آنان حلقه‌های بینی شترهایشان را بریدند:

چه با سرعت زیادی مسافرت می‌نمودند.

۱۱ ـ دیدار یک نوع حضور است که در آن فنا وجود ندارد.

۱۲ ـ وی می‌گوید: خواسته‌ها و عشق‌های همه جویندگان عشق و حقیقت بدو پیوسته‌اند با وجود این وی برای آنان ناشناخته است ازینرو همه، عاشق اویند و در عین حال هیچیک دیگری را از عشق بدو سرزنش نمی‌کند و همچنین نفوس جزئیه و پیروان مذاهب در جستجوی رستگاری و فلاحند، امّا از آنرو که او را نمی‌شناسند از راهی که آنان را به درگاه حق برساند، غافل می‌باشند اگرچه هر که بر این باور است که در راه راست گام بر می‌دارد و همه سعی و اهتمام مردم مذاهب و فرقه‌ها دربارهٔ راهی است که آنان را به رستگاری می‌رساند نه دربارهٔ خود رستگاری که رستگاری

چیست؟ چه اگر کسی یقین داشت که راه خطایی پیموده از آن خطا سرباز می‌زد و راه صواب و درستی را بر می‌گزید بنابراین نویسنده ادامه می‌دهد که او خود چون خورشید در هر جا چهره می‌نماید و هر که او را می‌بیند می‌انگارد که ذاتاً با وی یکی است بطوریکه رشک و حسد از قلبش زدوده می‌شود.

قصیده چهاردهم
حدیث باد صبا

۱ ـ او روشنایی و نور را از جانب شرق مشاهده کرد پس به شرق رو کرد و اگر آن نور از غرب پرتو می‌افکند وی به غرب روی می‌آورد.

۲ ـ عشقم به نور و پرتو آن است نه به مکان و خاک آن که کجا قرار دارد.

۳ ـ باد صبا از جانب آنان حدیث معنعنی برایم نقل کرد از پریشانی و او از شیدایی او از اندوه و او از غم.

۴ ـ او از مستی از عقلم و او از شوق و وجدم و او از اشک و از پلکهایم و او از آتش و از قلبم.

۵ ـ به اینکه آنکه را که عاشق آنی، در کنار تو است و نفس‌ها او را از سویی به سویی می‌برد.

۶ ـ به باد صبا گفتم به او پیامی برسان و بگو که او افروزندهٔ آتش در قلب من است.

۷ ـ اگر اطفائی صورت گیرد و آتش خاموش شود وصل جاویدان خواهد بود و اگر بسوزاند نمی‌توان عاشق را سرزنش نمود.

شرح

۱ ـ وی اشاره می‌کند که رؤیت خداوند در موجودات به صورت تجلّی در صور تحقق می‌یابد ازینرو حق در پدیده‌ها ظهور می‌یابد چه تجلّی تنها در پدیده‌ها و نمودها معنی پیدا می‌کند.

شرق:
مکان تجلی پدیداری و مادّی.
اگر در غرب بتابد:
اگر ذات الهی در قلب عاشق متجلی شود وی در عالم خلوص و راز، تجلی ساده و پاک‌تری را آرزو می‌کند.
۲ ـ من عاشق صوری هستم که حق در آنها متجلّی گشته و تنها کانون تجلی حق می‌باشند.
عالم انفاس:
معانی سری و باطنی صور مادی را به من ابلاغ می‌کنند.
۴ ـ وجد و شور:
در لغت به معنای سکر و مستی است و در مقام چهارم تجلیات حق قرار دارد مقام اول ذوق و مقام دوم شرب و مستی و سوم تازگی و خرمی.
امّا عقلم مستی و وجد، عقل را متحول می‌سازد و هر چه دارد از آن می‌گیرد.
۵ ـ انفاس هیبت غالب و چیره‌ای که با تجلی القا می‌شود و در او احوال ایجاد می‌کند.
۷ ـ اگر قدرت مهیب این تجلی از راه دوام ذات الهی محجوب بماند وحدت ادامه خواهد یافت و اگر تجلی کنترل نشود همهٔ موجوداتی که در مرکز قرار دارند نابود خواهند شد و آنانی که نابود می‌شوند در خطا نیستند این است گفتار کسی که مملوک و مخدوم وجد و شور است.

قصیده پانزدهم
شتر، کلاغِ فراق و جدایی است

۱ ـ آنان مرا در اُثَیل و نَقاء رها کردند، اشک می‌ریزم و از آتشی که دل مرا می‌سوزاند، ناله سر می‌دهم.
۲ ـ پدرم فدای آنکه از شوق در او آب شدم و پدرم فدای کسی که از سوز جدایی

او مردم.

سرخی شرم در صورتش گواه بر صبح است که با سرخی شفق و پگاه گفتگو می‌کند.

۴ـ شکیبایی رخت بربست و غم و اندوه خیمه زد و من میان این دو بخاک افتادم و سجده کردم.

۵ـ که افکار پریشان مرا تسکین می‌بخشد و که درد مرا درمان می‌کند؟ مرا به او ره بر که اندوه مرا سبک خواهد کرد، که عاشق شیفته و دلداده را کمک خواهد کرد؟

۶ـ هر زمان که می‌خواهم دردهای عشق را پنهان سازم، اشک روان می‌شود و آشکارش می‌سازد.

۷ـ هر زمان که می‌گویم بمن نظر افکن، پاسخ این است از تو نظر دریغ نمی‌شود جز در وقت شامگاهان.

۸ـ هرگز نگاهی از ایشان تو را بی‌نیاز نمی‌کند زیرا آن نگاه همچون برقی است که می‌درخشد [و نمی‌پاید].

۹ـ فراموش نمی‌کنم زمانی را که ساربان آهنگ فراق سر می‌دهد و ابرق را می‌جوید و آنان را به سوی آن می‌برد.

۱۰ـ کلاغهای جدایی و فراق صدای نعیق خود را که نشانگر تفأل بد است سر دادند خدا غرابی را که نعیق کند نگاه نداراد.

۱۱ـ غراب جدایی و فراق تنها شتری است که معشوقه‌ها را با گام گشاده و سریع حمل کرده است.

شرح

۱ـ وی از هجران یارانش ناله سر می‌دهد یعنی: موجودات آسمانی که اسیر طبیعت هستند در حالی که وی در این بدن زندانی است و در حیطهٔ تصرف بدن قرار دارد که او را از سیر آزاد در ملکوت آسمان باز می‌دارد.

اثیل:

اصل طبیعی او.

نقا:

بدنش.

۲ ـ پدرم، روح اعلی، که پدر واقعی وی در عالم برین است و مادر نمودی و ظاهری وی در عالم فرودین جای دارد.

برای خاطر او من از غصه ذوب شدم:

اشاره به سرّ و راز الهی است که در قلبش جای دارد.

ترس:

ترس از ابهت و سطوت و عظمت الهی.

۶ ـ عشقی که خود مستقلاً ظاهر می‌شود قویتر و پرشورتر است چه عشقی که در تحت حکومت و کنترل عقل قرار می‌گیرد، ارزشی ندارد.

۷ ـ خداوند با لطفش تجلّیات شکوه و جلال صورتش را از مخلوقات می‌پوشاند.

۸ ـ هرچه معشوق بتو بیشتر توجه کند اضطراب و تشویش تو افزون‌تر می‌گردد دیدار معشوق تنها در لحظات وجد و مستی امکان‌پذیر است.

۹ ـ ندای حق ارواح پاک و بلندی را می‌خواند تا بهِ سوی او برشوند.

جدائی:

هجرت از جهان مادی

ابرق:

جائی است که خدا در ذاتش متجلّی می‌شود

۱۰ ـ کلاغهای فراق و جدائی:

تفکر دربارهٔ هستی نمودی و پدیداری است که او را از بر شدن به سوی حق بازمی‌دارد.

۱۱ ـ شتران:

یعنی غرابهای هجران که در واقع همتهای بلند انسانند و او را به هدفش که ارتباط با حق است پیوند می‌دهند و نزدیک می‌کنند.

قصیده شانزدهم
پیمان ماهرویان و پرده‌نشینان

۱ ـ کجاوه‌ها را بر شتران تندرو بربستند و دوشیزگان را چون هیاکل مرمرین و ماههای تمام (بدرها) در آنها برنشاندند.

۲ ـ و با دل من پیمان بستند که آنان بر می‌گردند آیا عهد و پیمان ماهرویان جز فریب باشد؟

۳ ـ و با انگشتان حنازده مرا بدرود کرد و بر اثر آن اشکهایی جاری شد که آتش عشق مرا مشتعل ساخت.

۴ ـ هنگامی که بازگشت و خواست بسوی خورنق و سدیر برود.

۵ ـ بدنبال ایشان، من فریاد هلاک و نیستی برآوردم وی پاسخ داد و گفت: آیا تو نیستی و مرگ را طلب می‌کنی و فریاد می‌کشی؟

۶ ـ اکنون که فریاد می‌کشی یک فریاد مکن بلکه با تمامی توان، فریاد نیستی برآور و زیاد فریاد کن.

۷ ـ ای کبوتر بیشه اراک اندکی به من بنگر چه جدایی و هجران تنها درد را افزون می‌کند.

۸ ـ و سوگواری تو ای کبوتر، عاشق دلداده و رشکین را بر می‌انگیزد.

۹ – دل را آب می‌کند خواب را از دیده می‌رباید دلدادگی و فریاد ما را دو چندان می‌کند.

۱۰ ـ با سوگواری این کبوتر، مرگ فرا می‌رسد ولی ما از او می‌خواهیم که اندکی زمان دهد.

۱۱ ـ باشد که بادی از بادهای صبای حاجر بوزد و ابری باران‌زا بسوی ما بیاورد.

۱۲ ـ تا بدین باران جانهایی را که تشنه شده‌اند سیراب نمایی لکن ابرهای تو جز گریز نمی‌افزایند.

۱۳ ـ ای اختر شمار، همنشین من باش و ای جاسوس شب‌بیدار، یار افسانه‌گوی شب من باش.

۱۴ ـ ای کسیکه به شب خفته‌ای او را درود دادی. پس پیش از مرگ خود گورستانها را آباد کردی.

۱۵ ـ ولی اگر عاشق دوشیزهٔ صاحب جمال شده‌ای با وجود او به نعمت و شادمانی دست یافتی.

۱۶ ـ برای ماهرویان شرابهای خمارکش بده با مهرها مناجات کن و با مهتابها گفتگو نما.

شرح

۱ ـ شتران:

قوای انسانی.

هودجها:

اعمال و تکالیف انسانی هستند که باید انجام بگیرند.

دوشیزگان در هودجها:

عبارتند از: علوم سرّی حق و انواع کامل معارف

۳ ـ وی می‌گوید این فراست باریک‌بینی الهی از راه کوشش بدست می‌آید نه اینکه مستقیماً و بلاواسطه به او اعطا می‌شود این مسئله خود موضوع تحوّل و دگرگونی است که در تماس با پدیده‌ها و نمودها عرضه شده است که در عبارت «ناخنهای حنائیش» قبلاً به این معنی اشاره شد هر چند آن خود تعدیل وحدت با یک نوع اشتراک است با وجود این وجود آن در قلب، بهتر از عدم آن است زیرا وی عارف را تا هنگامی که در آنجا است حفظ می‌کند.

بگذار اشکها بریزند:

وی اجازه می‌دهد که علوم سرّی و راز حق در قلب وارد شوند که عشق و شور بیشتری در او برانگیزد.

۴ ـ خورنق و سدیر:

حضور الهی.

۵ ـ فنا و نیستی:

مرگ بر این عالم مادی و نموداری که اسرار دقیق و پر ارج معنوی برای آن محو و نابود گشته‌اند.

آیا تو مرگ را بر می انگیزی:

یعنی: چرا تو صورت حق را در هر چیز از روشنایی و تاریکی بسیط و مرکب و نرم و سخت نمی‌نگری تا اندوه فراق و هجران را احساس نکنی.

۶ ـ بارها فریاد نیستی برآور:

سوره ۲۵ آیه ۱۵ به این معنی اشاره می‌کند: «مخوانید امروز هلاک واحد را و بخوانید هلاک بسیار را.»

یعنی: نه در حالت و موقعیتی که قرار داری بلکه در هر مقامی که هستی باید یک یک آنان را وداع کنی و با وداع و فراق آنها غم و اندوه در تو راه نیابد هرجا که صورت حق از تو محو گشت بیندیش که وی تو را ترک گفته است. امّا وی تو را ترک نگفته بلکه تو را بخود واگذاشته است تا آنچه که همهٔ آفرینش را فراگرفته از نظر تو پوشیده دارد.

۷ ـ ای کبوتر بیشه اراک:

وی به افاضات حق که بر وی نازل گشته خطاب می‌کند.

اندکی برای من دل بسوزان:

به ضعف و ناتوانی من دل بسوزان که نمی‌توانم قداست و صفای باطن تو را بدست آورم.

در هجران و فراق، تنها ناله‌های تو افزون می‌شود:

وی می‌گوید: از آنجا که ذات تو در همه اشیاء سریان دارد و من در عالم ظلمانی پدیده‌ها که مرا در اسارت و بردگی خود نگه می‌دارد از تو دور گشته‌ام از اینرو تو از جدایی و فراق من سوگواری.

۸ ـ و سوگواریت:

یعنی: ما که جویای آزادی نامحدود و بی‌انتهای جهان آسمانی هستیم باید بیشتر و سخت‌تر و تلخ‌تر از تو بگرییم.

حسادت را بر می‌انگیزد:

حسادت و رشک از دیدار اغیار بر می‌خیزد و کسی که خدا را در هر چیز می‌بیند احساس حسادت نمی‌کند زیرا خدا یکی است امّا از آنرو که خدا خود را در هر چیز متجلّی می‌سازد حسادت به وجود حق امکان‌پذیر است.

مرگ:

مقام و اساس فراست و باریک‌بینی انسان است که او را وا می‌دارد که با حقایق و دقایق الهی که در اثر افاضات حق به وی اعطا شده، خود را از حکومت تن ظلمانی برهاند.

۱۱ ـ حاجر:

مقصود تنگبارترین و دورترین پردهٔ شکوه و عظمت الهی است هیچ هستی پدیداری نمی‌تواند به تجربه مستقیم دست یابد بجز اینکه نفحات آن بر قلوب عرفا بنوعی از تعشق بوزد.

۱۲ ـ ابرهای باران‌زا:

علوم و انواع مختلف معارف که به ذات مقدس حق وابسته‌اند.

۱۳ ـ اخترشناس:

بدین معنی آنچه را که علوم در نسبتها و مفاهیم مختلف ارائه می‌دهند در ذهن خود بسپاریم.

جاسوس شب بیدار:

شب مرکز تجلّی ذات حق است نویسنده به کسی خطاب می‌کند که معشوق را می‌جوید: خواست ما چنین است که دوستم در شب باشی.

۱۴ ـ این شعر از مردم غافل یا فانی یاد می‌کند.

۱۵ ـ از طریق او و بوسیلهٔ او:

هر چند نمی‌توان به وی دست یافت با وجود این خدا آنچه را که در تو است به نام تو نامگذاری می‌کند و بتو نسبت می‌دهد و سلطنت و قدرت کامل تو با صورت ذاتی خدا بتو نشان داده میشود.

۱۶ ـ با خورشیدها نجوی می‌کند:

در ارتباط با احادیثی است که اعلام می‌دارند که خداوند در جهانی دیگر حول خورشید در آسمان صاف و بی‌ابر و یا چون ماه تمام، دیده می‌شود.

قصیدهٔ هفدهم
ای ساربان و شتران

۱ ـ ای ساربان شتران سرخ و سفید مشتاب و بایست زیرا من ناتوانم و نمی‌توانم بدنبال آنان حرکت کنم.

۲ ـ شتران را متوقف کن و لگامهایشان را ببند، ترا بخدا سوگند که با وجد و شور و عشق، زمام شتران را ببند.

۳ ـ نفسم آرزو می‌کند و می‌طلبد و لیکن پایم او را یاری نمی‌دهد، که دلش بحال من می‌سوزد و بمن کمک خواهد نمود؟

۴ ـ هنرمند ماهر، چه خواهد کرد در حالیکه ابزارش از کندی و کارافتادگی خبر می‌دهد.

۵ ـ به سوی دیگر رو زیرا خیمه‌های آنان در سوی راست وادی قرار دارد، ای سرزمین خدا ترا برکت دهاد که چه چیزهایی در بر داری.

۶ ـ تو کسانی را در خود جا داده‌ای که روح و جان من و سویدای قلب و پارهٔ دل من هستند.

۷ ـ عشق من خجسته و فرخنده نباشد اگر از شدت حزن در حاجر یا سلع یا اجیاد نمیرم.

شرح

۱ ـ روح الهی که در بارهٔ انسان سخن می‌گوید و با حکومت و سلطه این بدن چالش می‌کند به ساربان می‌گوید: یعنی به هاتف غیبی که اخبار جهان بالا را در سفر خود بهمراه می‌آورد بگو که در سفر شتاب مکن، زیرا من با این بدن گرفتار آمدم و تا

هنگام مرگ در قید و اسارت اویم.

۳ـ چه کسی برای من دل می‌سوزاند و کمک خواهد کرد:

به امر سرنوشت و تقدیر اشاره می‌کند.

۴ـ وی می‌گوید: چه باید بکنم:

اگرچه در لحظات فنا و غیبت در تحت تأثیر حالت وجد و مستی، بدن را ترک می‌گویم ولی هدفم آنست که کاملاً از بدن رها شوم و علاوه بر آن در چنین لحظاتی جهان مرئی قوهٔ جاذبه نیرومندی بر من وارد می‌سازد که هر چه را که می‌کوشم، ضایع و تباه می‌سازد و برای اینکه بار دیگر به بدن برگردم حالت فنا و غیبتم را بر هم می‌زند.

۵ـ خیمه‌هایشان یعنی:

سرچشمه‌های اشراقات و افاضات حق که از معرفت آنها به صفات خداوند آگاهی می‌یابیم نه معرفت در ذات حق، زیرا آن مرکز و کانون هر چیزی نیست علم خداوند بالاترین هدفی است که بطور مشروط می‌توان بدست آورد و عالم کلّی بر دانش حق وابسته است نه چیز دیگر.

در جانب راست وادی:

اشاره به فرصت و موقعیتی است که خدا با موسی در کوه سینا سخن گفت «سوره ۱۹ آیه ۵۳» به این موضوع اشاره می‌کند: و ما او را از جانب کوه طور «با یمن و برکت» ندا دادیم و بهم رازی بخویش نزدیک ساختیم.

آنچه را که حامل آنی:

عبارتند از: انواع معارف موسوی قدسی الهی.

حاجر:

عالم برزخ.

سلع:

کوه نزدیک مدینه یعنی مقام محمد (ص).

اجیاد:

کوهی است نزدیک مکه یعنی مقام معنوی قدسی الهیٰ که موجب می‌شود تا از

همه هستیهای مادی و پدیداری فانی شوم.

قصیده هیجدهم
در سراها توقف کن!

۱ - در منازل بایست و بر خرابه‌ها گریه کن و از سرزمینهای ویران و مخروبه بپرس.

۲ - معشوقه‌های کجایند و شترانشان کجا رفتند؟ آنان پاسخ دادند: به آنان بنگر که در بیابان خشک و بی‌آب و علف در حرکتند.

۳ - آنان را در آیینه چون باغ می‌بینی و بخاری است که در چشمها بزرگ می‌نماید و تصویر کسی است که در آن گام می‌نهد.

۴ - آنان رفتند و خواستند که در عُذیب آب گوارا و حیات‌بخش بنوشند.

۵ - آنان را دنبال کردم و از باد صبا دربارهٔ آنان جویا شدم، آیا آنان خیمه زدند و یا در سایه درخت ضال آرمیدند؟

۶ - باد صبا گفت: من خیمه‌هایشان را در زرود ترک گفتم در حالیکه شتران از خستگی و رنج سفر شبانه خود شکایت می‌کردند.

۷ - پرده‌های روی خیمه‌ها را پایین کشیدند تا جمال خود را از حرارت خورشید حفظ کنند.

۸ - برخیز و به سوی آنان گام بردار و نشانه‌های آنان را بجوی، و شتران خود را با شتاب بدنبال آنان بران.

۹ - و چون در مرزهای حاجر توقف نمودی و از دره‌ها و کوهها گذشتی.

۱۰ - منازلشان نزدیک است و آتششان نمایان، آتشی که شعله‌های عشق را برافروخته است.

۱۱ - شتران را بخوابان مبادا شیرهای بیشه تو را بترساند چه عشق آرمانی، آنها را در نظر تو بصورت شیر بچه‌ها می‌نماید.

شرح

۱ ـ وی با قلبی آرزومند به داعی حق می‌گوید:

در سرزمینها و منازل توقف کن جاهایی که عرفا در مسیر سفرشان در برابر علم بی‌پایان معبودشان آنرا ناچیز می‌شمارند.

برروی خرابه‌ها گریه کن:

آثاری از عرفا باقی مانده است که نمی‌توانم خود را با آنان همگام نمایم.

منازل ویران شده:

زیرا در ویرانه‌ها شادی وجود ندارد و وجودشان به افرادی وابسته است که در آن می‌زیند.

۲ ـ شترانشان:

آرزوها و شوقها.

سراب:

دلایلی که می‌جویند زیرا دلایل و شواهد به وجود حق وابسته است که در آنان ظهور پیدا می‌کنند.

بیابان:

مقام تجرید.

۳ ـ آنرا بزرگ و مهم می‌نماید:

آنان مهم و بزرگ می‌نمایند زیرا بر عظمت و اهمیت آنچه را که جویای آنند، گواهی می‌دهند. در این مفهوم گفته می‌شود کسی که وجود نداشته می‌تواند، رخت بربندد و آنکه عدم در او راه ندارد چون خدا، برای همیشه خواهد بود و خداوند فرمود: «چون سرابی است در زمین همواری و این مقام فروتنی و افتادگی است.» سوره ۲۴ آیه ۳۹ به این معنی اشاره می‌کند: «حتی چون آمد آنرا نیافتش چیزی و یافت خدا را نزدش همانگونه که علل ثانوی از او بوجود آمده‌اند» بنابراین نویسنده می‌گوید که سراب بزرگ می‌نماید بدین معنی برتری انسان بر همه موجودات دیگر گواه قویتری است از سوی خدا از آنرو که وی کاملترین پدیدهٔ آفرینش است آنگونه

که پیامبر فرمود: بدرستی انسان به صورت رحمت حق آفریده شد.

۴ ـ عذیب را می‌طلبند:

در مقام پاکی و صفای باطن سرّ حیات را از سرچشمهٔ آزادی می‌جویند.

باید بنوشند:

شرب در مقام دوم تجلی الهی است ذوق در مقام اول قرار دارد.

۵ ـ آیا آنان خیمه‌ها را نصب کردند:

دانشی است که بوسیله آنان بدست می‌آید یا از درخت ضال سایه گرفتند اشاره به دانشی است که از سوی خدا به انسان اعطا شده است و اعمال انسان در آن نقشی ندارد.

ضال:

حیرت و سرگردانی.

۶ ـ ز رود:

توده عظیمی از شن در بیابان همچنانکه آتش غالباً بوسیلهٔ باد از جایی بجای دیگر می‌غلتد وی به موقعیت ناآرام آنانی که در جستجوی امر غیر قابل تصوری هستند که تنها آثار و نشانه‌های آن در نفس یافت می‌شوند، اشاره می‌کند.

۷ ـ حجابهایی که جمال آنها را، بجز صورتهایشان می‌پوشاند یعنی آنان در پرده‌اند و فروغ پر نور این حالت همهٔ آنها را فرو می‌برد.

۸ ـ جستن آثار و نشانه‌هایشان:

یعنی: با علاقه و شوق به مقام پیامبران تقرب جو (این معنی را وی با واژهٔ شتران مطرح می‌کند) و این حالت در انسان بصورت تجربهٔ مستقیم و کشف ملموس حاصل نمی‌شود زیرا تنها پیامبران دارای تجربه مستقیمند ولی بهر حال عاملی وجود ندارد که انسان را از شوق و علاقه به آن بازدارد هر چند بدست آوردن آن سخت دشوار است.

۹ ـ حاجر:

به مانعی اشاره می‌کند که تجربهٔ مستقیم و کشف ملموس را برای ما غیر ممکن می‌سازد.

۱۰ ـ آتش‌شان بروشنی دیده خواهد شد:

خطراتی است که پیش از رسیدن آنان به منازلشان رخ می‌دهند در حدیث آمده است: «بهشت پیچیده از سختیها و ناپسندیده‌ها است.» «حفّت الجنة بالمکاره» احادیث مثنوی ص ۵۹.

یکی از شیفتگان حق در موصل بمن گفت که وی خواب دیده است که معروف کرخی در میان آتش جهنم نشسته است، خواب وی را ترسانده بود و وی معنای آنرا نمی‌دانست، به وی گفتم آن آتش، حصاری است و نمی‌گذارد که معروف کرخی بسوزد، بگذار هر که شور و شوق دارد بدانجا رفته و در آتش بیفتد دوستم با تفسیر این داستان شادمان گشت و دریافت که خواب صحت داشته است.

۱۱ ـ مگذار شیرها تو را بترسانند:

اگر تو عاشق راستینی، نباید از خطراتی که روی می‌آورد بهراسی.

چهره‌های بچه شیرها:

امور بی‌زیان و بی‌بها.

قصیده نوزدهم
خرابه‌های ویران

۱ ـ ای خرابه‌هایی که در کنار اثیل فرو افتادید جایی که من با دوشیزگان زیبا و مهربان در آن بازی کردم.

۲ ـ دیروز آنجا خندان و شاداب بود امّا امروز وحشتناک و ترشرو گشته است.

۳ ـ از من دور شدند و از آنان خبر ندارم و ندانستند از خاطر من مر ایشان را پاسبانی است.

۴ ـ هر جا که رفتند و خیمه زدند خاطرم بدنبال آنان بودوی جانوران بارکش را آماده می‌ساخت برای اینکه همیشه کاروانها را ساربانی باید.

۵ ـ تا هنگامی که در بیابان بی‌آب و علف فرود آمدند و خیمه‌ها نصب کردند و فرشهای گرانبها گستردند.

۶ ـ چمنزار سرسبز و رویان، جمال خود به ایشان بنمود پس از آنکه بیابانی بائر و خشک بود.

۷ ـ آنان در هیچ مکانی فرود نیامدند مگر در منزلگاه سبز و خرم در حالی که ماهرویان آن مکان سرسبز و خرم، چون طاووسان بودند.

۸ ـ از هیچ منزلی نگذشتند مگر اینکه سرزمین آن از دلدادگان ایشان، گورستانهایی داشت.

شرح

۱ ـ اثیل:

ساختمان طبیعی.

بقایایش:

ویرانه‌هایی هستند که در اثر انگیزه‌های مختلف معنوی تغییر می‌یابند که می‌توان از آنها چشم پوشید.

دوشیزگان مهربان:

صور حکمت الهی که قلب عارف را شاد می سازد.

۲ ـ ویرانی و وحشت:

زیرا وی از عالم احساس و شعور بازگشته است.

۳ ـ هنگامی که انسان مکانی را ترک می‌کند در خاطر وی می‌ماند و تصویر آن در ذهنش نقش می‌بندد.

۴ ـ جانوران بارکش را آماده می‌ساخت:

افکارش در آنان نفوذ داشت و آنان نیز در وی تأثیر داشتند و این امر در نتیجهٔ صفای باطن بدست می‌آید، چه کسی که در مقام و ضیع قرار دارد در اثر صفای باطن و اخلاص به خدا در شخصیت برتری اثر می‌گذارد بطوریکه این موضوع غالباً برای نوآموزان و مربیّان اخلاقی آنان رخ داده است.

۵ ـ بیابان بی‌آب و علف:

مقام وحدت انتزاعی مطلق.

فرشهای گرانبها را گسترد:

الطاف الهی است که بدینوسیله به سر منزل مقصود می‌رسند و بندگان را مورد محبت قرار می‌دهند.

۶ ـ در این شعر به این معنی اشاره می‌کند: که هیچ واقعیتی جز ذات الهی نمی‌تواند همراه با وحدت تجریدی و انتزاعی تحقق یابد، ازینرو هنگامی که آنان این مقام را بدست آوردند و معنای سخن خدا را دریافتند که چیزی چون خدا وجود ندارد وی آنان را به وحدت جوهریشان باز می‌گرداند و این معنا با ذات حق که وجودی در خود دارد قابل مقایسه نیست.

باغهای سرسبز و رویان:

اشاره به اسرار الهی است که از طریق حقایق اسماء حق، حقیقت بدانان ابلاغ می‌شود.

۷ ـ صوری زیبا چون طاووسان:

عبارتند از: حالات معنوی دلپذیر اعمال و عادات انسانی.

۸ ـ گورستانهای عاشقان:

واقعیاتی که آثارشان در وجود عرفا متجلی می‌شوند. این موضوع شناخت، تنها از طریق آنانی که به وجود عارف عشق می‌ورزند تحقق می‌یابد، تا آنجاکه وی آنان را بیشتر از آنکه مطلوب وی قرار بگیرند می‌شناسد بنابراین نویسنده آنان را چنین توصیف می‌کند: هنگامی که عرفا هجرت می‌کنند مرگ آنان فرا می‌رسد.

قصیده بیستم

من بیمارم بیمار عشق زنی خمار چشم

۱ ـ من بیمارم – بیمار عشق‌زن خمارین چشمم مرا با یاد او دلداری دهید، مرا دلداری دهید.

۲ ـ کبوترهای خاکستری در چمنزار از این سو به آن سو پریدند و ناله سر دادند و

اندوه و نالۀ کبوترها مرا اندوهگین ساخت.

۳ ـ پدرم قربانی دوشیزه نابسوده باریک‌اندام و شوخ‌طبعی است که در هودج نگهداری شده و در میان زنان شوهردار از این سو به آن سو می‌رود.

۴ ـ چون خورشید آشکارا طلوع کرد و هنگامی که غروب کرد در افق قلبم تابید.

۵ ـ ویرانه‌های رامه چقدر دوشیزگان زیبا با سینه‌های برجسته را دیده‌اند.

۶ ـ پدرم و من فدای غزالی خداپرورده باشد. که میان استخوانهای پهلو و دنده‌هایم یعنی قلبم به سلامتی می‌چرد.

۷ ـ آتشی که وابسته به او است نور است چنین نوری خاموش کنندهٔ آتش‌ها است.

۸ ـ ای دوستانم سر شتران مرا بگردانید تا شاید نشانه‌های منزل او را با نگاه روشنی ببینم.

۹ ـ و چون به منزلگه دوست رسیدند فرود آیید که دوستانم در آنجایند و آنگاه بر من بگریید.

۱۰ ـ و برایم اندکی در ویرانه‌ها بایستید تا با هم بگرییم بلکه من از تنهایی خویش بگریم.

۱۱ ـ تیرهای عشق، بدون کمان بسوی من پرتاب می‌شود و عشق، بدون سنان مرا می‌کشد.

۱۲ ـ بمن بگویید آیا با من می‌گریید در هنگامی که در کنار اویم، بمن یاری دهید در گریستن یاری دهید.

۱۳ ـ و داستان هند، لبنی و سلیمی، زینب و عنان را برای من شرح دهید.

۱۴ ـ از چراگاههای آهوان بیشتر از حاجر و زرود بمن خبر دهید.

۱۵ ـ و با شعر، قیس و لیلی و می و محنت‌زده غیلان برای من سوگواری کنید.

۱۶ ـ اشتیاق من به دخترکی که دارای نظم و نثر و منبر و بیان فصیح بود به طول کشید.

۱۷ ـ او یکی از شاهزادگان سرزمین فارس است از باشکوه‌ترین شهرها یعنی اصفهان.

۱۸ ـ او دوشیزه‌ای از عراق است دخت امام من و من مقابل و ضد اویم کودکی از

یمن.

۱۹ ـ ای سرورانم آیا دیده و شنیده‌اید که هرگز دو رقیب و دو ضد با یکدیگر متحد شوند.

۲۰ ـ آیا ما را در راما دیده‌ای که جامهای شراب عشق را بدون ناخنهای انگشتان به دیگری تقدیم دارد.

۲۱ ـ و عشق بی‌زبان سخن شیرین و لذت‌بخش را در میان ما بازگو کرد.

۲۲ ـ اگر می‌دیدید چیزی را دیده بودید، که عقل در آنجا راه ندارد بدین معنی یمن و عراق که رقیب و ضد یکدیگرند متحد گشته و یکدیگر را در آغوش گرفتند.

۲۳ ـ شاعری که پیش از من به سخن پرداخت، دروغ گفت وی مرا با سنگهای خردش نشان گرفت.

۲۴ ـ ای که ثریا را به عقد سهیل در می‌آوری خدا ترا ببخشاید چگونه آندو با یکدیگر خواهند زیست.

۲۵ ـ ثریا هرجا که طلوع کند شامی است و سهیل یمنی.

شرح

۱ ـ بیماری عشق چشم خمارش:

حضوری است که آرزوی عارفان است. هرچند وی بالاتر از آن است که شناخته شود و معشوق عارفان قرار گیرد امّا وی با لطف و مهربانی به جانب عرفا می‌گراید و با یک نوع تجلی در قلوب آنان فرود می‌آید.

با ذکر او مرا دلداری ده:

درمانی برای بیماری او جز ذکر حق وجود ندارد وی می‌گوید: دوبار مرا یاد کن با ذکر من، خدا را و با یاد خدا سوره ۲ آیه ۱۴۷ به این معنی اشاره می‌کند: «پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را.»

من بیمارم، بیمار عشق معشوق خمارین چشمم که شاعر در وصف او گوید:

بیمار نگاه چشم یارم — با او است قرار و کار و بارم
گر با همه کس نشسته‌ام من — با او است قرار و کار و بارم
او گلبن مهر و من زیاغش — بنشسته بپاش همچو خارم
او گلشن حسن و برفرازش — من بلبل مست بیقرارم
او خنده‌زنان به روی عالم — من ناله‌کنان به زارزارم
او آب حیات و در فراقش — من ز آتش دل به روی نارم
منصوروشم در این تمنا — رفته است سرم به روی دارم
از حال نزار من چه پرسی — دیری است که مانده و فکارم
اندازم و با فروغ مهرش — از عالم عشق سر برآرم

۲ ـ کبوتران خاکستری:

ارواح عالم برزخ.

محنت‌زده:

زیرا ارواح آنان نمی‌توانند به ارواحی بپیوندند که از زندانی این بدن زمینی رهایی یافته‌اند.

۳ ـ دوشیزه باریک اندام شوخ طبع:

صورتی از حکمت الهی، ذاتی مقدس است که قلب را شاد می‌سازد.

یکی از دوشیزگانی که در هودجها نگهداری می‌شود:

وی دوشیزه باکره و نابسوده‌ای است که کسی از پیش با او تماس نگرفته است زیرا وی در طول مسافرتش از محضر الهی به جانب قلب این عارف با آزرم و حسادت پوشیده و محجوب بوده است.

زنان شوهر کرده:

صور حکمت الهی که در گذشته بوسیله عارفان پیشین شناخته شده‌اند.

۴ ـ و هنگامی که وی ناپدید گشت:

هنگامی که در عالم شهادت غروب کرد در عالم غیب طلوع می‌کند.

۵ ـ ای سراهای ویرانه و مخروبه:

قوای جسمانی.

در راما:

به پژوهش پرداخت و دریافت که بررسی آنان بیهوده است.

چه بسا دوشیزگان زیبا با سینه‌های برجسته عبارتند از:

صور معنوی الهیٰ که بوسیله قوای بدنی نابود گشته‌اند.

۷ ـ با نور پر فروغ آسمانی، آتشهای طبیعی در قلبش خاموش گشتند.

۸ ـ صورت خانه و منزلگه وی:

جایی که وی از آنجا بیرون می‌آید و ظاهر می‌شود بنظر می‌رسد که وی خواستار حکمت الهیٰ است از آنرو که حکمت مطلوب است و انسان را به هدفی که دارد هدایت می‌کند.

۹ ـ برایم بگری:

زیرا این حضور هر که را که به وی می‌پیوندد و وی را مشاهده می‌کند نابود می‌سازد.

۱۰ ـ بتوانم گریه کنم:

برای معشوقه و چیزهای دیگر بجز ویرانه‌های منازلشان می‌گریم.

۱۱ ـ بدون کمان:

از فاصله‌ای و درجه‌ای سخن می‌گوید یعنی: وی به معانی اشاره می‌کند که آنرا شوق و آرزومندی نامند.

۱۲ ـ بدون سنان:

یعنی در دسترس آدمی است و آنرا مقام اشتیاق نامند.

۱۳ ـ هند معشوقه بشر و لبنی معشوقه قیس‌بن دهر، عنان کنیزکی که به ناتفی وابسته است زینب «یکی از معشوقه‌های عُمربن ابی ربیعه است» وی می‌گوید که: عنان عاشقی داشته است وی همه اسماء این زنان را بطور رمزی و عرفانی تفسیر می‌کند. مثلاً هند کنایه از سقوط آدم است و زینب نشانگر آن است که: از مقام مقدس پیامبری معزول گشته است.

۱۶ ـ آنگاه به شرح معرفت ذاتی می‌پردازد که به وی استعداد درک سخن منثور و

منظوم داده شده یعنی ذاتاً مطلق و از جهت ملک محدود است.

منبر، سکوی وعظ:

منبر زیباترین اسامی است که وی برروی آن می‌نشیند و به کیفیّات و حالات اسماء حق آراسته شده است.

سخنور، زبان‌آور:

اشاره به مقام پیامبری است.

نویسنده می‌افزاید من بصورت رمزی و عاریتی به انواع مختلف شناخت عرفانی اشاره می‌کنم که در زیر نقاب دختر نابسوده و باکره شیخ قرار دارند.

۱۷ ـ یکی از شاهزادگان:

برای زهد و پارسایی، آنان پادشاهان روی زمینند.

عراق:

یعنی: اساس و پایه اینگونه معرفت از نژاد نجیب و اصیل نشأت می‌گیرد.

کودکی از یمن:

از جهت ایمان و حکمت و نَفَس رحمان و رقّت قلب اینگونه صفات با صفاتی که به عراق نسبت داده شده مغایرت دارند چه وی جسور، سخت، و بی‌ایمان و پیمان‌شکن است در صورتی که ضدّ عراق خود، یمن نیست بلکه مغرب است و عراق ضد یمن نمی‌باشد بلکه سوریه است و میان عاشق و معشوق تضاد وجود دارد.

۱۹ ـ دو ضد:

اشاره به داستان جنید است هنگامی که مردی در حضور او عطسه زد و گفت: ستایش مر خدایرا است. قرآن سوره ۱ آیه ۱ ـ جنید گفت: آیه را با عبارت «پروردگار جهانیان» کامل گردان، مرد پاسخ داد: جهانیان و موجودات کیانند که در همان دم باید با نام خدا ذکر شوند؟ جنید گفت: آه ای برادرم هنگامی که پدیده و ماده به ابدیّت پیوست نابود می‌شود و نشانی از آن باقی نمی‌ماند. هنگامی که او در آنجا است تو نیستی و اگر تو باشی او نیست.

۲۲ ـ یمن و عراق:

یعنی اتحاد دو صفت خشم و رأفت، وی به گفتار ابوسعید خراز که از او سؤال شد

چگونه خدا را می‌شناسد پاسخ داد: با آشتی دادن دو ضد زیرا او هم اوّل است هم آخر هم خارج است و هم داخل.

۲۴ ـ ثریا یا ستارهٔ پروین:

عبارتند از: صفات هفت‌گانه که فلاسفه مدرسی آنها را ذکر کرده‌اند.

۲۵ ـ در شمال:

جهان پدیداری و مادی و اسماء الهی در آفرینش متجلّی می‌شوند ولی ذات حق در آفرینش دخالتی ندارد.

قصیده بیست و یکم
سرزمین روضه، وادی بانوی حرم

۱ ـ ای روضه وادی، بانوی حرم را که دندانهای پیشین او می‌درخشد دوست بدار ای روضه وادی.

۲ ـ ساعتی بر او سایه افکن تا بزم او خوش شود و جای بگیرد.

۳ ـ و خیمه‌ها در میان تو نصب شود تا آن قدر شبنم خواهی داشت که غنچه‌های نازک از آن تغذیه کنند.

۴ ـ تا آن قدر که بخواهی، ابرهای باران‌زا و نمدار برروی جنگل‌بان شب تا صبح می‌گذرند.

۵ ـ و تا آنقدر که بخواهی سایهٔ متراکم و انبوه میوه لذیذ برای چینندهٔ آن وجود دارد که بشاخه آویزان گشته و از اینسو به آن سو می‌جنبد.

۶ ـ چه بسیارند آنانی که شعر عشق در وصف زرود و شنهای آن سرودند و چه بسیارند ساربانان خواننده و رهنمایان و هادیان.

شرح

۱ ـ روضه وادی ـ پیشهٔ انبوهی بود که نور حق از جانب آن برای حضرت موسی

ظاهر گشت.

[دراَ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت «إنّی أنَا الله»
روا باشد «أنَاالحقّ» از درختی چرا نبود روا از نیکبختی؟]

(شبستری، گلشن، ۱۴).

بانوی حرم:

حقیقت حضرت موسی به مقام معنوی حضرت موسیٰ اشاره می‌کند که عارف، این مقام را از جانب او به ارث برده است.

حرم:

به مقام عظمت حق اشاره می‌کند که ذاتش را نمی‌توان درک کرد.

دندانهای پیشین و درخشان:

زیرا وی در مقام مناجات و گفتگو با حق است و در حال مناجات و سخن گفتن دندانهای پیشین نمایان می‌گردد.

۲ ـ تا بزم او خوش شود و جای بگیرد:

یعنی: جا و مکانی برای پذیرش او آماده شود تا از ذات خود به ذاتش بدون توجه به عامل بیگانه و ناآشنایی سخن بگوید.

۳ ـ شبنم که غنچه‌های نازک از آن تغذیه می‌کنند:

انواع معارف فیاض حق که جسم مادی انسانی از آنها تغذیه کرده و رشد می‌کند.

۶ ـ زرود و شنهایش:

انواع معارف اغفال کننده که جز در لحظات وجد و مستی بدست نمی‌آید.

و آنانی که سرود می‌خوانند:

کسی که از پشت شتران سرود می‌خواند حاکی از آن است که وی با ترس و سرزنش و تهدید راه می‌پیماید و آنکه در جلوی شتران آواز می‌خواند، با امید و

خوشی و لطف ره می‌سپرد شخص نخست را عبدالقادر و دومی را عبداللطیف نامند.

قصیده بیست و دوم
چشم سیاه و گردن باریک

۱ ـ سر شتران مرا به ناحیه سنگستان تهامه بگردانید جایی که شاخه‌های نازک و چمنزار نمناک وجود دارد.

۲ – جایی که برقها نورشان را به تو می‌نمایند و ابرها از شب تا صبح می‌گذرند.

۳ – در بامداد، آوایت را بلند کن تا دوشیزگان خوش‌سیما و دختر نابسوده لاغرمیان و زیبا را فراخوانی.

۴ ـ با شورانگیزانی با چشم‌های سیاه و نرم‌تنانی با گردن‌های باریک.

۵ ـ در میان آنان تنها او است که عاشق است و با نگاههایی چون پیکانها و شمشیرهای هندی بر هر قلب شوریده و دیوانه‌ای که عاشق زیبایی است، حمله می‌کند و هجوم می‌آورد.

۶ ـ وی با یک دست نرم و ظریف که گویی چون ابریشم خالصی است که با مشک ناب و صاف، اندوده شده است.

۷ ـ چون با چشم آهُوی جوان تیز بنگرد و خیره شود چشمش از جهت سیاهی چون سنگ سرمه، می‌نماید.

۸ ـ چشمهایش با کرشمه و ناز و سحر کشنده آراسته شده است و اطرافش را زیبایی خیره کننده و بی‌مانندی فراگرفته است.

۹ ـ لاغر میان آنچه را که من دوست دارم و عشق می‌ورزم او دوست ندارد و با صدق خلوص به وعدهٔ خود وفا نمی‌کند.

۱۰ ـ گیسوی بافته و طرّه شکن درشکنش را چون افعی سیاه پایین انداخته تا کسی که بدنبال او می‌آید، بترساند.

۱۱ ـ سوگند بخدا من از مرگ نمی‌هراسم تنها ترسم آنست که بمیرم و او را فردا

نبینم.

شرح

۱ ـ شتران:

ابرها

۲ ـ برقها و آذرخش:

نویسنده این اشعار همیشه واژهٔ برق را بکار می‌برد تا مرکز و کانون تجلّی ذات حق را بیان کند.

۳ ـ دوشیزگان خوش‌سیما:

هستیهای روحانی و عقلانی که به پیامبر ادریس ارتباط دارند و از آسمان چهارم فرود آمدند.

نرم و انعطاف‌پذیر:

به جهان پدیده و مادی گرایش دارد تا دوباره آنرا پر کند بدین معنی که همهٔ حقایق به جهان پدیداری و مادی ارتباط دارند مثلاً اسماءِ الهی.

۴ ـ با چشمان سیاهش می‌کشد:

اشاره به علوم نظری است.

۵ - هندی:

زیرا هند جایی است که آدم در آنجا سقوط کرد و در آنجا سرچشمه‌های حکمت در وجود آدم برای نخستین بار فوران و سرازیر شد.

۶ ـ ابریشم خالص:

یعنی: بی‌رنگ در ارتباط با هستی است که از هر آلودگی و پلیدی بیرون است.

اندوده با مشک ناب:

آمیخته از عطرها و مقصود انسان است که به صفات الهی آراسته شده است.

۹ ـ آنچه را که من دوست دارم و بدو عشق می‌ورزم او دوست ندارد:

یعنی: اراده وی به خواست و اراده کسی محدود نیست و اگر چنین باشد اراده وی به اراده من وابسته خواهد بود یعنی امر عشق‌ورزی به اثری که وی بر روی من

گذاشته است ارتباط دارد نه بالعکس.

۱۰ ـ گیسوی بافته:

زنجیره‌ای از شواهد و دلایل.

افعی سیاه:

اشاره به علم مطلق و بی‌پایان الهی است.

۱۱ ـ وی می‌گوید از آن می‌هراسد که نتواند دربارهٔ معشوق خود بیندیشد و در تردید است که از او پیروی کند یا نه زیرا وی می‌خواهد دارای قوا و صفات ملکوتی شود، آنگونه که ویرا قادر می‌سازد تا با تجلّی حق روبرو شود.

۱۱۱ قصیده بیست و سوم
غریق اشک

۱ ـ بامدادان پس از پیمودن بسیاری از دره‌های عمیق، آنان در وادی عقیق فرود آمدند.

۲ ـ در طلوع بامداد آنان نشانه‌ای از «تل سنگی» دیدند که بر فراز قله کوه می‌درخشید.

۳ ـ هرگاه کرکس بخواهد به فراز آن رود نتواند زیرا در زیر آن تخمهای عقاب قرار دارد.

۴ ـ زینت‌های منقوشه بر روی آن قرار دارد و پایه‌های آن چون عقوق بلند است.

۵ ـ و خطوطی در ارتباط با آنان نوشتند آه چه کسی به یک عاشق پریشان و مشتاق کمک خواهد کرد.

۶ ـ او را همتی است برتر از ستاره سماک رامح و با گامهایش همچون آتش ره می‌نوردد.

۷ ـ خانه‌اش نزد این عقاب است با وجود این در اشک خویش غرق شده و مرده است.

۸ ـ عشق او حوادثی در این مکان برایش ببار آورد بدون اینکه کسی با او همدردی

کند.

۹ ـ ای کسانی که در آبهای چاه داخل می‌شوید و ای کسانی که در درهٔ عقیق مسکن می‌گزینید.

۱۰ ـ ای کسی که می‌خواهی طیبه (مدینه) را زیارت کنی و کسانی که این راه را می‌پیمائید.

۱۱ ـ بار دیگر با شفقت و مهربانی بما بنگرید که اندکی پس از سحر و پیش از طلوع آفتاب، به بلا دچار گشتیم.

۱۲ ـ به فقدان دوشیزهٔ خوش‌سیما لاغر میان سبک روح خندان که با نفس گرم خود عطری چون مشک خالص به اطراف می‌پاشد.

۱۳ ـ مستانه چون شاخه‌ها از اینسو به آنسو تاب می‌خورد و بادها او را چون چیزی نیمه شده پیچانیدند و تا کردند.

۱۴ ـ نشیمنگاه بزرگ و مخوف تپه‌های شن که مانند کوهان شتر می‌لرزد.

۱۵ ـ هیچ ملامتگری مرا از عشق او ملامت نکرد و هیچ دوستی مرا از عشق او سرزنش ننمود.

۱۶ ـ اگر ملامتگر، مرا از عشق او نکوهش کند آوای گریه‌ام پاسخ او است.

۱۷ ـ شوقم خیل شتران، اندوهم پوشاک، عشقم شراب صبوح، و اشکهایم شراب شبانگاه است.

شرح

۱ ـ وی زایران راه حق را بدینگونه توصیف می‌کند که شبانه با وجود جسمانیشان در خود سفر می‌کنند و در طلوع فجر برای استراحت توقف می‌نمایند که حکمت را در ارتباط با حقایق الهیٰ تقسیم می‌کند. یعنی ارواح روحانی در اختیار عالم پدیداری سپرده می‌شوند که بطور مجازی آنرا «ملأعلی» نامند ساربانان برآنند که در وادی عقیق فرود آیند جایی که زایران لباس احرام می‌پوشند این است مقام حرمت محمدیه (ص).

۲ ـ نشانه، تل سنگی:

راهنمای روح.

ستیغ کوه:

بدن.

۳ ـ کرکس:

روح برزخی که به ارواح مدبّره نزدیکتر است.

عقاب:

«ملأاعلی» که تخمهایش را در مرتفع‌ترین مکان می‌نهد.

۴ ـ آرایشها و زیورها:

صفات حق در کتاب شماره ۱۲۷۶ (کتابخانه بودلین) چنین آمده است که: عقیق، دژ و قلعهٔ بزرگی است که بر فراز کوه بلندی قرار دارد.

۷ ـ خانه‌اش:

این منزلگه با وجود رفعت و شکوهش بوسیله انواع مختلف علم که به مکتب عشق وابسته است، برای کسی که در آنجا است مستور و پنهان مانده است بگونه‌ای که موجب می‌شود که وی با تفکر، دربارهٔ خود در این مرکز تجلی، بمیرد و بگذرد.

۹ ـ آبهای چاه:

حیاتی است که از کردار نیک بدست می‌آید که آنرا «حیات العلم» نامند که در سوره ۶ آیه ۱۲۲ به آن اشاره می‌شود: «آیا کسی بود مرده پس زنده کردیم او را.»

۱۰ ـ در این طریق و راه:

یعنی: راه مستقیم سوره ۶ آیه ۱۵۴ در این باره می‌گوید: «این راه من است پس پیروی کنید.»

۱۱ ـ زمانی پیش از تابش خورشید:

ساعت عروج که تابع نزول وحی الهی به بهشت زمینی است که نزول وحی در آخرین پاسی از شب رخ می‌دهد.

۱۲ ـ دوشیزهٔ خوش‌سیما و لاغر میان:

صفت ذاتی حق است که وحی آنرا می‌طلبد و نازک و لاغرمیان است چه با این

صفت بسوی ما فرود می‌آید با وجود این نمی‌توان با قوای علم و درک و تخیّل چیزی از او بدست آورد.

عطر می‌پاشد:

آثار و جلوه‌های حقند که در قلوب پرستندگانش جای می‌گیرند.

۱۳ ـ مستانه از این سو به آن سو می‌رود:

اشاره به مقام حیرت است.

بادها به او کرنش می‌کنند:

عزمها و همم بلندی هستند که حق را می‌طلبند و به او نزدیک می‌شوند آنگونه که خدا فرماید: «هر که یک وجب بمن نزدیک گردید من یک ذراع به او نزدیک خواهم شد.» «مَن اقترب لی شبراً اقتربت له ذراعاً» مصباح الهدایه ص ۱۲۸.

۱۴ ـ این شعر به نعم بی‌پایان روحانی و مادّی حق اشاره می‌کند که خداوند به بندگانش اعطا نموده است.

۱۵ ـ از آنجا که او خورشید است برای همه عادی و روشن است امّا وی رشک و حسادت را بر نمی‌انگیزد.

۱۶ ـ آوای گریه‌ام:

یعنی: حالت وجد و مستیم که مرا در برابر سرزنشهای او کر می‌سازد.

۱۷ ـ آرزو و شوقم:

از خیل شتران این است که مرا به نزد معشوقم ببرند.

قصیدهٔ بیست و چهارم
در سراهای ویران توقف کن!

۱ ـ نویسنده می‌گوید: درویشی شعر زیر را برایم سرود که نمونه‌ای برای آن نمی‌شناسم و آن بیت این است.

هرکه به کرم و فضل تو امیدوار باشد نعمتهای فراوانی بدست خواهد آورد.

آسمان‌درخش ابر تو هیچگاه امید باران از کسی جز من دریغ نمی‌کند.

شکیبائیش مرا متعجب ساخت و معنایش را پی گرفتم و در پاسخ تقاضای آن درویش «خدا او را ببخشاید» اشعار زیر را بهمان قافیه سرودم و این بیت را کاملاً تضمین کرده و در اشعار خود بکار بردم و گفتم:

۱ ـ در ویرانه‌های لعلع بایست و به معشوقه‌های ما که در آن سرزمین بی‌آب و علف «مدفونند» سوگواری کن.

۲ ـ در دیار خود بمان و آنانرا ندا ده و به تنهایی آنان هماره با سوگواری و نوحه‌ایی شدید، دلپسند و حساسشان در شگفت باش.

۳ ـ در کنار بیشه بانگ بسیاری از مردم چون خود را دیدم که از میوه درختان خوش‌منظر و گلهای سرخ چمنزار سرسبز و خرم می‌چیدند.

۴ ـ هر که به کرم و احسان تو امیدوار باشد نعمتهای فراوان بدست خواهد آورد آسمان درخشش ابر تو هیچگاه امید باران را از کسی جز من دریغ نمی‌کند.

۵ ـ گفت: آری در زیر سایه‌های شاخه‌هایم در پر ثمرترین نقطه، دیدار خواهد بود.

۶ ـ زمانی برق من از برق لبان خندان او بود امّا امروز آذرخشم برقی از این سنگ مشعشع و درخشان است.

۷ ـ آنگاه، زمانی را سرزنش کن که ما وسیله‌ای برای دفع آن نداشتیم. اردوگاه لعلع چه گناهی دارد.

۸ ـ هنگامی که سخنش را شنیدم از او پوزش خواستم آنگونه وی شکایت می‌کرد که من با قلب اندوهگین شکایت می‌نمودم.

۹ ـ در هنگامی که منزلگه او را دیدم در جایی که بادهای چهارگانه در شب می‌وزند

از او پرسیدم.

۱۰ ـ آیا بادها بشما گفتند که: در نیمروز کجا بغنودند و استراحت کردند. آنان گفتند: آری آنان در ذات الارجع غنودند.

۱۱ ـ در جایی که خیمه‌های سفید با خورشیدهای درخشان در آن، می‌درخشند

شرح

۱ ـ ویرانه‌ها:

آثار اسماء حقند که در قلوب عارفان وجود دارند.

در بیابانها:

در قلوب تهی از عشق.

۳ ـ چیدن میوه‌های درختان خوش‌منظر:

معارف مختلف قیومیت و خودپایی الهی که بر طبق نظریه ما امکان دارد، انسان متخلق به وصف قیومیت «خودپایی» شود و تخلّق خود موضوعی است که صوفیان دربارهٔ آن اختلاف دارند، ابن جنید و پیروانش آنرا قبول ندارند.

۴ ـ آذرخش:

ابر رحمت و بخشش تو هیچگاه در جهت عدم عنایت الهی از ریزش باران رحمت، دریغ نمی‌کند. وی همچنین بیان می‌دارد که وی دارای مقام والائی است که با هیچیک از اقرانش نمی‌توان سنجید آذرخش، خود مرکز تجلّی ذات حق است و ازین طریق روح بیننده، نمی‌تواند دانشی بدست آورد از آنجا که آن تجلی صرف است و از قالب مادی بدور است.

۶ ـ هنگامی که آسمان‌درخش:

تجلی در شکل دلپذیری صورت گرفته امّا تجلّی من در تو بی‌شکل و بی‌جان است و از عشق و شهوت بوجود نیامده است.

۱۱ ـ خیمه‌های سفید:

پرده‌های نوری که بر روی شکوه و جلال صورت حق کشیده می‌شود.

قصیده بیست و پنجم
ای اندوه قلبم

۱ ـ ای اندوه قلبم، ای اندوه، ای شادی جانم، ای شادی

۲ ـ در دلم آتش عشقی زبانه می‌کشد و در جانم ماه تمام ظلمت غروب کرده است.

۳ ـ ای مشک و ای ماه تمام و ای شاخه‌های تپه‌های شن، چقدر شاخه سرسبز و ماه درخشان، و مشک، پاک و خالص است.

۴ ـ ای دهان خندان که شادابی دندانهای آنرا دوست دارم و ای آب دهان که من مزه عسل سفید خالص را از آن چشیدم.

۵ ـ ای ماهی که در سپیده‌دم با شرمی در گونه‌اش در حالیکه روبندزده برای ما نمایان گشت.

۶ ـ اگر وی نقاب خود را کنار بزند باز کردن آن برای ما عذاب خواهد بود ازینرو وی در پس پرده نهان شده است.

۷ ـ وی خورشید بامدادی است که در آسمان طلوع کرد و آن شاخه از تپه‌های شن است که در باغ کاشته شده است.

۸ ـ در جایی که من شاخه را با ریزش باران آب می‌دادم ترس مرا واداشت که همیشه مراقب او باشم.

۹ ـ اگر بتابد چشمم با شگفتی به آن خواهد نگریست و اگر غروب کند به مرگ و نابودی من خواهد انجامید.

۱۰ ـ از آن زمانی که زیبایی تاجی از زرناب بر سر او نشاند من عاشق زر شدم.

۱۱ ـ اگر ابلیس در آدم روشنایی و جلای صور آن محبوبه را دیده بود هیچگاه از پرستش او ابا نمی‌کرد.

۱۲ – اگر ادریس خطوط زیبایی که در گونه‌هایش به تصویر کشیده بود می‌دید، هیچگاه به نوشتن نمی‌پرداخت.

۱۳ ـ اگر بلقیس تخت و خرگاه او را دیده بود، تخت و بارگاهش در نظرش هیچ می‌نمود.

۱۴ ـ ای درختان ستبر و بلند، بیشه سرحةالوادی و بان الغضاء بوی خوش خود را بوسیله باد صبا به ما هدیه کنید.

۱۵ ـ ای بوی خوش مشک که بوی خوش آنرا از جانب گلهای سرزمینتأن یا گلهای

تپه‌های شن به ما می‌رساند؟

۱۶ ـ ای بیشه‌بان شاخه‌ها یا ترکه‌ها را به ما نشان ده که بتوان از جهت ترمی پهلوها یا شاخه‌های بریده شده با او سنجید.

۱۷ ـ باد صبا از زمان جوانی آنچه را که در حاجر و منا یا قبا رخ داده است خبر می‌دهد.

۱۸ ـ همچنین از تپه‌های شن و جایی که دره در کنار قرقگاه کرنش می‌کند یا در لعلع چراگاه آهوان.

۱۹ ـ به شخص عربی که با شیفتگی و بطور شهوت‌آمیزی عاشق زیبایی‌های عشوه‌گر است، در شگفت مباش.

۲۰ ـ هنگامی که قمری نوا سر می‌دهد دلش بیاد معشوق خود می‌تپد و جان می‌دهد.

شرح

ای اندوه دلم؛ وی می‌ترسد مبادا اضطراب و نگرانی عشق بدنش را که بوسیلهٔ آن علوم الهی، را بدست آورده است، نابود سازد هر چند نفوس، آرزو می‌کنند که از هر رنگی پاک و مبرّا شوند و به جهان ابدی باز گردند با وجود این بعقیده عرفای ژرف‌اندیش، تجرد و رهایی تن را، تنها باید از راه وجد و حال و فنای خود، جستجو کرد نه از راه جدا کردن نفس از بدن.

ای شادی روحم، زیرا روح کانونی است که حق در آنجا مطرح می‌شود.

۲ ـ ماه تمام ظلمت محاق، غروب کرده است.

در این باره حدیثی است که می‌گوید:

تو همانگونه که ماه تمام (بدر) را در شب می‌بینی، پروردگارت را خواهی دید (مصباح الهدایه ۹۶).

تاریکی جهان نامرئی:

ماه را بدینگونه توصیف می‌کنند که در جهان مرئی غروب کرده در جان او طلوع کرده است.

۳ ـ ای مشک:

نفس رحمانی حق.

ماه تمام (بدر):

از آنرو که نورش از نور الهی عاریت گرفته شده و حق آینه او است که وی در آن ظاهر می‌شود.

ای شاخهٔ روییده در تپه‌هایِ شن:

اشاره به صفت قیومیّت و قائم بالذاتی خداوند است.

شاخه چقدر سرسبز و خرم است:

ملبّس به لباس اسماء الهی است.

حبابها و جوششهای آب:

همانگونه که آب منشأ همه هستی است این حبابها و جوششها حاکی از رحمت حق می‌باشند و از حیات الهی پدید می‌آیند زمانی که نفحات رحمت حق می‌وزد.

آب دهان:

عبارت از دانشهای ارتباطی و شفاهی و سخنوری است که طعم مطبوعی در دل باقی می‌گذارد.

۶ ـ آیا وی نقابش را کنار زده است:

در حدیث آمده است که خداوند پردهٔ نور و ظلمت دارد اگر وی آنها را کنار بزند درخشش و شکوه جمالش همهٔ کسانی که او را می‌بینند فرو خواهد برد بنابراین با لطفش خود را از ما می‌پوشاند تا جوهر موجودی ما ادامه یابد. زیرا در بقای هستی نمودی و مادی اسماءِ حق متجلّی می‌شوند. این است زیبائی و جلال هستی نمودی و مادی، اگر تجلّی صورت نگیرد آگاهی و دانشی بدست نخواهی آورد ازینرو همهٔ انواع معارف بوسیله صور و اجسام تحقق می‌یابند.

۷ ـ در آسمان:

اشاره به صورت تجلّی است که رخ می نماید و با اختلاف افکار و عقاید، صورت تجلی متنوع می‌شود، که آنرا تبدل و تحوّل در صور نامند. بعضی از عرفا چون قضیب البان در یک شکل مرئی به این مقام نائل گشته‌اند صورت روحانی با حالات بشر

سنجیده می‌شود.

توده‌هایی از تپه شنها:

حالت قیّومیت در جنت اسماء. نظریه‌ای که مخالف عقیدهٔ ابن جنید و دیگران است. به هرحال ما معتقدیم که این معنی تحقق می‌یابد هر چند امکان درک چیزی را که بتواند موضوع چنین تخلّقی باشد انکار می‌نمائیم. از آنرو که نمی‌تواند از راه ذوق درک شود ولی می‌تواند با رمز و اشاره شناخته شود نه از روی احساسات و عواطف.

۸ ـ ترس مرا واداشت که مراقب او باشم:

از ترس محجوب ماندن از او آغاز کردم که او را در هر چیز و بیش از هر چیز مشاهده کنم و همهٔ اشیاء را در ارتباط با او در نظر بگیرم که پیش از آفرینش، در وجود حق باقی و ماندگار است.

شاخه را آب دادم:

از آنرو که وی حامل علوم الهی است می‌تواند ثمری برایم ببار آورد.

۹ ـ مایهٔ شگفتی خواهد بود:

مایهٔ بسی شگفتی است که انسان با ذلت و حقارت خود بتواند خدا را در جایگاه رفعت و عظمتش درک کند.

۱۰ ـ زیبا:

مرکز تجلّی آشکار در مقام تفرقه، که انسان در این جایگاه از خدا جدا می‌شود.

زر ناب:

اشاره به آزادی و رهایی از پدیده‌ها و نمودها است.

زر ناب، زر، اشاره به صفت کمال و ناب و عیار کامل اشاره به مقامات است که انسان بدست می‌آورد. زر بعنوان تمام عیار و ناب توصیف می‌شود. زیرا تجلی خدا در ما بوسیله ما امری است واقعی در صورتی که تجلی حق در ما بوسیله او چنین نیست.

۱۲ ـ ادریس:

مظهر حکیم الهی است.

۱۳ ـ چمن و مرغزارش:

یعنی: مقام والا و پر ارجش.

خاطرش یعنی بال واژه عربی که، به معنای ذهن و خاطر است که با حرف با، آغاز می‌شود با، حرف دوم حروف الفبا است و حاکی از عقل کل است که دومین مقولهٔ هستی است.

۱۵ ـ از گلهای سرزمینت:

مقام تنزیل الهی که در سنت پیامبر و کتابهای مقدس وحی نازل شده است.

گلهای تپه‌های شن:

دورترین پردهٔ جلال و شکوه الهی انسان از آنرو خدا را می‌جوید و طلب می‌کند که از او متنعم شود و بهره یابد در صورتی که خدا بشر را از آنرو می‌طلبد که به وی ثروت و مکنت دهد و خواسته‌اش را برآورد.

۱۷ ـ باد صبا:

علومی که از راه وحی و تجلّی حق در حالات مختلف فرود می‌آید.

۱۸ ـ در تپه‌های شن:

کوهی از رویا و پندار.

جائی که دره کرنش می‌کند:

مقام رحمت حق که به ذات انسان اجازه می‌دهد تا در مجلای حق در کنار قرقگاه بزید.

در لعلع:

دیوانگی و شوریدگی عشق.

۱۹ ـ از کسی که خانهٔ اصلی خود را آرزو می‌کند، در شگفت مباش.

۲۰ ـ قمری:

نفس عارف چون خودش با سخنوری و بیان پر معنا او را به سوی خود بر می‌انگیزد.

قصیده بیست و ششم
مرغزار آواز و سرود

۱ ـ دیدار ما در پیچ و خم دره میان دو سنگلاخ خواهد بود بگذار شتران زانو

بزنند زیرا اینجا پایان سفر است.

۲ ـ جای دیگر را مجو و بار دیگر ندا در مده ای بارق ای حاجر ای تهمد.

۳ ـ و بازی کن آنگونه که دوشیزگان مهربان و نارپستان بازی کردند و بچرا آنگونه که آهوان کمرو و شرمسار چریدند.

۴ ـ در چمنزاری که مگسها و زنبورها وزوز می‌کنند و مرغ مگس‌خوار خوش‌نوا به آنها پاسخ می‌دهد.

۵ ـ اطرافش نرم، نسیمش مطبوع، ابرهایش می‌درخشند و می‌غرند.

۶ ـ و قطرات باران در خلال ابرها چون اشکهای چشمان عاشق شیفته و دلداده فرومی‌ریزد «زیرا وی از معشوقش جدا گشته است.»

۷ ـ از جوهر ناب شراب مست‌کننده‌اش بنوش و به آوای پرندهٔ خوش الحانی که چهچهه می‌زند، گوش فرا ده و شادی کن.

۸ ـ شراب نابی که عهد آدم را بیاد می‌آورد بنا به روایت معتبر و مستند به باغ بهشت ارتباط دارد.

به راستی زنان زیبا آنرا از آب دهانشان چون مشک جدا کردند و دوشیزگان نابسوده آنرا بیدریغ بما بخشیدند.

شرح

۱ ـ در پیچ و خم دره میان دو سنگلاخ:

جایی که الطاف الهی به روح انسان که مرکز تجلی ذاتی است افاضه میشود.

میعادگاه:

یا اشاره به مقام ایمان است و یا به مرحلهٔ پیمان گرفتن خدا از نفوس بشر.

پایان سفر:

راز حیات ابدی.

۲ ـ جستجو مکن:

مطابق روایت نشانی بالاتر از خدا وجود ندارد.

۳ ـ و بازی کن:

اشاره به حالات مختلف عارف است که از اسمی به اسم دیگری از اسماء الهی انتقال می‌یابد.

دوشیزگان زیبا و نارپستان و آهوان شرمگین:

عبارتند از: علوم صعب‌الحصول و دیریاب وحدت صرف.

۴ ـ در چمنزار:

حضرت اُلوُهیّت همراه با اسماء مقدسی که در آن منطوی و مندرج است..

مگسها:

ارواح لطیفه.

پرندهٔ خوش‌الحان:

نفس انسانی از جهت صوری که می‌پذیرد و ایجاب می‌کند در هر مرحله و مقامی بگونه‌ای ظاهر شود.

می‌درخشیدند و می‌غریدند:

اشاره به حالات مشاهده و خطاب است، قرآن در سوره ۲ آیه ۲۰۶ می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در آشتی و سازش با اسلام و اطاعت از آن درآیید.»

۶ ـ قطرات باران:

انواع مختلف معارف الهی.

شراب ناب:

حقایق معنوی و علوم الهی که قلب را شاد می‌سازد.

۸ ـ مطرب و سرودخوان:

سخنگویی که از ذکر جامع سخن می‌گوید و نفس انسانی آنرا در جوهر وجودش می‌شنود و به وجد و شوق می‌افتد.

۹ ـ باغ بهشت شرابی است که از حضور حق نشأت می‌گیرد که در نفوس عرفا در اوان تربیت وارد می‌شود.

۱۰ ـ زنان زیبا:

اسماء الهی.

آب دهانهایشان:

حالت سخنوری و شرح وقایع و حقایق.

دوشیزگان باکره و نابسوده:

حالت شرم که به مشاهدهٔ حق ارتباط دارد.

قصیده بیست و هفتم
من آنم که از واماندگی می‌نالم و شکایت می‌کنم

۱ ـ ای کعبه و معبد باستانی، نوری از تو برآمده است که بر قلوب ما پرتو می‌افکند.

۲ ـ از بیابانهایی در نزد تو شکایت می‌کنم که از آنها گذشتم جایی که اشکهای چشمان من در آنجا پیاپی ریخته می‌شد.

۳ ـ از آرامش و سکون در شبانگاه و بامداد لذت نمی‌برم از بامداد تا بامداد و از شب تا شب دیگر با نگرانی ادامه می‌دهم.

۴ ـ آری حتی اگر شتران از جراحت پایشان رنج ببرند، شبانه سفر می‌کنند و با شتاب به سفرشان ادامه می‌دهند.

۵ ـ و جانوران بارکش مشتاقانه ما را به سوی تو حمل می‌کردند، هر چند امید ندارند که به مقصد برسند.

۶ ـ بیابانها و تقریباً سرزمینهای خشک و بی‌آب و علف را مشتاقانه پیمودند امّا از خستگی و فرسودگی شکایت نکردند.

۷ ـ آنان از اضطراب و نگرانی عشق شکایت نکردند و اگر من کسی باشم که شکایت کنم در واقع امری محال را ادعا کرده‌ام.

شرح

۱ ـ خانهٔ کعبه:

دل عارف است که حق در آن جای دارد.

نوری از تو برخاسته است قلب را که مرکز تن است نوری باشد که می‌خواهد از سرچشمهٔ خود فیضان یابد و حقایق انوار الهی را به همهٔ اندامهای بدن برساند. در این مقام شخص بوسیله خدا می‌بیند می‌شنود و سخن می‌گوید و حرکت می‌کند.

۲ ـ بیابانهایی که از آنها گذشتم:

ریاضت‌ها سختیها، خواریها که از آن رنج بردم.

شترها:

آرزوها و شوقها، مقصودش این است که آنان از طلب و خواستن باز نمی‌ایستند هر چند از دشواری که بر سر راهشان وجود دارد به سختی خسته شده‌اند، آنان خسته شدند، زیرا قوه فاهمه نمی‌تواند آنها را به واقعیت امر هدایت کند.

۷ ـ ادعایم بی‌معنی و سخنم پوچ و تهی است:

وانمود کردم عاشق خدایم در حالیکه از اضطراب و تشویش و سختی شکایت می‌نمودم، با وجود این جانوران بارکش که با تمام قوا و اعمال و افکارم آنها را کنترل می‌کنم و بر آنها سلطه دارم، هیچ شکایتی نمی‌کنند.

قصیده بیست و هشتم
گاهی باد دروغ می‌گوید

۱ ـ مابین نقا و لعلع آهوان ذات الارجع هستند.

۲ ـ در آنجا در پوشش ضخیمی از بوته‌های پیچیده می‌چرند.

۳ ـ ماههای نو هیچگاه در افق آن تپه نتابیدند.

۴ ـ جز اینکه از ترس خواستم که آن ماه نتابد.

۵ ـ و نه چیزی از رونق و جلای این رنگ سفید درخشان «شنزار» آشکار گردید.

۶ ـ مگر آنکه آرزو داشتم بخاطر آنچه بر ما می‌گذرد، آن برق ندرخشد.

۷ ـ ای اشکهایم بریزید ای دیدگانم اشک ببارید.

۸ ـ ای آه و فسوس فراز رو، و ای قلبم دونیم شو.

۹ ـ و تو ای ساربان آهسته رو زیرا آتش عشق در میان دنده و استخوانهای پهلویم

و در جانم فروزان است.

۱۰ ـ از آنچه روی داد و از ترس فراق، اشکهای دیدگانم خشک شد.

۱۱ ـ آنگاه که وقت سفر و فراق فرارسد چشمی گریان نخواهی دید.

۱۲ ـ پس به وادی تپه شنزار که خیمه‌گاه آنان و قتلگاه من است کوچ کن.

۱۳ ـ در آنجا کسانی در کنار آبهای اجرع هستند که من دوست دارم.

۱۴ ـ آنان را ندا کن، چه کسی جوانی را کمک خواهد کرد که از آتش هجران می‌سوزد و از معشوق خود دور گشته است.

۱۵ ـ غمهایش او را به یک سردرگمی در آخرین باقیماندهٔ ویرانه کشانده است.

۱۶ ـ ای ماه شب از او چیزی بگیر و رها کن.

۱۷ ـ و از پشت روبند، دزدانه به او نگاهی کن.

۱۸ ـ زیرا وی در درک زیبایی دهشت‌آور، خیلی ضعیف و ناتوان است.

۱۹ ـ یا او را با امیدها و آرزوها تسلّی ده، شاید دوباره زنده گردد یا حقیقت را درک نماید.

۲۰ ـ زیرا وی مابین نقا و لعلع مرده است.

۲۱ ـ و من از یأس و نومیدی و رنج مرده‌ام بدانگونه که در جایم میخکوب شده‌ام.

۲۲ ـ هنگامی که باد صبا پندارهای فریبنده را آورد از حقیقت سخنی نگفت.

۲۳ ـ گاهی باد صبا دروغ می‌گوید چیزی را که نشنیده به تو می‌گوید.

شرح

۱ ـ مابین نقا و لعلع:

میان تپه سفید که دیدار حق است و جای عشق شیفته که انواع مختلف شناخت در آن وجود دارد و به مقامات تجرید وابسته است.

۲ ـ در یک پوشش ضخیم شنزار:

عالم ترکیب و بهم پیوستن عناصر مادی و نمودی.

۳ ـ ماههای نو:

تجلیات الهی.

۴ ـ از ترس:

از بیم آنکه بیننده در خود و از خود بمیرد و ذاتش نابود شود. در صورتی که مقصود این است که هستیش از طریق حق و برای وی ادامه یابد یا از آن می‌ترسد که باید تجلی حق را بر طبق ماهیت ذات در خود تصور کند نه بر طبق ماهیت دریافت‌کنندهٔ تجلّی حق، و این امکان ندارد. عقیدهٔ نخست احاطه خدا بوسیله شخصی که تجلی در او صورت گرفته، موافق است با نظریهٔ بعضی از حکمای الهی که علم ما و علم جبرائیل را به خداوند و علم خدا به خودش را یکی می‌دانستند این مطلب تا چه حد از حقیقت بدور است!

۵ ـ تابشی از برق و یک تودهٔ درخشان:

تجلّی بی‌جان، نموداری و زمینی.

۱۰ ـ ۱۱ وی می‌گوید: که دیدگانش با اشکهایی که در انتظار جدایی ریخته، آب شده است.

۱۲ ـ وادی شنزار:

مقام رحمت و عطوفت حق.

قتلگاهم:

زیرا رحمت حق موجب می‌گردد تا وی در سردرگمی خود بمیرد.

۱۳ ـ در کنار آبهای اجرع:

زیرا رحمت حق که به انسان افاضه می‌شود نتیجهٔ ریاضت و مجاهدهٔ نفس است

۱۴ ـ کسی که اخراج شد و مقامش را از دست داد:

کسی که پس از تأمل و تفکر دربارهٔ صنع خدا بخود آمد. در حدیث است که خداوند فرماید: «پس از اینکه خود را به بندگانش در بهشت نشان داد آنان را بجایگاهشان باز می‌گرداند.»

۱۶ ـ ظلمت و تاریکی:

صورتی که تجلّی در آنها رخ می‌دهد.

از او چیزی بگیر و رها کن:

هرچه را که به وی ارتباط دارد از او بگیر و آنچه را که با او نسبتی ندارد رها کن تا تنها روح حق در او باقی بماند.

۲ - از یأس و نومیدی و نگرانی مردم:

از درک واقعیت آنچه را که در جستجوی آنم مأیوسم و از وقتی که در طلب آن بیهوده صرف می‌شود، غمگینم.

آنگونه که در جای خود ثابت ماندم:

زیرا من نمی‌توانم از حالت کنونی خود رهایی یابم، از آنجایی که مکان و کمیت و کیفیت در آنجا راه ندارد و باید کاملاً به صورت هستی متعالیه درآیم.

۲۲ - پندارهای فریبنده:

تشبیهات و پندارها بدین معنی که خدایی که مانند ندارد از طریق عالم انفاس در نزد ما حاضر می‌شود.

قصیده بیست و نهم
دخت تازی که فصیح گفتن نتواند

۱ - پدرم فدای ماهرویانی است که مانند شاخه‌های نرم درختان از اینسو به آن سو حرکت می‌کند و همانگونه که خم می‌شوند گیسوان خود را به طرف چهره‌ها سرازیر می‌کنند.

۲ - آنان که طره‌هاپشان فروهشته و پهلوها و بندهایشان نرم است.

۳ - نازکنان و دامن‌کشان با جامه‌های زیبای گلدوزی شده راه می‌روند.

۴ - در بخشیدن زکات حسن خود بخل می‌ورزند در حالی که میراث پدران و نیاکان خود را می‌بخشند.

۵ - با خنده‌ها و نیم خنده‌ها افسونگری می‌کنند، بوسه زدن بر لبانشان چه شیرین است.

۶ - اندامهای برهنه و ظریف با سینه‌های برجسته همچون هدایای گرانبهایی تقدیم می‌دارند.

۷ ـ هنگامی که آنان با جادوگری حیرت‌انگیزی سخن می‌گویند گوشها و نفوس را می‌فریبند و اغوا می‌کنند.

۸ ـ از شرم زیباییهای خود را می‌پوشانند و بدین وسیله دل پرهیزکار و خدا ترس را اسیر می‌کنند.

۹ ـ رشتهٔ دندانهای خود را چون مروارید نشان می‌دهند و با آب دهانشان شخص مشرف به هلاک را درمان می‌کنند.

۱۰ ـ از چشمان خویش تیرهای نگاه به دلها می‌افکنند به شیوهٔ جنگ‌آوری که در جنگها آزموده است و با جنگ خو کرده است.

۱۱ ـ از گریبانشان ماههای تازه سر بر می‌آورد و کسوف تمام ماه را، مانع می‌شود.

۱۲ ـ از اشک چشمان، ابرهای باران‌زا می‌سازد و فسوسها و آهها چون آوای رعد شنیده می‌شود.

۱۳ ـ ای دو یارم جانم فدای آن باریک اندامی است که نیکیها و بخششها را به من ارزانی داشته است.

۱۴ ـ نظام شامل را در جهان انداخت چون او پایه نظام‌بخش ما است تازی و پارسی است و با عارف بازی می‌کند.

۱۵ ـ هر زمان به تو خیره می‌شود شمشیر بر تو می‌کشد و دندانهای پیشین خود را چون برق رباینده می‌نماید.

۱۶ ـ ای دوستانم در اطراف قرقگاه حاجر بایستید، ای دوستانم بایستید.

۱۷ ـ تا بپرسم شتران کجا برگشتند زیرا من در سرای نابودی و هلاک فرورفتم.

۱۸ ـ و مناظری که برایم شناخته و ناشناخته است با شتران تندرو که از سمهای مجروح و بیابانهای پهناوری آن شکایت می‌کنند.

۱۹ ـ شتری که پهلوهایش لاغر و ضعیف و سرعت حرکتش موجب گشت که نیرو و فربهی خود را از دست بدهد.

۲۰ ـ تا آنرا در شنزار حاجر متوقف کردم و ماده شتران را دیدم که شتران جوان در اثیل بدنبال آنها حرکت می‌کردند.

۲۱ ـ ماهی که بر او مهابتی بود میراندشان پس ملافه را از ترس روی او کشیدم.

۲۲ ـ ماهی در طواف ظاهر گشت در حالیکه در طواف گرد او جز من طواف‌کننده‌ای نبود.

۲۳ ـ بدنبال جامهٔ دراز خود، ردپای خود را از میان می‌برد ازینرو اگر تو راهنمای گمراهان بودی خود حیران می‌شدی.

شرح

۱ ـ پدرم:

عقل کلّ.

شاخه‌ها:

صفاتی که حامل علم الهی برای عارفان است و با بخشندگی و رحمت به سوی آنان می‌گراید.

۲ ـ طره‌های مو:

علوم و اسرار نهانی، آن موها را تا شده و بافته نامند که کنایه از مراتب و درجات مختلف علومند.

نرم لطیف:

الطاف و کرامات نرمش و فیض حق‌اند که به بنده افاضه می‌شود.

موهای بافته و فروهشته:

اتصال و پیوستگی صفات حقیقی و نمودی است.

۳ ـ دامنهای کشیده:

اعتلاء مقام و رفعت منزلتشان.

ملبس به جامه‌های گلدوزی شده:

در چهره‌های متنوع زیبایی ظاهر می‌شوند.

۴ ـ با بخل و لجاجت شرم‌آوری:

اشاره به حدیثی است که می‌گوید: حکمت را به نااهلان مدهید مبادا در حق حکمت ظلم کنند ازینرو تأمل و تفکر در اسرار حق را نمی‌توان به هر کسی اعطا کرد.

اموال موروثی و قدیمی:
علمی که از طریق استدلال از دیگری بدست می‌آید.
نعمتها و هدایای تازه:
دانشی که استدلال و برهانش از جانب خدا است و در نتیجه بازتاب مطلوب در ذهن شخص وارد می‌شود.
۸ ـ صورتهایشان را از شرم نقاب می‌زنند:
آنان شرم دارند که خود را در برابر آنانی که دلهایشان بطور کلّی به چیزی جز خدا مشغولند، ظاهر سازند.
مؤمنان عادی در قرآن کریم سوره ۹ آیه ۱۳ چنین توصیف می‌شوند: «و دیگران اقرار کردند بگناهانشان آمیختند کردار نیکو و دیگری بد، شاید خدا که توبه پذیرد از ایشان.»
۹ ـ دندانهایی چون مروارید:
علوم و حکمت حضرت حق.
۱۰ ـ در جنگها مجرّب و کارآزموده‌اند:
یعنی: قادرند حقیقت اجسام نمودی را که به صورت تشبیه و تمثیل در مقابل چشم ظاهر می‌شوند، تشخیص دهند.
۱۱ ـ آغوششان:
صفات الهی.
ماههای نو:
تجلی در افق.
ازکسوف رنج نمی‌برد، آنها موضوع هیچ میل و شهوت طبیعی نیستندکه آنان را از درک مثل الهی بازدارد.
۱۳ ـ دوشیزهٔ باریک‌اندام:
علم مجرد و ذاتی حق.
۱۴ ـ وی در وحدت، هماهنگی بوجود آورده است:
این دانش در وجود من متمرکز گشته و مرا با پروردگارم متحد ساخته است.

عرب، تازی:

وی باعث گشت که من خود را از جانب خود بشناسم.

بیگانه، پارسی:

وی موجب گردید که من خود را بوسیلهٔ خدا بشناسم. زیرا علم خدا اجمالی است جز از راه سنجش و مقایسه به تحلیل مسائل نمی‌پردازد و از آنجا که سنجش امکان ندارد بنابراین تحلیل صورت نخواهد گرفت در صورتی که از این امر چنین استنباط می‌شود که ترکیب نیز امکان ندارد تنها اصطلاح اخیر یعنی ترکیب را بکار می‌بریم تا در ذهن خواننده معنایی انتقال یابد که بجز از راه احساس و شهود مستقیم، قابل درک نیست.

فراموش کردن:

یعنی: علم و هستی خود را فراموش می‌کند.

۱۵ ـ در برق نگاه خیره‌کننده:

تجلّی ذات در حالت زیبایی و شادمانی.

۱۶ ـ ای یارانم:

یعنی: درک و ایمان.

۱۷ ـ شترانشان:

آرزوها که علوم و ذوات لطیف انسانی را به هدفشان می‌رساند.

۱۸ ـ شتر تندرو:

اشتیاق و آرزویی در خود.

۱۹ ـ سفر سریع و چابکش:

این اشتیاق با جهات بسیاری از کثرت پیوسته است که در مسیر سفر به وحدت، محو و نابود گشته است.

۲۰ ـ در شنزار حاجر:

حالتی که مرا قادر می‌سازد تا پدیده‌ها را از یکدیگر تشخیص دهم و مرا از توجه به امری جز این حالت باز می‌دارد.

شتران ماده که شتران جوان بدنبال آنها حرکت می‌کنند:

علوم اصلی که علوم دیگر از آنها بدست می‌آید.

۲۱ ـ ماه یا سیمای مهیب:

تجلّی حضرت حق در قلب انسان.

۲۲ ـ جای پاها و آثارشان:

شواهد و دلایلی که بعنوان راهنما بکار می‌رود.

دنباله ردایش:

وحدت و بی‌همتایی حق.

بطوریکه سر درگم و نگران خواهی شد:

علم ما به خداوند حیرت و سرگردانی است نویسنده این موضوع را بیان می‌کند تا عرفا حدود علم خود بخدا را درک نمایند.

قصیده سی‌ام
ریسمان حُسن

۱ ـ در بیشه نقا دسته‌ای کبوتران قطا لانه کردند که زیبایی جمعشان بر آنها خیمه زده است.

۲ ـ در وسط بیابانهای اضم شتران و آهوانی هستند که در کنار آنها بچرا مشغولند.

۳ ـ ای دوستان بایستید و به منازلی که پس از آنان ویران گشته است سخن بگوئید.

۴ ـ و برای قلب جوانی سوگواری کنید که آنان ویرا در روز جدایی رها کردند، بگریید و ناله سر دهید.

۵ ـ شاید آن ویرانه‌ها خبر دهند که آنان کجا رفتند به شنزارهای قرقگاه یا کعبه.

۶ ـ آنان شتران را زین کردند و ندانستم که در این امر سهو و خطا کرده‌ام یا چشمانم کمرنگ و تیره می‌نماید.

۷ ـ نه آن است و نه این بلکه تنها شوریدگی و دیوانگی عشق است که وجودم را فرا گرفته است.

۸ ـ ای افکاری که در تعقیب آنان چون دستهای باد صبا که بدنبال آنها است آواره

و پراکنده شده‌اند.

۹ـ هر بادی که وزید صدا زدم فریاد کردم، ای باد شمال، باد جنوب و ای باد صبا.

۱۰ ـ آیا از آنچه بر ما می‌گذرد آگاهید، و از دوری آنها در رنج و اضطرابیم.

۱۱ ـ باد صبا که خبرهایش را از گیاهان شیح و شکوفه‌های تپه بما نقل می‌کند.

۱۲ ـ در حالی که می‌گوید هر که به بیماری عشق دچار شده باید با احادیث و داستانهای عشقی او را سرگرم کنید و دلداری دهید.

۱۳ ـ آنگاه باد صبا به باد شمال گفت، آنچه را که من به او گفتم یا اخباری شگفت‌انگیزتر از آنرا باو خبر ده.

۱۴ ـ آنگاه به باد جنوب گفت: امّا تو ای باد جنوب آنچه را که من به او خبر دادم یا خبری مسرت‌انگیزتر به او برسان.

۱۵ ـ باد شمال گفت: خوشحالم که باد شمال با باد جنوب هم‌نوا شود و انباز گردد.

۱۶ ـ هر بدی و گزندی در هوای عشقشان خوبی و صفا است و هر رنجی که در راه رضایت و خشنودی آنها می‌کشم برایم شیرین و گوارا است.

۱۷ ـ بنابراین برای چه و در چه زمینه‌ای و چرا، از رنج و بیماری می‌نالی و شکایت می‌کنی.

۱۸ ـ هنگامی که آنان به تو وعده دادند از برق وعده‌شان جز درخشندگی فریبنده‌ای که حاکی از خطای گفتارشان در آمدن باران است، چیزی نمی‌بینی.

۱۹ ـ بر روی آستین‌های ابر، تاری زرین از درخشش برق بافته است.

۲۰ ـ اشکهایش بر سطح گونه‌های وی فروریخت و زبانهٔ آتش برافروخت.

۲۱ ـ او گل سرخی است روئیده از اشکها و نرگسی است که با شگفتی از آن، باران می‌ریزد.

۲۲ ـ هرگاه بخواهی او را بچینی طره‌هایش را چون عقربی فرو می‌هلد.

۲۳ ـ هنگامی که لبخند می‌زند، خورشید می‌تابد، ای پروردگارم چه درخشان است آن دندانها.

۲۴ ـ هنگامی که وی موی سیاه پر پشت و درهم و برهم خود را فرود می‌آورد

شب فرامی‌رسد.

۲۵ ـ هنگامی که وی آب دهان می‌اندازد زنبورها بر سر آن با یکدیگر رقابت می‌کنند پروردگارا چقدر شیرین و گوارا است آن خنکی دهان و دندان.

۲۶ ـ چون خم می‌شود و کرنش می‌کند شاخه‌های صاف و راست را یما نشان می‌دهد و چون از گوشهٔ چشم بنگرد تیغی را ماند که از نیام برآمده است.

۲۷ ـ تا کی عاشقانه در شنزار حاجر با زیبائیهای افسونگر و عشوه‌گر، سخن خواهی گفت: ای پسربچهٔ تازی.

۲۸ ـ من تازیم بنابراین من عاشق زنان زیبا و عاشق زیبائیهای عشوه‌گر و طناز هستم.

۲۹ ـ آنجایی که او در آن قرار دارد برایم فرق نمی‌کند مرا بشرق ببرد یا غرب.

۳۰ ـ هرگاه می‌گویم: آلا پاسخ می‌دهند: أما و هر گاه بگویم: آیا نمی‌توانم به معشوقم برسم؟ گویند: وی تو را از خود می‌راند و نمی‌پذیرد.

۳۱ ـهنگامی که آنان به سرزمینهای بلند یا پست حرکت می‌کنند من شتابان بیابان را در طلب آنان در می‌نوردم «امکان دارد برخلاف ترجمه نیکلسون» گفت: هنگامی که آنان به سرزمینهای نجد یا تهامه حرکت می‌کنند، من شتابان بیابان را در طلب آنان در می‌نوردم».

۳۲ ـ قلبم سامری زمان است که هر اثری را می‌بیند در جستجوی آنچه زرآگین شده می‌باشد.

۳۳ ـ آنها هر جا که بتابند یا غروب کنند وی چون ذوالقرنین «اسکندر که دویست سال زیست در پی یافتن سبب و وسیله است» برای رسیدن آنها.

۳۴ ـ بارها به امید وحدت و یگانگی فریاد زدیم و از ترس جدایی و فراق ناله سر دادیم.

۳۵ ـ ای فرزندان زوراء «ای بغدادیان» این است ماهی که در میان شما ظاهر شد و در نزد من غروب کرد.

۳۶ ـ سوگند بخدا این است سرچشمهٔ غم و اندوهم، چه بسا در پشت آن فریاد می‌کشم، افسوس افسوس.

۳۷ ـ وای بر من، وای بر من برای جوانی که هر زمان کبوتری آواز بر می‌آورد غایب می‌شود و می‌میرد.

شرح

۱ ـ در توده‌های شنزار:

تپه‌های سفید شنزار حاکی از علومی هستند که از طریق صداقت مصفای باطن به وجود می‌آیند اشاره به ضرب‌المثلی است که می‌گوید: پاک‌تر و با صفاتر از مرغ قطا.

۲ ـ بیابانهای إِضَنم:

مقامات تجرید و تفرید.

شتران:

علومی که نفوس ما آنها را می‌شناستد.

آهوان:

علوم پیچیده.

۳ ـ ای دوستانم:

عبارتند از: درک و ایمان.

۵ ـ شنزارهای قرقگاه:

اشاره به فروخوردن غصه‌ها و اندوهها است که از مقام خود جدا گشته و از هستی مادی دور گشته است.

قبا:

مقام قرار و حلول؛ زیرا پیامبر عادت داشت که هر روز شنبه در آنجا سکونت گزیند و به استراحت بپردازد.

۶ ـ شتران:

آرزوهایی که قلوب ما را حمل می‌کنند.

۷ ـ آن تنها شور و دیوانگی عشق بود:

دل‌مشغولی من از عشق به او، مرا از وی مستور داشت.

۱۳ و ۱۴ باد صبا به او علم آموخت:

خدا آدم را پس از تصورش آفرید، پس آن کس که از مقربان است او را آرامشی و آسانی و بهشت ناز و شادی است اما اگر از خداوندان راست دست است پس درود بر تو باد از راست دستتان البته مقام تقرب به حق مقامی است مابین مقام پیامبری و زاهد و پیر که این مقام از طریق افراد بدست می‌آید داستان غدیر یکی از این مواردی است که قرآن بر آن گواهی می‌دهد.

ابوحامد غزالی این مقام را انکار می‌کند زیرا انسان هیچگاه به آن مقام نمی‌رسد و آنرا نمی‌شناسد و قدّیسانی که به مقام بالاتر از صدیقّان نایل گشته‌اند صفات پیامبری را بدست آورده‌اند. اما این موضوع مورد بحث ما نیست مقامی را که من گوشزد می‌کنم حد میانه صدیق و پیامبر قرار دارد و به سرّ و رمزی اشاره می‌کند که در قلب بزرگترین صدیق ابوبکر یعنی در سینه‌اش جای دارد.

۱۶ ـ هنگامی که عاشق از شور و شوق خود فانی می‌شود هر بدی در نظرش نیکو می‌نماید ازینرو آن خواست و ارادهٔ معشوق است.

۱۸ ـ آسمان درخشش او وعده دروغین باران است:

یعنی تجلّی ذات حق چیزی در قلب بجا نمی‌گذارد زیرا تجلّی ذات قابل درک نیست و با اشیاء مادی و نمودی محدود نمی‌شود از این جهت چنین تجلّی با تجلیات صور که در عالم مُثل تحقق می‌یابد، متفاوت است چه در صورت اخیر بیننده شکل و صورت چیزی راکه اسماء حق در آنجا متجلی گشته درک می‌کند و به تفسیر و تبیین آن می‌پردازد.

۱۹ ـ آستین ابر:

اشاره به سوره ۲ آیه ۲۱۰ قرآن است که فرماید: مشرکان که از ایمان بازایستند چشم نمی‌دارند جز اینکه خدای روز رستاخیز در تکه‌هایی از ابر بر ایشان فرود آید! هم‌چنین فرشتگان آیند و کار بگذارند. و بدانکه بازگشت همه کارها بسوی خدا است.

ابر، قلبی است که می‌پوشد:

یعنی: خدا را در بر دارد آستین ابر، مظهر دستی است که پیمان وفاداری را برای

حق از انسان می‌گیرد. نویسنده بوصف تجلی ذات در پشت پرده نمودها، می‌پردازد و در ارتباط با این حقیقت است که بوسیلهٔ بنده عمیقاً درک می‌شود که خدا آدم را بصورت خود آفرید.

۲۰ ـ اشکهایش:

انواع مختلف علوم ظاهری که در گلستان قلب حق می‌ریزد و احساس عمیقی در ارتباط به ابهت و عظمت حق بوجود می‌آورد.

۲۱ ـ نرگس:

دیدار و ردپایی که علم غیر قابل درک را به ما ابلاغ می‌کند.

خورشید می‌تابد: علوم ظاهری که با قطب اتصال و ارتباط دارند و جهان آفرینش بدانها وابسته است.

۲۴ ـ وی بر قلوب عارفان، عشق مکتوم را آشکار می‌سازد.

۲۵ ـ هنگامی که عارف در خود الوهیت احساس می‌کند تا بدانجا پیش می‌رود که بدان مقام نایل می‌شود حدیثی در این باره آمده است: من گوش و چشم اویم بدین معنی سخننش حقیقت محض و وحی مطلق است و قلوب حواریون و مریدانش دانش را از او بدست می‌آورند همانگونه که مگسها عسل را از سوی خدا کسب می‌کنند در سوره ۱۶ آیه ۷ بدین معنی اشاره می‌کند: «وحی فرستاد پروردگار تو بسوی تو که بگیر از خانه‌ها و از درخت و از آنچه بسوزند از چوب.»

۲۶ ـ همانگونه که بادها شاخه را بجنبش در می‌آورند شوق و عشق عارف موجب می‌شود تا حق بالطف و عنایت به وی نظر افکنند.

۲۷ ـ شنزار حاجر:

تپهٔ سفیدی که در نزد صوفیان آشنا است که هر کسی نمی‌تواند در آن گام نهد وی می‌گوید: چرا تو خود را برای هدایایی که از جانب مقام والائی بتو اهدا می‌شود دل مشغول نمی‌داری تا دربارهٔ زیبائیهای افسونگر نیندیشی چه تفکر و حیرت در این مورد برای تو رخ می‌دهد؟

۲۸ ـ وی پاسخ می‌دهد:

زیبائیهایی که من طالب آنم از جایی نشأت گرفته که ما از آن بوجود آمده‌ایم من

تازیم بنابراین زیبائیهای افسونگر را دوست دارم. بدین معنی مرا با کاری که حقیقت و اصالت وجودیم بدان برانگیخته است سرزنش مکنید.

۲۹ ـ من توجهی ندارم و برایم فرق نمی‌کند:

من به مقامات و درجات محدود نیستم مگر با وجود حق بطوریکه هرجا او هست من هستم.

۳۰ ـ هنگامی که من به میانجی‌ها و پوشش‌ها گفتم آیا حالت و موقعیت مرا با او در نظر می‌گیرید که شاید من از وجود او همان لذت را ببرم که از حالات وجد و مستی و شور و حال محظوظ می‌شوم آنان پاسخ دادند: آیا تو صورتهای ما را نمی‌نگری که چگونه به سوی تو گراییده‌اند و از او محجوب مانده‌اند یعنی علل ثانوی صرفاً یک دورهٔ ریاضت و دورهٔ آزمایشی است، که باید طی کنی امّا اگر با آنها بمانی، چیزی جز آنچه را که آنها عرضه می‌کنند نخواهی بدست آورد، و از هدف خود دور خواهی شد.

آیا نه من:

آیا من به معشوقم نمی‌رسم و به وصل حق نائل نمی‌شوم؟

وی این موضوع را رد می‌کند:

بدین معنی او کسانی که خدا را از طریق علل ثانوی و با واسطه می‌طلبند، بسوی خود راه نمی‌دهد خدا تنها بوسیله خدا شناخته می‌شود حکیم الهی می‌گوید: من خدا را بوسیله مخلوقاتش می‌شناسم و بعنوان راهنمای خود چیزی را در نظر می‌گیرد که ارتباط واقعی با موضوع مورد بحث ندارد کسی که خدا را بوسیلهٔ پدیده‌ها و نمودها می‌شناسد شناختش تا آن حد است که پدیده‌ها به وی عرضه می‌کنند نه بیشتر.

آنان به عرش می‌روند:

حقایق الهی که بصورت اجسام تخیلی در می‌آیند چون جبرائیل که بصورت دحیه کلبی ظاهر گشت. در حدیث است که گویند: «انزل الجبرئیل علی صورة دحیه کلبی» (جامع الصغیر سیوطی ص ۶۷) وی یکی از ثروتمندان زیباروی عرب بود.

آنان بر فرش گام می‌نهند:

یعنی: آنان خود را چون نفوس پیمبران در اجسام زمینی، عالم برزخ، آشکار می‌سازند.

۳۲ ـ همانگونه که غالباً ردّپاها و آثار را می‌بینند:

خداوند در سوره ۲۰ آیه ۹۶ در این باره گوید: پس بوی گفت ای سامری این چه کاری بود که کردی؟ سامری پاسخ داد: من دیدم آنچه را که شما ندیدید و ندانستید من مشتی از خاک پی دستور جبرئیل بر گرفتم و آنرا در زر گداخته ریختم و نفس من چنین مرا برانگیخت «که او را خدای تصور کنم» گفت در من شوقی است که آنانی را که عنایت دارم و آنانی که رشدشان مناسب و صورتشان راست و استوار است مقصودم زیارت زمینی است و مقصودم کسانی راکه قلوبشان آماده است که شکوه و عظمت عمیق روح را دریافت کنند، زنده می‌گردانم و بر آنان چیزی دمیدم که از آن آثار و بقایا بدست آوردم بدینسان آنان زنده شدند و در اختیار من هستند وی به مکتب اولیا و مقدسین اشاره می‌کند که به راز قدرت تصریف که خدا بدانان عطا کرده است چشم پوشیده‌اند زیرا کسی که با واقعیتهای ابتدایی ثابت مانده است از نظر شناخت کاملتر از کسی است که از مواهب الهی محروم است.

ابویزید بسطامی گفت: کسی را که آنان می‌طلبند و با او تماس دارند، من نیستم بلکه ردایی است که خدا بر من پوشانده است آنگاه چگونه باید آنانرا از امری باز دارند که به دیگری تعلق دارد هر که حجرالاسود راکه خدا با رداء و جبه شرافت و افتخار آنرا سرافراز و مفتخر ساخته است بشناسد مقصودم را خواهد دریافت این مقام ابویزید و شیخ ابومه‌رین بوده است.

۳۴ ـ چه بسا خواستیم نیرویی بالاتر از حالات روحانی بدست آوریم تا بتوانیم بدون ترس از اینکه آنها را از دست دهیم بر آنها حاکم شویم.

۳۵ ـ ای فرزندان زواره ای بغدادیان:

زواره نام بغداد است که منزلگه قطب در عالم مرئی است نویسنده به آنانی که در محضر قطب و دایرهٔ حکومت وی قرار دارند اشاره می‌کند.

ماهی:

تجلّی ذاتی است که در میان مردم بصورت قطب ظاهر می‌گردد ولی در وجود من

محو می‌شود بدین معنی او هستی باطنی و سرّی من است.

۳۶ ـ در پشت او:

هرچند تجلّی در نهاد وی است ولی از جهت عدم احاطه‌اش علم وی ذاتی نیست و در مقولهٔ اضافه قرار دارد ازینرو پیامبر فرمود: «پروردگارا دانش مرا بیفزا.»

۳۷ ـ کبوتر:

یعنی نفوس عالم برزخ، آورندگان وحی با صدای مهیبی پیام خود را ابلاغ می‌نمایند چون صدای زنجیر در هنگامی که به یک صخره برخورد می‌کند و موجب می‌گردد که قلب نابود شود حتی آنان خود با شنیدن آن صدا نابود می‌شوند ازینرو پیامبر فرمود: «حالت وحی سخت‌ترین و غم‌انگیزترین حالت برای او بود و حتی می‌خواست که حواس خود را از دست بدهد و خود را پنهان می‌سازد تا آن حالت به وی دست ندهد.»

قصیده سی و یکم
هر زبانی از آن سخن می‌گوید

۱ ـ در ذات الاضا: برقی درخشید و در فضای آن نوری تابید.

۲ ـ و رعد با وی مناجات می‌کرد و ابر باران‌زایش بارانهای زیادی بر او فرو ریخت.

۳ ـ آنان بیکدیگر می‌گفتند: شتران را بخوابانید امّا آنان گوش نمی‌کردند ولی من با شوق و عشقم بفریاد آمدم و گفتم ای ساربان.

۴ ـ دراینجا بار فرو نهید و منزل کنید زیرا من عاشق کسی هستم که با تو است.

۵ ـ زیرا قلب عاشق غمگین، شیفتهٔ زن باریک‌اندام خوش‌سیمای افسونگر است.

۶ ـ بزم و مجلس با بوی خوش و ذکر او پرگشته و هر زبانی نام او را می‌برد.

۷ ـ منزلگه او اگر در وادی و بیابان و تخت و بارگاهش در بالای کوه بلندی جای داشته باشد.

۸ ـ زمین پست با وجودش زمینی است بلند و هیچگاه پست و دون همت، مقام

والا را درک نمی‌کند.

۹ ـ بوسیلهٔ او هر ویرانه‌ای آباد می‌شود و هر سرابی به آب فراوانی تبدیل می‌گردد.

۱۰ ـ با وجود او هر باغی سبز و خرم و شکوفان، و هر شرابی صاف و پاک است.

۱۱ ـ با روشنایی چهره او شب من می‌درخشد و با موهای سیاه و آشفته‌اش روز من تاریک است.

۱۲ ـ تیرهای شکافنده، مرکز قلب را هدف قرار داد و شکافت.

۱۳ ـ بوسیله چشمانی که عادت دارند امعا و احشاء بدن را هدف بگیرند و هیچیک از تیرهایشان بخطا نمی‌رود.

۱۴ ـ نه جغدی در ویرانه است و نه کبوتری و نه صدای کلاغی.

۱۵ ـ شومتر از شتری است که دندان پیش برآورده و کاملاً تربیت شده و آنها زین کردند تا کسی را حمل کنند که از زیبایی بر او برتری دارد.

۱۶ ـ و باید کشتهٔ آن عاشق شیفته که در عشق ایشان راستگو است در ذات الاضاء رها شود.

شرح

۱ ـ ابر درخشان:

تجلی ذات حق.

ذات الاضاء:

مکان و مقام حقارت انسان است که به امر تجلیل و ستایش حق ارتباط دارد زیرا خداوند آنانی که خود را در مقابل حق حقیر و ناچیز می‌شمارند، می‌ستاید.

نور:

نور تجلیل و ستایش.

۴ ـ در اینجا:

در کنار کسی که طالب است و عاشق تو است و کسی که با تو است وی علومی را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد که با تجلّی اسماء حق به وی ابلاغ شده است آنها از

آنرو که وابسته‌اند مورد بررسی قرار می‌گیرند نه آنکه خود بنفسه وجود دارند.

وی می‌گوید: آرزوی آن دارد که بوسیلهٔ آنها به درگاه حق تقرب جوید.

۵ ـ یک زن:

صفت خداوندی که خود را در عالم مثل، همسانی‌ها، متجلّی ساخته است.

۷ و ۸ با بزرگی و رفعت جاه خویش:

به هر کسی که بر او وارد می‌شود برتری دارد.

کوه بزرگ، قلب عارف، هر که از روی رشک بنگرد، هستی الهی غیر قابل درک است.

۹ ـ هر بیابانی:

هر قلبی که خدا را فراموش کند، ویران می‌شود.

۱۰ ـ شراب:

شادی روحانی.

۱۱ ـ وی می‌گوید: من از طریق موی او به دانش جهان نامرئی و از طریق صورتش به دانش جهان مرئی دست یافتم و عالم مرئی او را چون موجود نامرئی در چشمم می‌نماید، یعنی توانایی آنرا دارم که بصور مختلف چون القادر و بعضی از قدیسان چون قضیب البان درآیم.

۱۲ ـ شکافنده:

در این مورد خداوند در سوره ۶ آیه ۹۵ و ۹۶ می‌گوید:

بدرستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد این است خدای شما پس از چه سبب روی بر می‌گردانید؟ آن خدا که شکافنده روز است از شب و شب را برای آرامش قرار داد و خورشید و ماه را برای شمارش ساخت آن است ساخته او که توانایی است دانا.

۱۴ و ۱۶ شومترین چیزها حالت جذبه و شوقی است که میان تو و این صفت الهی مداخله می‌کند زیرا جذبه و شوق، قلب را به تصرف خود در می‌آورد بطوریکه رمز قادر مطلق که با این تجلّی ذاتی ظاهر شده است بفراموشی سپرده می‌شود بدون اینکه بتوان آنچه را که قبلاً وحی شده است در ذهن نگاه داشت.

قصیده سی و دوم
مرا بیاد جوانی می‌اندازد

۱ ـ گفتگوی ما در میان حدیبه و کرخ مرا بیاد جوانی و شور آن انداخت.

۲ ـ پس از پنجاه سال بخویش گفتم که از تفکر طولانی، مانند جوجه، ضعیف و نزار گشتم.

۳ ـ مرا بیاد اطراف سلع و حاجر می‌اندازد و دورهٔ جوانی و شور آنرا در خاطرم می‌آورد.

۴ ـ شتربانی من در بالای تپه و پایین درهٔ کوچک و آتش افروختنم از بهم ساییدن عفار و مرح برای اوست.

شرح

۱ و ۳ ستایش ما از خدا ذکر و یاد وحی الهی است که ما را به زمان دیدار حق می‌اندازد مقامی که پرده‌ها فرو افتاده و کنار زده شده است، رشته‌های عبودیت و ایثار با احساسات روحانی و درونی ظاهر گشت که من از آن بی‌خبر بودم و مرا از حالت کنونی‌ام که در بی‌پردگی و بی‌خبری از شعور بودم به حالت سابق که در آن محجوب بودم، برگرداند.

۴ ـ آتش زنهٔ من:

اشیایی که از علل ثانویه مکتوم، بوجود می‌آیند و موجب می‌گردند که واقعیت بطور مضاعف دگرگون شود.

قصیده سی‌و سوم
پنجه درافکندن با انواع غمها

۱ ـ به کبوتری که بر روی شاخه‌های درختان درهم پیچیده انواع نواها ناله سر

می‌دهد پاسخ می‌دهم.

۲ ـ او بدون اینکه اشک بریزد بر محبوبه‌اش می‌گرید ولی اشکهای اندوه و غم از پلکهای من فرود می‌آید.

۳ ـ به او می‌گویم، در حالی که پلکهایم با اشک بسیار خود که فرو می‌ریزد از درونم خبر می‌دهد.

۴ ـ آیا تو از معشوقه‌ام خبر داری و آیا در سایه‌های شاخه‌ها در نیمروز آسودند و به سخن پرداختند.

شرح

۱ ـ هر کبوتر نوحه‌گر و اندوهگین:
حقایق روحانی ظریف که در صور عالم برزخ ظاهر می‌شوند.

۲ ـ از پلکهایم:
از طریق هستی جسمانیم.

۳ ـ آیا آنان به استراحت نپرداختند؟
آنان خود را در سایه‌های اندام طبیعی نشان دادند تا من بتوانم آنها را در آنجا بجویم.

قصیده سی و چهارم
شیران کجا و چشمان سیاه کجا

۱ ـ در کثیب در بلندیهای کوههای زرود شیران مغرور با نگاههای زنان باریک‌اندام و افسونگر.

۲ ـ شیران کجا و چشمان سیاه کجا؟ بخاک افتادند آنان که زاده خونریزی و کشتار بسیارند.

۳ ـ نگاههای زنان آنان را کشت و چقدر دل‌انگیز است نگاهها از دختران شاهان

شهدخت ها.

شرح

۱ ـ شیران سرکش و مغرور:
قلوب مشتاق و با جرأت.
زنان باریک اندام:
مُثُل الهی.
۳ ـ دختران شاهان شهدختها:
در سوره ۵۴ آیه ۵۵ در این باره گوید:
در مجلسی پسندیده در نزد پادشاهی توانا.

قصیده سی و پنجم
سه ماه تمام (بدر)

۱ ـ سه بدر تمام، که اصلاً با زینتی مزین نبودند با چهره‌های پوشیده به سوی تنعیم رفتند.

۲ ـ آنان چهره‌های خود را چون خورشید آشکار ساختند لبیک‌گویان اماکن متبرکه را زیارت می‌نمودند.

۳ ـ آنان نزدیک شدند و چون پرندگان قطا در جامه‌های راه راه آهسته گام بر می‌داشتند.

شرح

۱ ـ اسماء سه‌گانه الهی از درگاه حق در تنعیم تجلّی و ظهور خود را آرزو می‌کنند.
نعیمشان یعنی نعیمشان چنین تجلّی را در بر دارد.
با صورتهای نقابدار مبادا آنکه تاب دیدار شکوه و جلال اسماء حق را ندارد آنانرا

مشاهده کند و بمیرد.

۲ ـ آنان نقاب را برداشته و ظاهر گشتند و در قلبی ظاهر شدند که می‌تواند آنانرا درک کند.

اماکن مقدسه و زیارتگاهها:

قلوب مقدس و پاک.

۳ ـ در جامه‌های راه راه یمنی آنان چون کشیشان به اسماء فرعی توجه نموده و جاه و جلال بدست آوردند.

قصیده سی و ششم
ای خاک نجد

۱ – ای سرزمین نجد، خدایت برکت دهاد، که ابرهای تیره و غلیظ، بارانهای بسیار، بر تو ببارید.

۲ ـ کسی که پنجاه سال بر تو نماز برده است همچنان ترا خواهد ستود.

۳ ـ و با سوار شدن بر پشت شتر مادهٔ کوهان‌دار و شتر جمازهٔ پیر از هر خرابه و ویرانه‌ای گذشتم تا او را ببینم.

۴ ـ تا آذرخشی از جانب غضا تابید و ورودش در شب، عشق پیشین مرا افزون ساخت.

شرح

۱ ـ سرزمین نجد:

درک جهان مادی و جسمانی.

ابرهای باران زا:

علم حق.

۲ ـ کسی که بر تو نماز برد و درود فرستاد:

وجود حق که مواهب معنوی اعطاء می‌کند.
۳ـ من از هر خرابه و ویرانه‌ای گذشتم:
من از سختیها و خواریهای جسم رنج بردم.
شتر ماده و دارای کوهان بزرگ:
قانون مذهب.
شتر جمازهٔ پیر:
ذهن رشد کرده و کارآزموده.
۴ـ آذرخش:
فروغ درخشان دورترین پردهٔ شکوه و عظمت الهی.
الغضا:
هستی نمودی و مادی.
ورود در شب تاریک جهان مادی.

قصیده سی و هفتم
درودهای عشق

۱ـ ای دوستانم به قرقگاه نزدیک شوید و نجد و نشانی دور که راه را نشان دهد، جستجو کنید.

۲ـ و به آبی که در کنار خیمه‌های شتزار است فرود آیید تا در سایه درختان ضال و سلم سایه بگیرید.

۳ـ و هنگامی که به وادی منا فرود آمدید در جایی گام می‌نهید که دل من در آنجا است.

۴ـ از سوی من به همهٔ آنانی که در آنجا فرود آمدند درود بفرست «درود عاشقی دلداده یا تنها بگو امنیت و سلامتی از آن تو بادا.»

۵ـ آنچه را که پاسخ می‌دهند بشنو و از حال دل کسی که بیمار دل است خبر ده.

۶ـ از سختیهای عشق شکایت می‌کند در حالی که خود چیزی را نهان نمی‌کند

خبر می‌جوید و سؤال می‌کند.

شرح

۱ ـ ای دوستانم:

درک و ایمان بشر.

قرقگاه:

راز پنهان حق.

نجد:

دانش برین

نشانی دور:

علم استقرایی.

۲ ـ چاه:

سرچشمهٔ حیات جاودانی.

در خیمه‌های شنزار:

حضور رحمت حق.

سایه می‌گیرد:

از دانشی که عقل را متحیر می‌سازد و از همهٔ محدودیتها معاف است، نور می‌طلبد.

۳ ـ وادی منا:

منازل ملأاعلی و اسامی الهی که در راستای تجلی حق گرد می‌آیند.

۴ ـ یا تنها بگو:

اگر آنان از درودها و تحیاتم خوشحال نمی‌شوند آنگاه نباید از من یاری بطلبند.

۶ ـ می‌پرسد:

آیا دردی که بدان گرفتار آمده است آشنا گشته یعنی مانعی که او را از رسیدن به مراد خویش باز می‌دارد در حالی که عشق همه هستی او را مخمور ساخته است.

قصیده سی و هشتم
محبوبترین سرزمین خدا

۱ ـ محبوبترین سرزمین خدا پس از مدینه طیبه و مکه و مسجد اقصی، بغدان است.

۲ ـ چگونه نباید شهر سلام را دوست بدارم که در آنجا امام و پیشوایی دارم که راهنمای مذهب خرد و ایمان من است.

۳ ـ در آنجا دوشیزگان فارس مسکن گزیدند که دارای حرکات و اشاراتی لطیف و پلکهایی سست و بیمارگونه‌اند.

۴ ـ وی کسی را که با نگاهش کشته است درود می‌فرستد و زنده می‌گرداند و با زیبایی و احسانش بهترین هدایا را اعطا می‌کند.

شرح

۱ ـ مدینهٔ طیبه، جایگاه یثرب که آنان با شکست کامل بازگشتند تا به علم حقیقی خدای متعال برسند. همانگونه که ابوبکر گفت: عجز از رسیدن بمقام ادراک خود نوعی از ادراک است. «العجز عن درک الادرک ادراک» کشف الحقایق ص ۱۲۵.

مکّه:

دل حقیقی، دلی است که حق را در خود جای دهد.

معبد پدر روحانی، دارالسلام:

مقام قداست و طهارت بغدان یعنی بغداد چه آن بمنزله قطب است و تجلّی کامل صورت حضرت حق است.

۳ ـ دختری از فارس:

صورت حکمت عجمی همراه با مکاتبی چون مکتب موسی، عیسی و ابراهیم و سایر مکاتب خارجی.

پلکهایش سست و بیمار است:

یعنی: وی باریک‌اندام و مهربان است.

۴ ـ بهترین هدیه و موهبت پس از زیبایی و احسان:

جبرائیل گفت: احسان آنست که شما خدا را بگونه‌ای بپرستی که او را می‌بینی وی می‌افزاید اگر تو او را نبینی وی تو را می‌بیند ازینرو بهترین هدیه پس از احسان دیدار حق مر تراست که در همه حال تو را می‌بیند.

قصیده سی و نهم
دلیل خوب

۱ ـ جانم فدای دوشیزگان زیباروی عشوه‌گری که چون من ستون و سنگ را می‌بوسم، با من بازی می‌کنند.

۲ ـ هنگامی که در جستجوی آنان راه گم کردی جز از بوی عطرشان که از خوشبوترین عطرها است، راهنمایی نخواهی یافت.

۳ ـ شبی که در آن ماه وجود ندارد برایم تاریک بنظر نمی‌آید بلکه من آنانرا بیاد می‌آورم و در روشنایی ماه سفر می‌کنم.

۴ ـ هنگامی که با ساربان حرکت می‌کنم، شب چون خورشید بامدادی جلوه‌گر می‌شود.

۵ ـ عشقم مرا وا می‌دارد که با یکی از آنان عشقبازی کنم خوش‌سیما و زیبایی که همانندی برای او در نوع بشر وجود ندارد.

۶ ـ اگر نقاب از چهره افکند چیزی را بتو نشان خواهد داد که چون خورشید در یک فروغ ابدی جرقه می‌زند و می‌درخشد.

۷ ـ سفیدی پیشانی او خورشید است و سیاهی موی ابروانش شب، گردآمدن آفتاب و شب با هم از شگفت‌ترین صورتها و پدیده‌ها است.

۸ ـ با وجود معشوق در طول شب، ما در روشنایی روز قرار داریم و در طول روز از موی سیاه معشوق در شب تاریک واقع شده‌ایم.

شرح

۱ ـ دوشیزگان:
علوم الهی که در عالم مثل تجسم می‌یابند.
آنگونه که می‌بوسم:
موقعیت بیعت و سوگند وفاداری با خدا.
۲ ـ عطرها و بوی خوششان:
نشانه‌ها و آثارشان در قلوب عارفان که آنها را می‌شناسند.
۳ ـ شب بدون ماه:
ظلمت غفلت یا سرگردانی.
۷ ـ سیاهی موها در ابروانش:
علوم سرّی و نهانی که وی حامل آنست.
۸ ـ ما در طول شب در روشنایی روز قرار گرفته‌ایم:
در مورد ذات حق می‌توان گفت: مرئی نبودنش دلیل بر مرئی بودن و بالعکس مرئی بودنش دلیل بر مرئی نبودنش می‌باشد اگر ما ذات او را در نظر بگیریم.

قصیده چهلم
نهایت زیبایی

۱ ـ میان اذرعات و بصریٰ دوشیزهٔ چهارده‌ساله‌ای در نظرم چون ماه تمام (بدر) رخ نمود.

۲ ـ از لحاظ رفعت و عظمت بر زمان برتری داشت و از جهت کبر و شکوه مافوق جهان مادّی بود.

۳ ـ هر ماه تمام هنگامی که به حد کمال می‌رسد رو به کاستی می‌نهد تا برجی را کامل کند.

۴ ـ جز این معشوق (که ثابت است) زیرا او در منطقه البروج حرکت نمی‌کند و از

تفرد خود خارج نمی‌شود.

۵ـ تو عطردانی هستی که با عطر و بوی خوش آمیخته است و بوستانی که گیاهان و شکوفه‌های بهاری در آن روییده است.

۶ـ زیبایی در وجود تو به نهایت رسیده کسی چون تو در زیبائی وجود ندارد.

شرح

۱ ـ میان اذرعات و بصره:

وی این مکانها را ذکر می‌کند زیرا آن مکانها دورترین نقطه‌ای را که پیامبر در سفر سوریه‌اش بدانجا رسیده است، نشان می‌دهد.

۲ ـ دوشیزه چهارده ساله:

نفس کامل، چهار کاملترین عدد است و ده شامل چهار عدد است بدین معنی یک به اضافه دو به اضافه ۳ به اضافه چهار و عدد چهارده چهار به اضافهٔ ده است.

آنچه در هستی واحد است دوئیت در آن وجود ندارد یعنی: وی در مقام وحدت قرار دارد و کسی نمی‌تواند به او بپیوندد زیرا وی با چیزی همجنس و همگون نیست.

۵ ـ ترکیب و آمیخته‌ای از عطر و بوی خوش:

علوم و فضایل الهی.

۶ ـ زیبایی در تو به حد کمال رسیده است:

آنگونه که ابوحامد غزالی گوید: جهانی زیباتر از این جهان وجود ندارد اگر خدا آن را آفریده است و برای خود حفظ نموده است در اینصورت با حفظ این مقام باید دارای حرص و آز باشد که با آزادی وی ناسازگار است یا دچار ضعف و سستی گردد که با قدرت مطلقهٔ حق مناقض است.

قصیده چهل و یکم
دوزخی در دل فروزان

۱ ـ خدا آن پرندهٔ درخت بان را حفظ کناد که خبر درست را برایم بازگو کرد.

۲ ـ او گفت که چگونه معشوقه‌ها، شتران خود را زین کردند و بامدادان آنها را بیرون بردند.

۳ ـ من سفر کردم و با مهاجرتشان از عشق آنان در دل من دوزخی زبانه می‌کشید.

۴ ـ می‌کوشیدم که در تاریکی شب بر آنان پیشی بگیرم آنانرا بخوانم و رد پایشان را دنبال کنم.

۵ ـ برای من راهنمایی برای پی‌گیری آنان وجود نداشت بجز نسیمهای عطرآگینی که از عشق آنان معطر است.

۶ ـ زنان پرده‌ها را کنار زدند و تاریکی به روشنایی تبدیل گشت و شتران با روشنایی ماه، به راهشان ادامه دادند.

۷ ـ آنگاه در پیش‌روی شتران اشک ریختم و ساربانان گفتند: این جویبار کی روان شد؟

۸ ـ و نتوانستند از آن عبور کنند گفتم این اشکهای من بود که چون جویباران روان شدند.

۹ ـ تو گویی آذرخشها بسبب درخشیدن برقها است و عبور ابرها برای ریزش باران است.

۱۰ ـ تپش قلبها در اثر درخشش دندانها است و ریزش اشکها بخاطر رهنوردانی است که کوچ کردند.

۱۱ ـ ای کسی که در لاغرمیانی و نرم تنی به شاخهٔ سرسبز و تر و تازه می‌مانی.

۱۲ ـ اگر این قیاس وارونه گردد همچنانکه من کرده‌ام نتیجه مطلوبی بدست خواهی آورد.

۱۳ ـ پس نرمی شاخه‌ها چون نرمی بلندقامتان و گل سرخ چمنزار، مانند گونهٔ معشوق شرمگین است.

شرح

۱ ـ پرنده‌ای بر روی درخت بان:

روح پیامبر در بدن وی.

داستان واقعی:

حدیثی است دربارهٔ فرود آمدن خداوند در بهشت زمینی «ان الله ینزل الی سماءالدین کماانزل» ابن تیمیّه کتاب مجمع الفتاوی ص ۴۷.

۲ ـ چگونه معشوقه‌ها:

چگونه خداوند در شب صور مادی، فرود آمد و در بامداد، خود را دور ساخت، یعنی خود را در عالم برزخ متجلّی ساخت، چه طلوع فجر نوری است که با تاریکی درآمیخته است، و این تجلی در سنجش با پاکی و قداست الوهیت، سازگار نیست.

۴ ـ نشانشان را پی گرفتم:

اشاره به تخلق به اخلاق الهی است.

۵ ـ نفس معطر و خوشبو:

به راهنمایانی اشاره می‌کند که راهشان را در بیابانها گم کرده‌اند و با بوی کردن زمین می‌خواهند آن را بیابند.

۶ ـ این شعر اشاره به سوره ۳۴ آیه ۲۲ است که گوید: آنگاه که هنگام مرگ، بیم از دلهای آنان برای اتمام حجت بردارند، و گویند خداوند در دنیا به شما چه گفت؟ گویند: سخن حق گفت و او است برتر و بزرگوار.

۷ ـ ساربانان:

فرشتگانی هستند که در سوره ۲ آیه ۲۰۶ به آن اشاره می‌شود[1]:

۵ ـ و نتوانستند از آن عبور کنند:

زیرا این اشکها در راه اندوه و فراق و جدایی ریخته می‌شوند و ملأاعلیٰ «ملکوتیان» فاقد این احساسند زیرا آنان از خدا محجوب نمی‌باشند ازینرو به آنان

---

۱ ـ آیا انتظار می‌برند مگر آنکه آید ایشان را عذاب خدا در سایبانهایی از ابر و فرشتگان و گزارده شود کار و بخدا برگردانیده شود کارها.

اجازه داده نمی‌شود که این مقام را طی کنند.

۱۱ و ۱۳ نویسنده می‌گوید: برحسب ارتباطی که میان خدا و مخلوقاتش وجود دارد آنان باید بخدا متکی باشند نه بر عکس بدین ترتیب شاخه نرم باید به صورت معشوق حق و گل سرخ را به گونه‌هایش سنجید نه بر عکس، آنگونه که در احادیث آمده است صفات انسانی بخدا نسبت داده می‌شود هر چند در واقع او سرچشمهٔ ابدی چنین صفات است بنابراین قابل مقایسه با صفات انسانی نمی‌باشند.

قصیده چهل و دوم
غافل و فراموشکار کیست؟

۱ ـ ای خردمندان و ای دانشوران، من میان خورشید و آهوان حیران گشته‌ام.

۲ ـ هر که ستارهٔ سها را فراموش کند او را فراموشکار نتوان خواند اما کسی که خورشید را فراموش کند، فراموشکار است.

۳ ـ او را با گله‌هایش به میان دودمانش ببر زیرا هدایا دهانها را برای ستایش می‌گشایند.

۴ ـ راستی او از دختران تازی است هر چند که اصلاً از دختران پارس است.

۵ ـ زیبایی چون خورشید برای او از مروارید بزرگ رده‌ای از دندانهای سپید سیمگون آراسته است.

۶ ـ چون نقاب از چهره بردارد رنج و بیماری در من بوجود می‌آورد و در آن لحظه، عشق و ابهتش مرا می‌ترساند.

۷ ـ در اثر فراق آنان، دوبار مردم، آنسان که در قرآن بدان اشارت رفته است.

۸ ـ گفتم چرا پرده از رخ گرفتی تا مرا بترسانی پاسخ داد: دشمنانت با هم پیمان بستند که پگاه بر تو شبیخون زنند.

۹ ـ گفتم: جایگاه من موی سیاهی است که رخسار تو را می‌پوشاند پس آنرا فرو هل.

۱۰ ـ شعرم قافیه ندارد و مقصودم از شعر تنها او یعنی معشوق من است.

۱۱ ـ واژهٔ «ها»، او یعنی معشوق هدف من است و از این معامله جز او چیزی نمی‌خواهم.

شرح

۱ ـ میان خورشید و آهوان:

در سوره ۶۵ آیه ۱۲ به این معنی اشاره می‌کند: «خدایی که میان آنها یعنی آسمانها و زمین فرود آمد.»

۲ ـ مرد فراموشکار کسی نیست که امر نادیدنی را از یاد ببرد و از آن غفلت کند چون ستاره سُها، بلکه هر که از امر دیدنی چون خورشید غفلت کند غافل و فراموشکار است.

۳ ـ بگذار وی خود را در راه معشوق خود فدا کند:

بگذار وی خود را در راه معشوقگانش فدا کند آنگاه آنان وی را خواهند ستود.

۴ ـ دختر عرب:

یکی از انواع علوم محمّدی که در اصل و ریشه به دختران فارس وابسته است زیرا عجم قدیمی‌تر از عربیت است.

۶ ـ من از بی‌حجابی او در رنجم:

هنگامی که زنی نقاب خود را بدون هیچ انگیزه‌ای کنار بزند وی آنرا نشانهٔ بی‌توجهی و بی‌علاقگی نسبت بخود تفسیر می‌کند و در نتیجه باید از آن بهراسد.

دوبار مردن:

مردن یعنی: از دیگران رستن و در خود مردن تا وی با او. برای او بماند نه برای خود.

بدین ترتیب قرآن به وی وحی شد سوره ۱۱ آیه ۲ در این باره گوید:

«پروردگارا میرانیدی ما را دوبار و زنده گردانیدی دو بار.»

۸ ـ دشمنانت:

آنان با یک صورتی که همانند من است و در لحظه‌ای که ذاتم در تو تجلّی می‌یابد،

تو را فریب خواهند داد آنان می‌خواهند در ذاتم تصرف کنند و تو را بر آن می‌دارند تا تصور کنی صورتی را که من در تو ظاهر گشته‌ام، خود من هستم:

۹ ـ من در منطقه قرتگاه هستم:

آنطور که دربارهٔ پیامبر آمده است، سوره ۷۲ آیه ۲۷ در این باره گوید: «مگر آنکه را که پسندید از رسولی پس بدرستی که در می‌آورد از پیش‌روی او و از پشت سر او نگهبانی که آن بدون شک در ارتباط با وحی او خواهد بود.»

۱۰ ـ شعر من بدون قافیه است:

یعنی: آن حرف روی ندارد که حرف روی بناچار در این شعر قبل از «ها» می آید.

مقصودم تنها اوست یا آنگونه که نویسنده تنها به حرف «ها» بیان می‌کند یعنی: من جز او با کسی ارتباطی ندارم و ارتباطم با جهان پدیده‌ها کاملاً برای او است و تا زمانی است که وی در آنجا وجود دارد.

قصیده چهل و سوم
دردی که شکیبایی نمی‌توان

۱ ـ بگذار هیچگاه منزلگهم در وانه و سخنم را به سارباناني که آمد و رفت می‌کردند فراموش نکنم. که به آنها گفتم.

۲ ـ اندکی در کنار ما بایستید تا بتواتیم به آرامی و سکون لذت بریم زیرا من و معشوقه‌هایم با یاد تو تسکین یافته‌ایم.

۳ ـ اگر آنان عزیمت کنند به فرخنده‌ترین جا ره می‌سپرند و اگر فرود آیند در بهترین زمین حاصلخیز و خوش‌منظر مستقر می‌شوند.

۴ ـ در منطقه وادی قنات، آنانرا دیدم و آخرین دیدار ما میان نقا و مسلسل رخ داد.

۵ ـ آنان هر جایی را که شتران برای چریدن می‌یافتند، می‌نگریستند امّا به قلب عاشقی که مضطرب و متحیر بود توجهی نداشتند.

۶ ـ ای ساربان بر جوانی دل بسوزان که هنگام وداع از ناراحتی و نگرانی، گویا حنظل را که به هندوانهٔ ابوجهل معروف است می‌شکند یعنی: «حتی از حنظل تلخ‌تر

و ناگواراتر است.»

۷ـکف دستانش را از پهنا در آغوشش قرار می‌دهد تا قلبی را که با صدای حرکت هودج به تپش درآمده است، تسکین دهد.

۸ـ آنان می‌گویند: شکیبا باش! اما اندوه و غم شکیبا نیست چه توانم کرد جایی که صبر با من زیاد فاصله دارد.

۹ ـاگر صبری برایم بود و به حکم آن تن در می‌دادم باز جانم شکیبایی نمی‌کرد چه رسد اکنون که شکیبایی ندارم.

شرح

۱ ـ وانة:

مقام اعتراف، قصور و شکست در مقام تکریم و بزرگداشت عظمت حضرت حق.

شتربانان:

ابرار و مقربان درگاه حق.

۶ ـ ساربان:

ندای حق که جانها را بسوی او می‌خواند.

شکستن حنظل:

صورتی است که با اضطراب تمام جلوه و نمای خود را از دست داده است. زیرا هنگامی که حنظل شکسته می‌شود، بوی تند و زننده‌اش باعث می‌شود که چشمها اشک بریزند. امرؤالقیس گوید:

«کانی عذاة البین یوم تحُملُواْ

لدی سمرات الحی ناقف حنظل.»

یعنی: گویی که من در بامداد جدایی روزیکه قبیله محبوب کوچ کردند، در کنار بوته‌های حنظل مثل شخصی هستم که دانه‌های حنظل را می‌شکنم. (کنایه از شدت اشک ریختن است).

قصیده چهل و چهارم
آسمان نور و درخشندگی در زیر پای او است

۱ - ماه تمام (بدر) در شب تاریک موی او ظاهر گشت و نرگس فراخ‌چشم، گل سرخ را آب داد.

۲ - دوشیزهٔ باریک‌اندامی است که زنان زیبا در برابر او حیران گشته و فروغش بر ماه پیشی گرفته است.

۳ - اگر در خاطر آید آنرا مجروح می‌سازد آنگاه چه خواهد شد اگر بر چشم وارد شود.

۴ - بازیچه‌ای است، هنگامی که از او یاد می‌کنیم ذوب می‌شود چه وی ظریفتر از آنست که دیده شود.

۵ - وصف خواست او را توصیف کند اما او خود را بالاگرفت و اباکرد پس وصف درمانده و ناتوان بازگشت.

۶ - هر زمان خواست او را وفق مرادش توصیف کند، به هدف خود قایل نگشت.

۷ - اگر اسب را طالب آن آرام بگذارد هرگز اسب اندیشه را آرام نمی‌گذارد.

۸ - سروری است که هر که از عشق او می‌سوزد از مراتب انسانیت بدر می‌کند.

۹ - از این غیرت که مبادا جوهر پاکش با آلودگیهایی که در آبگیرهاست آمیخته شود

۱۰ - از جهت درخشندگی بر خورشید برتری دارد و صورتش را با هیچ صورتی نمی‌توان سنجید.

۱۱ - آسمان نور و درخشندگی در زیر پای اوست و تاجش در ماورای کرات قرار دارد.

شرح

۱ - ماه تمام «بدر»

تجلّی حق که در جهان نامرئی علم مکتوم ظاهر می‌شود.

چشم نرگس سیاه:

چشم گریان، که گونه‌های قرمز را آب داد.

مقصودش این است که مرکز تجلّی ذاتی اسماء حق را در بر دارد.

۲ ـ زنان زیبا:

اسماء وابسته.

۳ ـ کسی که او را می‌جوید:

عارف آگاهی، که نمی‌تواند به او دست پیدا کند.

جانورانش:

اشراقات و افاضات حق.

دیگران:

مردم دانا و آگاهی که معترفند که خدا از طریق برهان منطقی شناخته می‌شود.

۸ ـ از مقام انسانیت به جهان دیگر کوچ می‌کند که در آنجا ارواح غیر مجسمی هستند که در مقام تحول و تبدّل در صور فرض می‌شوند.

۹ ـ پلیدیها و آلودگیها در مخازن و حوضخانه‌ها:

ناپاکی و ظلمت طبیعت در جهان مادی جسمانی.

۱۱ ـ قرآن سورهٔ ۲ آیه ۴ و در ارتباط با این شعر می‌گوید: «خدا قبل از اینکه عرش را بیافریند در زیر ابر غلیظی قرار داشت در بالا و زیر او هوایی وجود نداشت.»

قصیده چهل و پنجم
آنان کجایند؟

۱ ـ معشوقه‌های قلبم کجایند سوگند بخدا بگوئید کجایند؟

۲ ـ آنگونه که خیال و منظر آنان را در خواب می‌بینم آیا واقعیت عینی آنان را بمن نشان می دهی.

۳ ـ چه بسا آنان را می‌جستم و غالباً آرزو می‌کردم که در میان آنان بودم.

۴ ـ تا آنجا که نهراسیدم از آنان جدا شوم با وجود این ترسیدم که میان آنان باشم.

۵ ـ شاید ستاره بخت من مانع شود که آنان از من دور شوند.

۶ ـ برای این که دیده‌ام به دیدار آنان روشن شود پس نمی‌پرسم آنان کجایند.

شرح

۱ ـ معشوقگان:
ارواح متعالیه.
۲ ـ تجسم آنان:
تجلّی آنان در جهان مثل «همسانی‌ها».
۴ ـ ترسیدم که در میان آنان باشم:
مبادا فروغشان مرا فرو برد.
۵ ـ ستارهٔ بختم:
لطف حق که برایم مقدر شده است.

قصیدهٔ چهل و ششم
جنگ عشق

۱ ـ جنگ عشق در میان امعاء و چشم فراخ است از اینرو قلب برای خاطر آن نبرد در ستیز است.

۲ ـ لبان سیاه و سرخی که اندکی به سیاهی گرایش دارد دهان شیرین همچون عسل او به زعم زنبوران، عسل سفیدی است که تولید کرده‌اند.

۳ ـ با ساق پر گوشت و زلفی چون شب که بر ماه رویش افتاده است و شفقی که در گونه‌اش نمایان شد، و قامتی چون شاخه‌ای بر توده شنزار است.

۴ ـ زیبا است و با زینتها آراسته شده است و ناسفته است و کسی او را لمس نکرده و ازدواج ننموده است دندانهایش از جهت درخشندگی و سردی چون تگرگ است.

۵ ـ با جدیّت و اهتمام روی بر می‌گرداند هر چند با شوخی و سخره شیفتهٔ عشق است و مرگ میان آن دو یعنی جدیت و شوخی قرار دارد.

۶ ـ هیچگاه، شب تاریک نگشت مگر نَفَس بامدادین بدنبال آن درآمد و این رسم دیرینی است از گذشته‌ها.

۷ ـ و هیچگاه باد صبا بر چمنزاری نمی‌گذرد که دوشیزگان زیبا با سینه‌های برجسته در آنجا نباشند.

۸ ـ جز اینکه شاخه‌ها را خم می‌کنند و یا بوهای معطری از شکوفه‌ها و شاخه‌ها که حامل آنند با آنان به نجوا می‌پردازند.

۹ ـ از باد صبا خواستم که درباره آنان به من خبر دهد گفت: تو چه نیازی داری؟

۱۰ ـ در ابرقین و برک الغماد و نزدیکی برک الغمیم عمل حج و زیارت را ترک کردم.

۱۱ ـ آنان در هیچ سرزمینی مستقر نمی‌شوند و جای نمی‌گیرند بباد گفتم کجا می‌توانند پناه ببرند؟ در حالی که گروه سواران عشقم، آنان را تعقیب می‌کنند.

۱۲ ـ دریغا برای آنان منزلگهی جز ذهنم وجود ندارد هر جا که باشم ماه تمام «بدر» باشد نگاه کن و بنگر.

۱۳ ـ آیا پندارم، محل طلوع، و قلبم جایگاه غروب، و افول معشوق نیست زیرا نحس و شومی بان و غرب زایل گشته است.

۱۴ ـ کلاغ نمی‌تواند در منازل صدای شومی درآورد و یا رخنه‌ای در هماهنگی وحدت ایجاد نماید.

شرح

۱ ـ وی می‌گوید: میان جهان ترکیب و انسجام و مثل الهی ستیز عشق وجود دارد. زیرا این جهان ترکیب تا آنجا آنها را دوست دارد و عشق می‌ورزد که حیاتش کاملاً از مشاهدات آنها بر می‌آید چیزی جز عالم طبیعت که قلوب عارفان را از درک مثل الهی باز می‌دارد، وجود ندارد بنابراین قلب در سوز و گداز است چه جنگ و پیکار در میانشان ادامه دارد.

۲ ـ سیاه و گندمگون و سبزه‌رو:

به یکی از مثل الهی اشاره می‌کند وی معشوق را با اسرار و رازهای درونش بگونه‌ای توصیف می‌کند که لبهایش تیره و گندمگون است.

شهادت و گواهی زنبوران:

زنبورها را نام می‌برد زیرا آنها تجربه مستقیمی از اشراق دارند که قلوب عارفان

جویای آن است.

۳ ـ دارای ساق پر گوشت:

توانا و مخوف سوره ۶۸ آیه ۴۲ در این باره گوید: «کشف کرده شود از ساق» قرآن سوره ۷۲ آیه ۲۹ به این معنی اشاره دارد.

تاریکی ماه:

او پنهان گشته جز چشم بصیرت وی.

شاخه‌ای که بر روی شنزار رشد می‌کند:

اشاره به قیومیت است که در تجلی حق ظاهر می‌شود.

۴ ـ آراستگیها:

اسماء خداوندی.

ازدواج نکرده است:

هیچگاه انسانی او را نشناخته است.

دندانهایی چون دانهٔ تگرگ:

طهارت و قداست تجلّی حق.

۵ ـ وی جداً روی بر می‌گرداند:

یعنی: در واقع نمی‌توان بر او دست یافت.

مرگ:

اضطراب و نگرانی برای آنانی که عاشق اویند.

۶ ـ هیچگاه شب تاریک نگشت:

یعنی: هر راز درونی در مقابل تجلی بیرونی است خدا هم تجلّی درونی و هم بیرونی است.

۷ ـ باد جنوب:

آثار معنوی تجلّی حق.

چراگاهها:

قلوب.

دوشیزگان افسونگر:

صور ظریف حکمت حق و اشراقات مربوط به احساسات یا لذات جسمانی که از مقام حیا و جمال گرفته می‌شود.

۸ ـ آنان شاخه‌ها را خم می‌کنند:

ذات قیوم و خودپایا، به موجوداتی می‌گراید که در نمودها و پدیده‌ها هستی می‌یابند.

۱۱ ـ در هیچ سرزمین ویژه‌ای الخ:

در هیچ مقام ثابتی قرار نمی‌گیرند و اشاره به تمکن در مقام تلوین است که فلاسفه الهیون آنرا بالاترین مقام می‌دانند.

۱۳ ـ جنگل‌بان و غرب:

جنگل‌بان اشاره به فراق و جدایی و غرب اشاره به تبعید و دوری است.

قصیدهٔ چهل و هفتم
که درد عشق را می‌کشد؟

۱ ـ ای کبوتر جنگل‌بان در ذات الغضی با باری که بر پشت من نهادی به رنج و زحمت افتادم و مکان و فضا تنگ گشت.

۲ ـ که می‌تواند اضطراب و نگرانی عشق را تحمل کند که می‌تواند شراب تلخ سرنوشت را سر بکشد؟

۳ ـ با عشق اندوهبار و سوزان خود می‌گویم کاش هر که بیماری مرا موجب گشت هنگام بیماری بعیادت من می‌آمد.

۴ ـ وی از در خانه مخفیانه گذشت در حالی که مرا مسخره می‌کرد و چهره خود را پنهان و آشکار می‌کرد.

۵ ـ نقابش مرا نیازرد از آنرو رنج بردم که وی از من اعراض نمود و توجهی نکرد.

شرح

۱ ـ کبوتر:

عقل مطلق.

ذات الغضی:

حالات خودآزاری.

بار:

اشاره است به سورهٔ ۳۳ آیه ۷۲ که گوید: «بدرستی که عرضه کردیم امانت را برای آسمانها و زمین و کوهها پس ابا نمودند که بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشتش آنرا انسان که او ستمکار و نادان بود.»

۴ ـ وی از در خانه گذشت:

اشاره به اشراقات حق است که در قلبی می‌تابد و پس از لحظه‌ای می‌گذرد.

۵ ـ من از جانب خداوند محجوب مانده‌ام:

ضرورتاً از سوی خداوند محجوب مانده‌ام و جدا گشته‌ام اما اعراض حق از من حالتی در من بوجود آورده است که غافل گشته‌ام و نمی‌توانم از این حالت غفلت دور بمانم جز اینکه خدا مرا قادر سازد که آنرا بشناسم.

قصیدهٔ چهل و هشتم
آیا در نزد شما گشایشی است؟

۱ ـ ای ساربان راهت را به سوی سلع کج کن و در جنگل‌بان منطقه مدرج بایست.

۲ ـ و آنانرا با نرمی و مهربانی ندا در ده ای سرورانم آیا در آسایش وامانید آیا گشایشی در نزد شما هست.

۳ ـ در رامهٔ میان نقا و حاجر کنیزکی پرده‌نشین در هودج است.

۴ ـ آه از آن دخترک زیبا و لاغرمیان، که درخشش گونه‌اش چون چراغ، راه شب رسیده را روشن می‌کند.

۵ ـ مرواریدی است پنهان در صدفی از مو، به سیاهی کهربا.

۶ ـ مرواریدی است که غواص آن اندیشه است و برای همیشه در اعماق اقیانوس بجا می‌ماند

۷ـ هر که گردن و ناز و کرشمه زیبای او را ببیند، گمان می‌کند که او آهوی تپه‌های شن است.

۸ـ گویی که او خورشید چاشتگاه است که در برج حمل و برج اول از ۱۲ برج سر برآورده و بالاترین درجه منطقةالبروج را طی می‌کند.

۹ـ اگر وی نقابش را کنار زند و یا صورتش را باز گشاید از قدر و ارزش اشعه بامدادی خواهد کاست.

۱۰ـ در میان قرتگاه و رامة به او ندا در دادم که چه کسی به یاری جوان آرزومندی می‌شتابد که در سلع است.

۱۱ـ که به جوانی کمک خواهد نمود که در بیابان راه خود را گم کرده ترسان مشوش و اندوهگین است؟

۱۲ـ که به جوانی کمک خواهد کرد که در اشکهایش غرق گشته و از شراب آن دندانها مست شده است؟

۱۳ـ که به جوانی کمک خواهد نمود که آهش سوزان است و زیبایی آن ابروان، شیدایش کرده است؟

۱۴ـ دستهای عشق با دل او بازی کرده است و او را در این کار حرجی نیست.

شرح

۱ـ در جنگل‌بان، المدرج بایست:

وی به رسول خداوند خطاب می‌کند که جویای اشراقات حق است تا بوسیله آنها خدای را بشناسد و ببیند.

صفت قیومیت و لطف و عنایت بتدریج نه یکباره و دفعی، در وجودم ظاهر می‌شود مبادا که نابود شوم و هلاک گردم.

۲ـ آنانرا ندا کن:

یعنی اسماء حق را.

۳ـ رامة:

یکی از مقامات تجرید و تفرد است.

میان نقا و حاجر میان تپه سفید و دورترین پرده که قلوب عارفان هیچگاه بدان راه نمی‌یابند.

دختری پرده‌نشین که در هودج نشانده شده است:

علم ذاتی و لدنّی که در قلوب بعضی از عرفا جا دارد.

۴ ـ سفری در تاریکی:

یعنی: آنانی که به ملکوت اعلی عروج می‌کنند و شبانه به سفر می‌پردازند چون پیامبر.

۶ ـ خدا ماورای کوشش و اهتمام ذهنی بشر قرار دارد:

خدا بالاتر از آنست که ذهن و عقل بشر به آن دست یابد وی با لطف و عنایتش در قلبی ظاهر می‌شود که از همهٔ افکار دیگر جز حق، تهی است.

۸ ـ درجات و مراتب منطقهٔ البروج را طی می‌کند:

اشاره به شکوه و جلالی است که بیننده در خود احساس می‌کند و در رابطه با این صفات ارزنده و والای خداوندی است که انسان به تفکر دربارهٔ معشوق خود ادامه می‌دهد.

۱۲ ـ اشکهایش:

دانشی که از تفکر و بصیرت بدست می‌آید.

شراب:

هر دانشی که شادی ببار می‌آورد و نفس انسانی را به وجد و شور می‌اندازد چون دانش کامل حق.

دندانهای پیشین:

مراتب علم حق.

۱۳ ـ ابروان گشاده و کشیده:

مقامی است مابین وزرا و امامان، وی به مقام قطب اشاره می‌کند.

قصیده چهل و نهم
ماههای تمامی بر روی شاخه‌ها

۱ ـ چه کسی او را با انگشتان رنگین و زبان شیرین بمن نشان خواهد داد.

۲ ـ دوشیزگانی با سینه‌های برجسته و خودنگهدار باریک اندام و زیبارو.

۳ ـ ماههای تمامی هستند که بر روی شاخه‌ها نشسته‌اند و کم و کاستی ندارند.

۴ ـ در باغ کشور تنم، کبوتری بر بالای شاخه «بان» نشسته است.

۵ ـ از شوق می‌میرد و از عشق آب می‌شود زیرا آنچه بر وی گذشته است بر من نیز گذشت.

۶ ـ برای همسرش سوگواری می‌کند و روزگار را سرزنش می‌نماید همان روزگاری که وی را با همان تیری که به سویم انداخت هدف قرار داد.

۷ ـ جدایی از یار و دوری از دیار! افسوس از زمان وصلی که به جدایی پیوست.

۸ ـ چه کسی مرا نزد او خواهد آورد که از رنجش من شاد می‌شود من به آنچه او را خشنود می‌کند، ناامیدم.

شرح

۱ ـ انگشتان رنگین او:

مقصود قدرت محدثه است که بر طبق نظریهٔ بعضی از حکما، مدرسی قدرت قدیمه در آن مستور است وی چنین ادامه می‌دهد چه کسی حقیقت امر را به من خواهد رساند تا آنجا که از آن، دانش بدست آید، و آگاهی حاصل شود. نویسنده می‌خواهد بداند که آیا خدا در آن متجلی میشود یا نه وی چنین تجلّی «یعنی تجلّی قدرت قدیمه و ذات حق در قدرت محدثه» را انکار می‌کند، اما بعضی از صوفیان و

معتزلان بر آن معتقدند ولی صوفیانی که در میان فرقهٔ اشاعره هستند درباره امری که مردد و غیر واقعی است بحثی ندارند و پرسشی نمی‌کنند.

۴ ـ کبوتر:

جوهر روحانی والای پیامبری که با حالت قیومیت که از بیان و وصف بیرون است، ظاهر می‌شود. وی بعقیده بعضی از صوفیان اشاره می‌کند که بشر نمی‌تواند متصف به قیومیّت و خودپایی باشد.

۵ ـ با وجد و شور مردن:

سوره ۳ آیه ۲۹ به این معنا اشاره می‌کند که گوید:

«پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.» و همچنین سوره ۵ آیه ۵۹ که می‌فرماید: «وی آنان را دوست دارد و آنان وی را.»

۶ ـ همسر:

صورت و شکل جامع و همگانی.

زمان را نکوهش می‌کند:

زیرا صوری که به عالم مثل «همسانها» ارتباط دارند بوسیله زمان در آن جهان محدود گشته و از همسانی خارج شده‌اند.

۷ ـ همسایه:

عارفی که با خودی و منیت، از پروردگار خود محجوب مانده در حالی که با یدِ قدرت حق، و برای او آفریده شده است.

خانه:

ساختمان و تشکیلات طبیعی او هر زمان که بسوی آن باز می‌گردد.

قصیده پنجاهم
کشتهٔ نگاه

۱ ـ زن بیوفایی که می‌خواهد با طره‌های مویش بسان افعی هر که را به وی راه پیدا کند و نزدیک شود نیش زند.

۲ - با نرمی می‌پیچد و او را آب می‌کند و با حالت بیماری در بسترش رها می‌سازد.

۳ - و تیرهای نگاهش را از کمان ابرویش می‌اندازد از هر جانبی که بیایی کشته می‌شوی.

شرح

۱ - زن بیوفا:

وصف فریبنده‌ای است که موجب می‌گردد تا کسی که جویای معشوق است شیفته و مفتون علوم نهانی گردد که از عظمت و جمال حق بر می‌آید.

۲ - بسترش:

تن او.

۳ - او نیستی و مرگ را بدینگونه توصیف می‌کند که با تفکر و تأمل دربارهٔ مُثُل الهی عرضه می‌شود.

قصیده پنجاه و یکم
ملکی برای معشوق و ملکی برای عاشق

۱ - کسی که در ذات الاضاه و مازمین، بارق، ذی سلم و ابرقین در شب سفر می‌کند.

۲ - برقهای شمشیرها از برق دهانهای متبسم چون غده‌های مشک ظاهر گشت و به کسی اجازه داده نشد که آنرا ببوید.

۳ - اگر با آنان می‌جنگیدند شمشیرهای نگاهشان را می‌کشیدند و اگر با آنان از در صلح وارد می‌شدند رشته‌های عقود و پیمانها را می‌گسستند.

۴ - آنان و ما یکسان بهره‌مند شدیم و محظوظ گشتیم زیرا معشوق یک پادشاهی داشت و عاشق پادشاه دیگر.

شرح

۱ ـ وی می‌گوید در جایگاه نور و فشار و افسردگی:

میان دو جهان و تجلی ذات و جایی که ارواح متعالی به صفای باطن دست می‌یابند شکوه و عظمت فریبنده مهیبی ظاهر می‌شود که با لطف معشوق محجوب مانده است.

۳ ـ این شعر به خشم و رحمت حق اشاره می‌کند.

۴ ـ برابر و مساوی:

زیرا خدا انسان را بصورت خود آفرید.

زیرا معشوق الخ:

بدین معنی اشاره می‌کند که: عاشق و معشوق هر یک بنوعی در دیگری اثر می‌گذارند.

قصیده پنجاه و دوم
دلی گرفتار عشق

۱ ـ به چمنزار و منزلگهی چون رضویٰ خشنود گشتم زیرا در آنجا چراگاهی است که آبش سرد و گواراست.

۲ ـ شاید آنانی را که من دوست دارم حاصلخیزی و وفور نعمت آنجا را بشنوند پس آنرا بعنوان مسکن و اقامتگاه خود خواهند برگزید.

۳ ـ زیرا اکنون دلم بدانان پیوسته است و هر جایی که ساربان، آنان را وا می‌دارد که آواز بخوانند با آرامش و سکوت، گوش می‌دهم.

۴ ـ و اگر آنان یکدیگر را برای کوچ کردن بخوانند و از بیابان بگذرند ناله‌های او را از پشت شترانشان، خواهی شنید.

۵ ـ اگر مقصودشان «الزوراء» باشد وی پیشاپیش آنان خواهد بود و اگر آنان به جرعا علاقه نشان دادند در آنجا فرود خواهد آمد.

۶ ـ خوش‌بختی وجود ندارد جز در جایی که آنان هستند و خیمه زدند زیرا پرنده بخت و اقبال در قبیله آنان جوجه تازه پر درآورده است.

۷ ـ از ترس من و او، بجنگ پرداختند و کسی برای از بین بردن این عداوت چاره‌ای نیندیشید و راهی نشان نداد.

۸ ـ هنگامی که عظمت و شکوه او چشمان مرا خیره ساخت، صدای گریه‌ام گوشهای او را کر ساخت.

شرح

۱ ـ رضوی:

مقام رضا و خشنودی حق.

چراگاه:

تغذیه روحانی.

۲ ـ آنانی را که من دوست دارم:

عارفانی چون خود او.

۳ ـ بیابان:

مقام تجرید.

شترانشانه:

اشراقات و آرزوها یا کوچیدن و رها شدن از تن.

۵ ـ الزوراء:

حضور قطب.

در پیشاپیش آنان:

بدین معنی که وی افکار و خواسته‌های آنان را پیش‌بینی می‌کند.

الجرعا:

جائی که آنان از خود آزادی دردناکشان، رنج می‌برند.

۶ ـ عارف تنها در جستجوی کسی است که با وی همنوا و همسان است.

برای خود می‌ترسم:

بدان جهت می‌ترسم که مبادا چشمهایم در مقابل تجلّی عظمت و شکوه معشوقم، خیره شود.

برای او می‌ترسم:

مبادا گوشهایش با صدای ناله و شیون من کر شود.

قصیده پنجاه و سوم
معانقهٔ وداع

۱ ـ هرگاه برای وداع با یکدیگر روبرو شدیم، پنداری در بهم پیوستن و آغوش گرفتن یکدیگر حرف مشددی وجود دارد «یعنی ما یک حرف مشدّدیم».

۲ ـ هر چند بدن ما دو تا است ولی چشمها تنها یک شخص را می‌بینند.

۳ ـ و نبود آن جز بخاطر لاغری من و نورش، اگر ناله‌ام نبود کسی مرا نمی‌دید.

شرح

۱ و ۲ حرف مضاعف دو حرف است که یکی در دیگری پنهان گشته است روح در هنگام وداع و بدرود به بدن می‌گوید ما در این جایگاهیم زیرا هر چند ما واقعاً دو فردیم ولی بصورت یک فرد ظاهر می‌شویم از آنرو روح، عاشق بدن است که همه معلومات خود را از طریق زندانی شدن در بدن بدست آورده است، و بدین طریق علم خود را در راه بندگی حق بکار می‌برد نویسنده همچنین به مفاد شعر اشاره می‌کند و می‌گوید: من اویم که او را دوست دارم و او را که من دوست دارم، منم.

ذکر وداع و بدرود بدینگونه است که می‌خواهد حالاتی که کاملاً به عاشق وابسته است و حالاتی که به معشوق ارتباط دارد نشان دهد.

۳ ـ لاغریم:

یعنی: من در عالم روحانی هستم.

و نورش:

برطبق شدت نور دیدگانش نمی‌تواند نه فروغ خود را ببیند و نه ظرافت و لطافت مرا.

و اگر ناله‌ام نبود:

در این مورد متنبی گوید: اگر با تو سخن نمی‌گفتم تو مرا نمی‌دیدی.

کفَا بجسمی نحولاً اننی رجلٌ　　　لولا مخاطبتی ایاک لَم تَرَنی

یعنی: در نحولت و لاغری تنم همان بس که من مردی هستم که اگر با تو سخن نمی‌گفتم تو مرا نمی‌دیدی.

قصیده پنجاه و چهارم
هر یک از ما مالک دوستش گشت

۱ ـ آنان گفتند خورشیدها در آسمان قرار دارند و آیا خورشید می‌تواند جز در آسمان باشد؟

۲ ـ هرگاه تخت سلطنتی بر پا شد پادشاهی باید تا بر روی آن جلوس کند.

۳ ـ هنگامی که قلب از غفلت رهایی یافت باید در آنجا فرشته فرود آید.

۴ ـ او مالک و سرور من گشت و من مالک او گشتم و هر یک از ما بر دیگری تملک یافت.

۵ ـ هستی من که ملک اوست آشکار است امّا تملک من بر او با گفتارش تأیید می‌شود که می‌گوید بیا اینجا.

۶ ـ ای ساربان بگذار بکناری رویم و ما را بصوب مسافرانی که از دارالفلک گذشتند، راهنمایی مکن.

۷ ـ خانه‌ای در ساحل رودخانه نزدیک مسنی موجب بیماری تو گشت و نگذاشت که بیماری خود را فراموش کنی.

۸ ـ ای کاش پروردگار عشق درد و بار عشقی را که بر روی من حمل کرد بر تو حمل کرده بود.

۹ - زیرا زرود و حاجر و سلم جایی نیستند که ترا ضعیف و ناتوان کرده باشند.

۱۰ - از آه و اندوه سوزان سفر به سوی او در جستجوی ابرهای باران وصلت بودی، امّا بر تو سایه نیفکندند.

۱۱ - شکوه و جلال سلطنتش تو را زبون و خوار ساخت ای کاش همانگونه که تو را ازبون ساخت محبت خود را به تو نشان می‌داد و تو را راهنمایی می‌نمود.

۱۲ - ای کاش با غرورش از ابراز علاقه و محبت به تو ابا می‌کرد.

آه ای کاش ترا جسور و دلیر می‌ساخت که به او علاقه نشان دهی.

شرح

۱ - خورشیدها: در کره آسمانی هستند یعنی: فروغ حق در قلب.

۲ - شعر دوم اشاره است به سوره ۵ آیه ۲۹ و سوره ۲۰ آیه ۴ که گوید: «خدای بخشنده بر عرش مستولی گشت.»

۳ - فرشته:

از ذوات متعالی روحانی.

۴ - وی بر من تملک حاصل نمود و سرور من گشت تا آنجا که بوسیله او محدود گشتم.

۵ - و من مالک و سرور او شدم:

تا آنجا که اسمای حق تنها در هستی مشروط و امکانی متجلّی می‌شوند.

اینجا بیا:

قرآن سوره ۱۲ آیه ۲۳ که می‌گوید: «رفت و آمد می‌کرد نزد او زنی که یوسف در سرای او بود از نفس یوسف و محکم بست درها را و گفت: بشتاب بسوی چیزی که آماده است تو را، گفت: پناه می‌برم بخدا، بدرستی که اوست پروردگارم نیکو کرد جایگاه مرا.»

۶ و ۷ دارالفلک:

دیر زنان راهبه و پرهیزکار در بغداد ساحل تکریس نزدیک المسنّی اقامتگاه امام

«درود بر او باد» نویسنده به قلب اشاره می‌کند زیرا آن معبد تجلّی الهی است.

المسنّی:

مقام قطب از آنرو که جایگاه خلیفه حق است.

بیمار شدن:

عاشق گشتن.

نگذاشت بیماریت را فراموش کنی:

امن و آسایش را از تو سلب می‌کند و ترا در نگرانی و ناامنی رها می‌کند.

۹ ـ وی می‌گوید: شوق و شور روانش با هیچ امر محتمل الوقوع یا متناهی روشن نگشته است.

۱۱ ـ وی می‌گوید: هر چند معرفت بحق در تو حاصل است ولی آنگونه که شکوه تجلّی حق ترا خوار و زبون نمود معرفت حق ترا حقیر و ناتوان نساخت یعنی زبونی و ناتوانی در ارتباط با شکوه و عظمت حق است نه ذات وی ازینرو شناخت تو در مورد ذات حق کامل نیست.

قصیده پنجاه و پنجم
اشتیاقِ نهان و آشکار

۱ ـ من غایبم و عشق و شور مستی جانم را نابود می‌سازد. و چون با او روبرو می‌شوم و بهبود نمی‌یابم این است خاصیت عشق چه غایب باشم چه حاضر.

۲ ـ دیدارش در من حالتی بوجود می‌آورد که هرگز تصور نکرده‌ام و بهبودی خود، گونه دیگری از بیماری عشق بود.

۳ ـ برای آنکه کسی را می‌بینم که چون بهم می‌رسیم شادابی و شکوهمندی او افزوده می‌شود.

۴ ـ پس وجد و شوقی باید تا در مقابل هر افزایشی از حسن که برطبق طرح مقدر صورت می‌گیرد مقارن شود و تطابق نماید.

شرح

۱ و ۴ وی دائماً در آزار و شکنجه است زیرا در اضطراب غیبت معشوق بسر می‌برد و امیدوار است که با دیدار معشوق بهبود یابد ولی دیدار تنها دردش را می‌افزاید زیرا وی همیشه از مقام پایین‌تری به مقام بالاتر ارتقا می‌یابد و بناچار در مرحلهٔ اخیر، شهوت و خواسته انسانی شدیدتر از مرحله نخست خواهد بود.

قصیده پنجاه و ششم
تاجی چون دوشیزه زیبا

۱ ـ هدفم دیدار قصر کنگره‌دار بغداد است نه قصر سنداد.

۲ ـ شهر چون تاجی است که در بالای باغها قرار دارد گویی عروسی است که با بهترین عطرهای بزمی ظاهر گشته است.

۳ ـ باد با شاخه‌ها بازی می‌کند و آنها خم می‌شوند و کرنش می‌کنند گویی آن دو با یکدیگر پیمان صداقت بسته‌اند.

۴ ـ بنظر می‌رسد دجله رشتهٔ مرواریدی است که به گردن او آویخته شده است و شوهرش سرور ما و امام ما است که ما را به راه راست هدایت می‌کند.

۵ ـ کسی که یاری می‌دهد و یاری می‌شود بهترین خلیفهٔ حق است که در جنگ بر پشت اسب سوار نمی‌شود.

۶ ـ خدا وی را ببخشاید مادامی که کبوتر بر بالای شاخهٔ لرزان و متحرک فرود آمد برای او ناله سر می‌داد.

۷ ـ و همچنین مادامی که برقهای دهانهای متبسم دوشیزگان از شادی درخشیدند و برق زدند، باران بامدادی از مردمک چشم من فرو ریخت.

۸ ـ دوشیزگان چون خورشیدی که از پشت ابرها برآمده و با روشن‌ترین فروغ می‌درخشد.

شرح

۱ ـ قصر با باروهای کنگره‌دار:

حضور قطب.

قصر کنگره‌دار سیندا:

حکومت و سلطنت این جهان یعنی جهان مادی.

۳ ـ باد با شاخه‌ها بازی می‌کند:

اشراقاتی که به قیومیت الهی ارتباط دارند که بدینوسیله خداوند بدانها می‌گراید.

۴ ـ دجله «تیگریس»:

مقام حیات.

امام:

قطب.

۵ ـ کسی که در جنگ بر روی اسب سوار نمی‌شود:

کسی است که تن را رها کرده و مقامش را از هستی روحانی و ملکوتی که با خدا ارتباط دارد بدست آورده است.

۶ ـ کبوتر:

روحی که در بدن محبوس است.

۷ ـ مادامی که برقها می‌درخشد:

اشاره به وسعت و عظمت تأمل در ذات الوهیت است.

قصیده پنجاه و هفتم
دیدار نهانی

۱ ـ ای نسیم صبا به آهوان نجد این پیام را برسان که من به پیمانی که بسته‌ام و شما

می‌دانید، وفادارم.

۲ ـ به دوشیزگان زیبای جوان قبیله بگو که وعدهٔ ما در قرقگاه کنار تپه‌های نجد و در بامداد روز شنبه است.

۳ ـ بر روی تپهٔ سرخ به سوی توده‌های سنگ و در سمت راست جویبار و خط مرزی و راهنمای تنها.

۴ ـ اگر گفتارش درست باشد و وی همان احساس رنج‌آور و آزاردهنده‌ای را که من احساس می‌کنم، دارد.

۵ ـ آنگاه بخاطر او ما نهانی در گرمای چاشتگاه در خیمه او با صادق‌ترین وعده ملاقات خواهیم نمود.

۶ ـ پس او و ما آنچه را که از شدت مصیبت و درد ذوق و شوق که از عشق و دلدادگی می‌بینیم و رنج می‌بریم با هم گفتگو خواهیم کرد.

۷ ـ آیا این خواب پریشان است یا خبر مسرت‌بخشی است که در خواب ظاهر گشته یا سخن روزگار و زمان است که در گفتارش، خوش‌بختی من وجود داشت.

۸ ـ شاید آنکه آرزوها و خواسته‌هایم را در قلبم جای داد، آنها را روبرویم بیاورد و باغهایش، گلهای چیده شده را بمن ببخشد.

شرح

۱ ـ نسیم صبا:

احساس معنوی ظریفی است که عرفا آنرا به عنوان وسیله ارتباط و تقرب به حق بکار می‌بوند.

آهوان نجد:

ارواح متعالیه.

۲ ـ دختران جوان قبیله:

روح بویژه روحی که تنها با خود همسان است.

۳ ـ تپه قرمز:

مقام حسن از آنرو که رنگ قرمز بهترین رنگها است.

راهنما و نشان برجسته:

وحدانیت که پایین‌تر از احدیّت است.

۵ ـ در گرمای نیمروز:

در مقام استوا.

۷ ـ آیا این رویایی است مبهم و نامعلوم:

در سوره ۱۲ آیه ۴۴ به این معنی اشاره می‌کند: «گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر خوابهای آشفته دانایی نداریم بدین معنی اینگونه وحدت امکان ندارد زیرا روحم نمی‌تواند از جهان مادی رهایی یابد.»

قصیده پنجاه و هشتم
دوستی صادقانه

۱ ـ آیا راهی به سوی دوشیزگان زیبا و خوش‌سیما وجود دارد و آیا کسی می‌تواند نشانی از آنان بمن بدهد.

۲ ـ و آیا می‌توانم شبانگاه در کنار خیمه‌های پیچ و خم شنزار توقف کنم و هنگام ظهر در سایه درختان اراک بیاسایم.

۳ ـ زبان حال به من خبر داد که او می‌گوید: چیزی را آرزو کن که در دسترس است و می توان بدست آورد.

۴ ـ عشقم نسبت بتو کامل است ای نهایت آرزوها و آمالم، و دلم از جهت آن عشق و محبت، بیمار است.

۵ ـ در جایگاه بالا قرار داری و ماه تمام «بدر» بر قلبم تابیده که هیچگاه پس از طلوع، غروب نمی‌کند.

۶ ـ جانم فدای تو باد ای کسی که از جهت زیبایی و نخوت، بزرگ و سرفراز است و در میان زیبارویان همانندی ندارد.

۷ ـ باغهایت با شبنم بامدادی نمناک است وگلهای سرخ تو شگفته‌اند و زیبایی تو

بطور هوس‌انگیزی دوست داشتنی است این است خوش‌آمدگویی و پذیرایی گرم.

۸ـ شکوفه‌هایت خندان است شاخه‌هایت تازه و خرم هر جا که بگراید جانها به سوی او می‌گرایند.

۹ـ شکوه و ظرافت تو افسونگر و نگاهت تیز و بران، که قهرمان غم و محنت با آنها مسلح گشته و بر من حمله می‌کند.

شرح

۱ـ **دوشیزگان زیبا و خوش‌سیما:**

دانشی که بوسیله تجلی نام جمال حق، بدست می‌آید.

۲ـ **خیمه‌های پیچ و خم شنزار:**

مقام لطف حق.

سایهٔ درختان اراک:

تأمل در مقام حق.

۳ـ این مقام تنها با کوشش و عمل درست، و صفای باطن بدست می‌آید نه با خواستن و آرزو کردن ازینرو گویند: گام نه تا دست‌یابی.

۵ـ **ماهی که هیچگاه غروب نمی‌کند:**

اشاره به ذات حق است که هیچگاه خود را در چیزی متجلّی نمی‌سازد که پس از تجلی خود را بپوشاند و محجوب بماند.

۷ـ **باغهایت با شبنم بامدادی آغشته‌اند:**

همه آفریدگان تو با تخلق به صفات الهی که به آنها الهام می‌شوند تجدید حیات می‌کنند

گلهای سرخ شکفته‌اند:

در ارتباط با تجلی خاصی است که هر حالت و کیفیتی را که سزاوار نکوهش است، از بین می‌برد.

آن است خوش‌آمد گویی:

یعنی: او ذاتاً دوست‌داشتنی است.

۸ ـ گلهایت خندان است:

دانشی است که دل را می‌خواند و خوش‌آمد می‌گوید.

شاخه‌هایت:

ارزشهای متعالی معرفت ترا بیان می‌کند.

قصیده پنجاه و نهم
آرزوهایی که در مِنیٰ بدان دست یافتم

۱ ـ طیبه را آهویی است که نگاه جادوئیش چون تیغ تیزی است که کشیده می‌شود.

۲ ـ و در عرفات آنچه را که می‌خواست دریافتم، و من صابر و شکیبا نبودم.

۳ ـ و شبی را که با هم جمع بودیم، آنگونه که در ضرب المثل آمده است.

۴ ـ که سوگند دختر جوان، فریب و خدعه است، به پیمان‌شکن و فریبکار اعتماد مکن.

۵ ـ آرزو و خواسته‌ای را که در مِنیٰ بدان دست یافتم ای کاش تا آخرین ساعت حیاتم ادامه می‌یافت.

۶ ـ در لعلع من شیفتهٔ عشق او شدم کسی که روشنایی و درخشندگی ماه درخشان را به تو نشان می‌دهد.

۷ ـ وی رامهٔ را مورد اصابت تیر خود قرار داد و خواست با صبا عشقبازی کند و تحریم و ممنوعیت را در حاجر از بین برد.

۸ ـ و با نگاهی سریعتر از فکری که از خاطر می‌گذرد، مراقب درخشندگی بارق بود.

۹ ـ و آبهای غضا با روشن شدن آتشی که عشق در سینه‌اش مشتعل کرده بود کم می‌شد.

۱۰ ـ و در بیشه نقا ظاهر گشت و برای زیب و زینت خود بهترین مرواریدهای

مکنون را برگزید.

۱۱ ـ و در ذات الاضی از ترس شیری که در کمین نشسته بود به عقب برگشت.

۱۲ ـ و در ذی سلم خون دلم را به نگاه کشنده و بیمارگونه‌اش اهدا کرد.

۱۳ ـ در منطقه قرقگاه پاسداری کرد و در پیچ و خم شنزار سر فرود آورد و با عزم استوار و نابودکنندهٔ خود از این سو به آن سو حرکت می‌کرد.

۱۴ ـ و در عالج کارش را مرتب نمود و خود را آماده ساخت بگونه‌ای که بتواند از چنگال پرنده‌ای بگریزد و رهایی یابد.

۱۵ ـ بنای خورنق او آسمان را می‌شکافد و در بلندی از نگرنده برتر است.

شرح

۱ ـ طیبه:

یعنی: شهر مدینه را آهویی است و آن اشاره به مقام محمدی (ص) است یعنی: حضور روحانی و ملکوتی که به مقام محمد ارتباط دارد.

۳ ـ در شب جمع: وی می‌گوید: ما در مقام قرب حق منزل کردیم ولی خداوند مرا در وجود خودم گردآورد (جمعنی علی) در این مورد ضرب المثلی است که می‌گوید: سلام نکرد مگر در هنگامی که وداع نمود «ما سلّم حتی ودّع» یعنی آنان یکی بودند و احتیاج به سلام نداشتند و به محض اینکه بهم رسیدند از هم جدا شدند. ابونواس در این باره می‌گوید: «فقلت الوعد سیدتي فقالت کلام اللیل یمحوه النهار» یعنی: پس گفتم ای بانوی من پیمان صداقت چه شد پاسخ داد: روز، سخن شب را محو می‌کند و از یاد می‌برد.

۴ ـ به چیزی اعتماد مکن که بذات خود قایم نیست و به کسی وابسته است که همیشه خواسته‌هایش برآورده نمی‌کند.

۷ ـ وی به رامة تیر زد:

وی به جایی تیر زد که می‌خواست، زیرا آنرا مخالف بامقصود و باورخود، می‌دانست و خواست با باد صبا عشقبازی کند:

آرزو کرد که خود را نشان دهد.

۸ ـ درخشندگی و نور:

مرکز تجلّی ذات حق.

۱۰ ـ و بهترین مرواریدها:

وی خود را به محبوبترین شکل ظاهر ساخت.

۱۱ ـ ذات الاضاء:

جای آذین‌بندی و تنویر فکر.

وی به عقب برگشت:

وی به جهان طبیعی بازگشت مبادا نور شدید و تند، او را فرو برد.

۱۲ ـ عارفان با رؤیت حق نابود گشتند امّا چنین امری برای مردم عوام رخ نمی‌دهد زیرا آنان دربارهٔ خودشان علمی ندارند.

۱۳ ـ قرنگاه:

مقام شکوه و جلال خداوندی.

خم شدن و کرنش کردن:

به لطف و محبت الهی گراییدن

۱۴ ـ وی باید رهایی یابد:

وی نمی‌خواست از طریق ارواح، حقیقت را دریابد زیرا او فقط می‌خواست از طریق خداوند و احساس ذوقی آنرا دریابد نه علمی خداگاهی هدایا و نعم خویش را بوسیله ارواح متعالیه اعطا می‌کند وگاهی مستقیم.

۱۵ ـ خورنق:

تخت و بارگاه پادشاهیش.

قصیده شصتم
به سر منزل آنان درآی

۱ ـ به منزلگه دوستانی که در آنجا با شما پیمان بسته‌اند، در آی که ابرها با

بارانهای فراوان و دائم خود بر روی آن باریدند.

۲ ـ و از عطر بادی که در مقابل سرزمینشان می‌گذرد، دم‌زن تا هواهای خوش و مطبوع و ارواح پاک، جایگاهشان را بتو خبر دهند.

۳ ـ گمان می‌کنم که آنان در جنگل بان و اضَم جایی که گیاهان عرار و الشّح و کتم روئیدند، خیمه زدند.

شرح

۱ ـ دوستان:

ارواح متعالیه.

پیمانها:

پیمانهایی که خداوند از ارواح پیامبران گرفته است.

ابرها با بارانهای فراوان و مداوم:

دانشی که پیوسته بر آنها نازل می‌شود.

۲ ـ نسیم دم:

اشاره به حدیثی است که می‌گوید: «من بوی رحمت حق را از جانب یمن می‌بویم.»

۳ ـ من می‌دانم:

نویسنده می‌گوید که: گمان و پندار در این مورد به معنای علم و یقین است.

در جنگل بان و اِضَم یعنی مقام پاکی و طهارت مطلق در پایان سفر به درگاه حق.

گیاهان عرار:

آثار روحانی دل‌انگیزی که از اشیاء معنوی دوست‌داشتنی بدست می‌آیند.

قصیده شصت و یکم
رامشگری بر فراز میّادا

۱ ـ ای بانة الوادی که در کنار رودخانهٔ بغداد قرار داری.

۲ ـ کبوتر نوحه‌گری بر روی شاخهٔ لرزان با آوای خود مرا از غم تو اندوهگین ساخت.

۳ ـ آوای غم‌انگیزش مرا بیاد آوای غم‌انگیز بانوی بزم انداخت.

۴ ـ هنگامی که ساز خود را موزون و بساز کرد تو باید راه‌یافتگان و [اهل هدایت] را از یاد ببری و فراموش کنی.

۵ ـ و اگر آهنگش را بحال خود گذارد و رها کند پس ساربان آنجشه چه کس خواهد بود.

۶ ـ به ذوالخضمات سلمی آنگاه با سنداد سوگند یاد می‌کنم.

۷ ـ من شیفته و دلدادهٔ عشق کسی هستم که در اجیاد ساکن است.

۸ ـ نه ما در اشتباهیم وی در سویدای قلب و پاره جگرم قرار دارد.

۹ ـ زیبایی در مقابل او شرمسار گشته و حیران شده و عطرهای مشک و زعفران پراکنده گشته‌اند.

شرح

۱ ـ ای درخت‌بان:

یعنی: درخت نور در مقام قطب.

۲ ـ کبوتر نوحه‌گر:

روح متعالی.

برروی شاخهٔ لرزان:

آفرینش انسان در مقام قیومیت.

بانوی بزم خود:

هر واقعیتی که بر جهان خود تسلط دارد.

۴ ـ آهنگ سه‌گاه:

اشاره به بدن با سه بعد آن است که عبارتند از: طول و عرض، عمق همچنین امکان دارد که به مراحل و درجات اسماء سه گانه که منزلگه دو امام و یک قطب است باشد.

الهادی:

خلیفه عباسی برادرش موسیقیدان خوبی بود.

۵ ـ آتجشه:

.ساربانی معاصر با پیامبر، وی عادت داشت هنگام سفر آواز دل‌انگیزی بخواند که شتران در اثر شنیدن آواز آن می مُردند.

اجیاد:

جمع جید بمعنی گردنها؛ مکانی است در مکه در اینجا اشاره به نای و حلق است که نفس می‌دمد.

فهرست لغات و اصطلاحات عرفانی و فلسفی

Ample knowledge دانش گسترده
Authorities مقامات، اولیای امور
Aspiration شوق و شور
Angles فرشتگان
Austerity پرهیزکاری
تجرید و تفرید
Abstractoin and isolation
Absolute مطلق ـ محض
Absolute essence ذات مطلق
Absolute essence ماهیت مطلق
Absolute idea مثال مطلق
Abstraction انتزاع ذهنیت
Articles of faith ارکان ایمان
فرایند فراسویی ـ جریان عروج
Ascending process
Asceticism ریاضت، زاهد، پارسایی
Addition جمع ـ افزایش
Absolute simplicity بساطت مطلق
Argument حجت دلیل ـ برهان
Absolute emanation فیض مطلق
Assimilation تشبیه
Allegiance بیعت
دوشیزهٔ پیشوای عیسوی ـ اسقف زن
Bishopess
Bewilderment حیرت ـ سرگردانی
Blaming soul نفس لوّامه

Authority توانایی اعتبار ـ اعتماد
Annihilation فنا و نیستی
Absoluteness کلّیت و مطلقیتُ
Association اشتراک
Aspect جنبه ـ نظر ـ جهت
Absolute being هستی مطلق
حّی مطلق وجود مطلق
Absolute existence
Absoluteness مطلقّیت
Allegiance بیعت کردن
Ascend عروج ـ بالارفتن
Ascetic مرتاض، پارسا، زاهد
Aesthetic taste ذوقی زیباشناسی
Absolute purity خلوص مطلق
Attributes صفات
Aged Arc چرخ پیر

نَفَس رحمان Breath of merciful
احسان Beneficence
حبیب ـ محبوب Beloved
ساربان Camel _ driver
آلودگی و پلیدی Contamination
اصحاب یمین
Companions of the right hand
تأیید Confirmation
تقابل و تضاد ارزشها
Conflict of Values
ارتباط ـ تفاهم Communication
پیوسته Coherent
مرکز شعور Centre of consciousness
بچه شیر ـ شیربچه Cube
اعتماد ـ اعتماد بنفس Confidence
جمع The Concentration
تصورات و مفاهیم Concepts
حکم Command
مورد ـ شأن ـ حالت Case
اصحاب پیامبر
The companions of the prophet
معیار ارزشها The criterion of values
مثال الهی ـ مناظر عُلی Divine ideas
حکمت الهیه Divine Wisdom
صفات الهیٰ Divine Attributes
صفات الهیٰ Divine Realities

مکاره ـ زشتیها Dislikest
علوم الهیٰ Divine sciences
ربانیون Divines
تجلی الهی Divine manifestation
وضع بحرانی و سختی Dilema
مخلصانه Devotedly
جدایی ـ پراکندگی Disunion
ابداع کردن ـ اندیشیدن Divise
مناجات Divine converse
خلیفه الهی و سروش غیبی
Divine Agent and speaker
سرنوشت و تقدیر The Decree of God
قوا و صفات الهی Divine Faculties
عالم ملکوت، لاهوت Divine world
نزول قرآن Descend of the quran
لطف الهی Divine grace
ثنویت، دوگانگی Dualism
تنزیل الهی Divine Revelation
بیعت الهی Divine Allegiance
الوهیّت، خداشناسی Divinty
مبدأاعلی Divine origin
کمال حق Divine perfection
عنایت الهی Divine favour
فردانیت حق Divine singleness
توحید The Essence of unification
حقایق Real existenses

جهان ابدی Elemental world
قدرت قدیمه Eternal power
فنا Extinction
فنا در حق، فنای فی‌الله
Extinction in God
سرچشمه حیات Fountains of life
درود، وداع Farwell
ذوق Feeling
شخص آزاد، حُرّ Free person
هبوط آدم Fall (The)
معرفت ذاتی Essential Knowledge
از روی اشک و حسادت Enviously
ارواح متعالیه Exalted spirits
بسط حال در عرفان Expansion
منوّر Enlightened
عاشق شوریده و دیوانه
Frenzyed lover
سرچشمه‌های حکمت
Fountains of wisdom
مقربان حق نزدیکان
The fauovrites of God
ایمان Faith
کردار شایسته Good deed
نشأت انسان The growth of man
طبیعت عرفانی Gnostic nature
باغ بهشت The garden of Eden

کلم‌الطیب سخنان پاک Good words
معالجه اعمال Good works
طریقت Gnostic path
گروه به گروه Host after Host
معانی قدسی
The Holy spiritual beings
قوای انسانی Human faculties
ملاءاعلیٰ Heavenly Host
دنیای دیگر آخرت Here after
عرش Holy - Throne
غافلان اهل غفلت The Heedless
جهاد Holy war
گنج پنهان Hidden treasure
حدیث قدسی Holy tradition
صور تخیلّی imaginary - forms
تخلّق ـ خو گرفتن investiture
شهود intuition
دعا، طلب invocation
مستی در عرفان intoxication
الهام ـ اشراق inspiration
مراتب درونی intrinsic degrees
حضور اشراقی illuminative
میل inclination
عالم برزخ inter mediate world
معرفت شهودی intuitional
دانش Knowledge

incarnation تجسم ـ حلول

idol بت

جانشین بلافصل

immediate successor

illuminated مستفیض

Knowing faculty قوه دانش

Knowable دانستنی

Loved ones معشوقگان ـ معشوقه‌ها

Lofty thoughts همتها ـ افکار بلند

The life of Knowledge حیات علم

Light of emanator نور فایض

Lowly stone فرش، در مقابل عرش

حقیقت روشنی و درخشان

Luminous Reality

Mountain. pass گردنه

Mortification نفس‌کشی

حرمت محمدی

Mohammadan sanctity

شهودمابعدالطبیعی

Metaphysical intuition

علم ذهنی ـ حضوری

Mental knowledge

Mystic عارف ـ تصوف باطنی

اتحاد عرفانی

Mystical identification

الهیات عرفانی

Mystical theology (The)

Mystic journey سلوک عرفانی

Mystic unity وحدت عرفانی

راز و رمز

Mystery and concealment

Mitaphorical مجازی ـ استعاری

Mosaic ecstasy حالت موسویه

Mountain peak ستیغ کوه

Mercy رحمان ـ رحیم

Mind ذهن ـ روان ـ نفس ـ جان

Mystical عارفانه ـ صوفیانه

Mystic state حال عرفانی

عرفان ـ تصوف مذهب، مذهب اهل باطن

Mysticism

Noble souls جانهای پاک

Notion مفهوم، تصور

Original purity خلوص اولیّه

Order less بی‌نظم

Original concept مفهوم نخستین

Order of the world نظم جهان

Order of values نظام ارزشها

The psalms مزامیر داود

Phenomenal world عالم پدیداری

میراث پیامبری

Prophetic - Heritage

فنای از فنا

Passing a way from passing a way

Partial spirits ارواح جزئیه

Problem and mystery مسئله و راز

تطهیر ـ تنزیه، پاک‌سازی، تصفیه

Purification

خمسه موسیٰ ـ تورات

The pentatevch

Plaintive cry فریاد دردآور

Phantoms پندارها

Unity وحدت صرف

Purity پاکی ـ صفا ـ خلوص

Proof اثبات ـ دلیل ـ برهان حجت

quality کیفیت ـ چونی

qualities کیفیات

quantity چندی، کم

quiddity ماهیت چیستی

The Race of Juses نژاد عیسوی

Remembrance ذکر

Real value ارزش واقعی

Remembrance of God ذکر خدا

The Ruling spirits ارواح مدبّره

خلیفه خدا بر روی زمین

Representative of God on earth

Station مقام

State حال

Sovereign power قدرت حاکم

Solitude تنهایی ـ خلوت

Spiritual feelings احوال

The station of expansion مقام بسط

مقام جاودانی و سرمدی

The station of everlasting life

اجرام ظرایف روحانی

Spiritual subtleties

Straight movement حرکت مستقیم

Sensual influences واردات نفسانی

Sensual state حالت نفسانی

مقام تجرید

The station of Abstraction

The servant of wrathful عبدالقهار

The servant of merciful عبداللطیف

Summoner سروش غیبی

Sencerity خلوص ـ صفات ـ صمیمت

Stage مقام و مرحله

Straight reason عقل مستقیم

Seiences of علوم نظری

Contemplatation

Secondary - Causes علل ثانوی

Stage مقام، رتبه

اخلاق روحانی، شناخت برتر

Spiritual Ethics

معرفت اشرف

Superior knowledge

Supreme being وجود متعالی
Supreme intellingence عقل متعال
اسم اعظم خدا
Supreme name of God
Station of Hope مقام رجاء
Slavery برده‌داری
Sole یگانه ـ تنها
رهایش روحانی
Spiritual Emancipation
Spiritual Vision ژرف‌بینی روحانی
Superman ابر مرد ـ انسان برتر
Slaves of God بندگان خدا
Significent گویا ـ مفید معنی معتبر
Slave برده
Sound sense عقل سلیم
Space مکان ـ فضا ـ حجم
Stability استواری ـ ثبات
Spiritual realisation تحقق روحانی
Supreme cause علت برین
Supreme خیر برین
Supreme manifestation مظهر برین
Sufi order طریقت
Submission تسلیم
Substance جوهر
Shining sun مهر تابان
Solomonic ecstasy وجد سلیمانیه

حکمران ـ فرمانروا ـ
Sovereign شهریار
Specific اختصاصی معین
Self understanding خودشناسی
Spiritual influence اثر روحانی
Significance معنی ـ مفاد
She - camel شتر ماده
تحویل و تبدل در صور
Trans for mation
حکمت الهی ـ حکمت
Theosophic tradition متالهة
Tasting of theology ذوق تاله
Trinity تثلیث
Theology الهیات ـ خداشناسی
Transcendent truths حقایق متعالیه
Transient زودگذر
Universal soul نفس کل
علت نهایی ـ غیابی
Ultimate - cause
The world of command عالم امر
عالم انفاس و روایح
The world of bredths and scents
Unification توحید
Validity اعتبار ـ ارزش
Whole universe عالم کلّی
World of evidence عالم شهادت

The world of unseen	عالم غیب
Wonderment	تحیر
Will of God	خواست خداوند
Witness	شاهد
World of Absolute silence	عالم سکوت محض
World of form	عالم صورت
Whole system	نظام کلّی
Wit	ذکاوت هوش
Wisdom	عقل خرد ـ درست اندیشی
Will	اراده ـ خواست، مشیّت
Zealous	متعصب شوریده سر
Zeal	تعصب ـ غیرت

انتشارات روزنه منتشر کرده است:

۱: **ترجمهٔ زخم** (منظومات)
احمد عزیزی
۲: **یک مرد و یک خرس** (طنزنامه)
مسعود جعفری جوزانی
۳: **شرح جنون** (تفسیر موضوعی دیوان حافظ)
سید احمد بهشتی شیرازی
۴: **مجموعه‌ای از کاریکاتورهای جواد پویان**
۵: **مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی** / دکتر صادق زیباکلام
۶: **دریغا عشق...** کاریکاتورهایی از جواد پویان
۷: **رباعی‌نامه** (گزیده رباعیات از رودکی تا امروز)
سید احمد بهشتی شیرازی
۸: **در آغاز زن بود** (شعر)
سعادالصباح (شاعره عرب) ترجمهٔ وحید امیری
۹: **دیوان پریش شهرضائی**
۱۰: **ملکوت تکلّم** (شعر) احمد عزیزی
۱۱: **ما چگونه ما شدیم** (ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران)
دکتر صادق زیباکلام
۱۲: **رسالاتی در خوشنویسی** / حمیدرضا قلیچ‌خانی
۱۳: فرهنگ واژگان واصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته
حمیدرضا قلیچ‌خانی
۱۴: **موج سوم دموکراسی در پایان سدهٔ بیستم**
ساموئل هانتینگتون ترجمه دکتر احمد شهسا
۱۵: **هزار قطعه** (گزیدهٔ قطعات از آغاز تا امروز)
به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی
۱۶: **تاریخ سینمای ایران**

جمال امید

۱۷ : عراقی‌نامه (مشکلات دیوان عراقی)

به اهتمام دکتر سید حمید طبیبیان

۱۸ : شیخ و شوخ (رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر قرن قاجار)

به اهتمام دکتر احمد مجاهد

۱۹ : کنوزالعرفان و رموزالایقان (شرح اشعار مشکلهٔ مثنوی)

شارح: محمد صالح قزوینی: به اهتمام دکتر احمد مجاهد

۲۰ : واژه‌نامهٔ ابدی

احمد عزیزی

۲۱ : غزالستان

احمد عزیزی

۲۲ : شطح فلسفی

احمد عزیزی

۲۳ : خاطرات یک بچهٔ ناقلا (نوشتهٔ وامبا)

ترجمهٔ دکتر مرتضی کلانتریان

۲۴ : المقدمات من کتاب نص‌النصوص (سید حیدر آملی)

ترجمهٔ محمد رضا جوزی

۲۵ : بیان‌الادیان (ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی)

تصحیح عباس اقبال، محمدتقی دانش‌پژوه

به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی

۲۶ : حکایتهای حیوانات

دکتر محمد تقوی

۲۷ : دیوان فروغی بسطامی (مقابلهٔ ۱۰ نسخه خطی)

به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی

۲۸ : مقالات

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۲۹ : دیوان نرگسی ابهری

به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی

۳۰ : انیس‌العشاق و آثار دیگر شرف‌الدین رامی

تصحیح دکتر محسن کیانی

۳۱ : منظومه‌های فارسی (از قرن ۹ - ۱۲)

دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو

۳۲: گذری کوتاه بر تاریخ موسیقی

حسن زندباف

۳۳: ریتم در موسیقی

حسن زندباف

۳۴: گنج وحدت

گزیدهٔ ترجیع‌بند و ترکیب‌بند در ادب فارسی

به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی

۳۵: انتهانامه

سلطان ولد

به اهتمام دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو

۳۶: دیوان پیرجمال اردستانی

به اهتمام دکتر سید ابوطالب میرعابدینی

۳۷: تذکرهٔ انجمن خاقان

فاضل‌خان گروسی

به اهتمام دکتر توفیق سبحانی

۳۸: دیوان غالب دهلوی

به اهتمام دکتر محسن کیانی

۳۹: مفتاح الهدایه و مصباح العنایه

سیرتنامهٔ شیخ امین‌الدین محمد بلیانی

محمودبن عثمان

پژوهش عمادالدین شیخ الحکمایی

۴۰: فوائد الفؤاد

حسن دهلوی

به اهتمام دکتر محسن کیانی

۴۱: تاریکخانه (چهار قصه)

حسن هدایت

۴۲: دائرةالمعارف جهانی سازهای موسیقی

ترجمهٔ حسن زندباف

۴۳: طرحی از دوست

دربارهٔ زندگانی و آثار عباس کیارستمی

محمد شعبانی

۴۴: پرنیان پندار